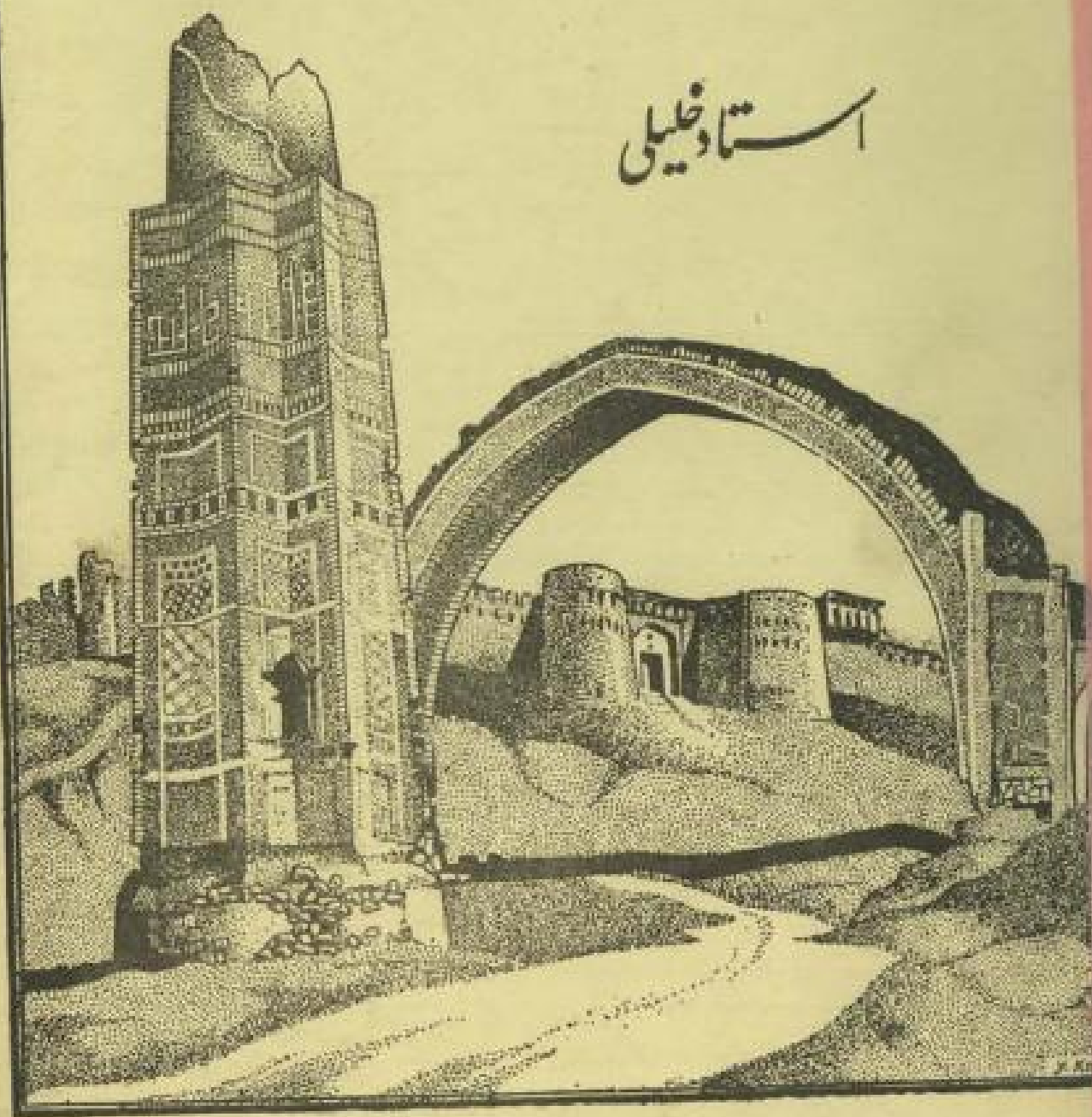


سلطنت غزنویان



استاد خلیلی





نمبره نشرات : ۳۱

سلطنت غزنویان

استاد خلیلی

۲۲ میزان ۱۳۳۳

مطبعة عمومی کابل

این اثر ناچیز خود را بیاو بخش میلاد چهل و یکمین سال

بنده خدا المتوکل علی اللہ علیہ حضرت محمد ظاہر شاہ

اہدایکم



یاد آوری

انجمن تاریخ افغانستان بسیار خوشبخت است که امروز در سلسله تاریخ وطن کتاب مهم و قیمتی بنام: «سلطنت غزنویان» به حاضره توانای دانشمند متفهم و نویسنده شهیر کشور استاد خلیل الله خلیلی نشر میشود.

قراری که خوانند گن گرامی مسبوق هستند بیش از ده سال میگذرد که دو جلد اول تاریخ افغانستان مربوط به دوره های قبل از اسلام نشر شده است. لهذا از دوره های اسلامی تاریخ مملکت فصل انتشار اسلام در افغانستان و فصل طاهریان هر دو در یک و قایم بنام جلد سوم از چاپ برآمده است.

برای تکمیل این جلد که از آغاز انتشار اسلام در کشور تا ظهور قنده چنگیز و ادر بر میگردد فصل های: صفاری، سامانی، غزنوی، غوری باقی مانده بود دو فصل اول برای طبع آماده و فصل چهارم هم به زودی تکمیل خواهد شد. سلطنت غزنویان اثر قیمندار استاد خلیلی که اینک بصورت کتاب مستقل منتشر میشود در جلد سوم تاریخ مملکت هم گرفته شده و با سایر فصل ها در یک مجلد بزرگ عنقریب انتشار خواهد یافت.

اهمیت سلطنت غزنویان من حیث یک دوره تاریخی افغانستان را از نظر نقیصات عمیقی که مواف دانشمند آن بعمل آورده است روشنتر از آن است که در آن موارد اینجا چیزی ننویسیم.

غزنه مرکز زابلستان که در روز کاران قدیم عصر بقتل شاهان (زاوولی) مقر حکمرانی بزرگی بود با عروج آل ناصر بخصوص در دوره درخشان بمین الدوله ابو القاسم محمود و شهاب الدوله محمود قلب امپراطوری پهنآوری شد که دامنه آن از ری و سپاهان تا کراچی های گنگ آبساط داشت سلاطین عظیم البان غزنوی بایروی اراده و تدبیر و سیاست دو قرن کامل بر این قلمرو وسیع جهان بانی کردند و روحانیون و فلاسفه و دانشمندان و ادیبان غزنه در جهان وسیع تر از آن بساط تمدن و فرهنگ و ادبیات و اطوری گسترانیدند.

گفته تا امروز که در حدود هزار سال از آن عصر فرخنده میگذرد و ما مد آن
باقی و پابرجای است .

سلطنت غزنویان که فصل درخشانی از تاریخ قرن های چهار و پنج افغانستان
است در تاریخ عمومی خاور میانه و جهان اسلام مقام و موقعیت خاصی دارد
که هیچ کس متکبر اهمیت آن شده نمیتواند .

مردم دارم که این دوره بزرگ در خور جایگاه با عظمت خود در قلم
نویسنده بزرگی نوشته شده که علاوه بر شهرت و شهرت با لیان درازی است
درین رشته تنوع دارد و بیشتر از پنجاه چشم علاقمندان به صفحات زرین این
اثر زیبا بیفتد مراقب تیریهات سمیمانه خویش و انجمن تاریخ افغانستان را
نسبت به ایفای موفقانه این خدمت بزرگ ملی به موافق دانستند آن تقدیم میدارم
و از همکاری قیمندار ایشان بی نهایت سپاسگذاری میکنم .

۱۰ احمد علی کمزاد *

۱۸ میزان ۱۳۳۳

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله العلی العظيم والصلوة والسلام علی رسولہ نبی الکرم .

سلطنتی که توبت دولت آن از کر گانیه تا کر گان و از کاشغر تا سومنات
نواخته می شد لابد داستان های شکفت و روایات دل انگیز و تعجرات
فراوان دارد .

این روایات چندانکه باملل دیگر تماس کرده و چندانکه سیر سال و ماه
بران عبور نمود صیغه دیگر بر داشته است .

مردمی که ازان زبان دیده اند آن حقایق را بر نسکی و ملی که ازان
مرخور دار شده اند آرا بر نسکی جلوه داده اند .

خاصه داستان سولت و سلطنت بمین الدوله و امین الملک نظام الدین
ابوالقاسم سلطان محمود غزنوی طاب الله ثراه که در سر نوشت ملت های
این گوشه دنیا تحولات عظیم وارد کرد و کارهای بس بزرگ در این بخش
جهان بیابان رسالید .

دانستن این داستان و معرفت کامل بحقایق آن بر مردم دیار ما بسیار مفید
و سودمند است زیرا مردمی که اکنون در این سر زمین ها بسر می برند
باید بدانند که پدران آن ها در چه تنگنای و جلال زندگانی داشتند
چه زیر و زبیا دیده اند و چه رنجها کشیده اند دانستن این روایات وادراک
این حقایق - معرفت بر اساسها و بنیاد های ملیت ما است .

آن موجودی که بایه زندگانی ما تا اکنون بران استوار است و اصل
مفاخر ما شمرده میشود بر اساس همین حقایق بنا یافته است .

انجمن تاریخ اومدنی در صدد آن بر آمده که این وقایع روشن گردد و تاریخ
افغانستان از ادوار باستان تا روزگار مادی بخشهای مستقل طبع و تدوین شود .
قرعه دولت غزنویان بنام بنده افتاد باوصف آنکه تمحیص و استقصای این مبحث
مستلزم مطالعات و تتبع طولانی بود و سالهای دراز بکار داشت که حق فحش و تدقیق
گذارد می شد و کاشفهای علمی مخصوصاً در غزنه بعمل می آمدند آنگاه جلال

و شکوه بار گاه غزنویان و حقایق آن در يك کتاب بل در کتب متعدد ضبط و تدوین می گردید و دانشمندان کشور ما هر کدام مبحثی از آن مدنیت بزرگ را جدا جدا تحلیل و تالیف می نمودند. بنده جرئت نمودم و باین امر خطیر و دشوار دست بردم زیرا انجمن تاریخ در نظر دارد که بجای آن تاریخ غزنه و غزنویان کتب و آکینه آن چنان تدوین گردد که قسمتی از تاریخ عمومی افغانستان را احتواء کنند. سعی نگارنده در این کتاب اگر چه ساده و ابتداییست و در حکم يك مقدمه برائی تاریخ مفصل غزنین شمرده میشود باز هم کوشش ها بعمل آمده که مندرجات این کتاب خاص بر پایه حقیقت و واقعیت استوار و از هر گونه تعصب و غیره منی برکنار باشد.

بدین جهت بیشتر به آن مأخذ اعتماد شده که اقوال آن ها ظرف اعتماد بوده و غالب اصل آن اقوال را بدون حذف و اختصار نقل کرده ام و اگر تصرفی هم شده چنان نبوده است که در اصل مطلب تغییری وارد شده باشد. بخیر فرهنگ و مدنیت غزنی در این کتاب بطور کامل استنباط نگردیده و شرح احوال رجال علمی و ادبی و عرفانی بسیار مجمل نگاشته شده زیرا تحلیل آثار و شرح کامل احوال و تفکیک مناهج و سایر مباحث آن از عهده این تاریخ بیرون است.

و انشاء الله نویسندگان خیبر کشور بامعاوضی که حکومت در طبع و نشر این گونه آثار مینماید از عهده این فریضه ملی می براینند.

من از رئیس انجمن تاریخ و مورخ دانشمند دوست گرامیم آقای احمد علی کهزاد که در انجام این کتاب با من همکاری های فراوان نموده اند قلباً سپاس گذارم و وظیفه خود میدانم که از آقای عبدالغفور خان امینی تشکر کنم که کتاب عالمانه د کشور مجدد ناظم را قبل از این ترجمه نموده و آنرا در دسترس ارباب فوق گذاشته بودند.

هم چنین از جناب دوست فاضل گوپای اعتمادی منت دارم که نسخه های خطی خود را با کمال کثافت روی در دسترس مطالعه من گذاشتند.

میزان ۱۳۳۳ و خلیلی

فهرست مندرجات

فصل ۱

مقدمه	مقدمه
۱	البتکین
۳	ابو اسحق ابراهیم
۴	بلکا تکین
۵	بر بتکین

فصل ۲

۶	سبتکین
۱۲	سبتکین رحمة الله علیه و ساما نیها

فصل ۳

۲۰	بین الدوله سلطان محمود
۲۱	فرشتان
۲۴	سپستان
۲۸	غزنه و غور
۳۲	خوارزم
۳۷	سلطان و ترکان
۴۲	ترکان ما
۴۴	سلطان و هندوستان
۴۹	جنگ و هند
۵۰	جنگ بهاب
۵۱	جنگ بهیم و کر یا لشکر کون
۵۴	نخبر آندنه (نار دین)
۵۵	جنگ تانی سر
۵۷	جنگ کشمیر
۵۸	فتح قنوج
	جنگ بر دریای دخت (راست) و لشکر کشی به قتل یلو چیل
۶۲	و تدا (کنده)

۸۰	مضمون
۸۶	کروالتار و کالتجیر
۸۶	سومنا
۸۶	بنت سومنا
۸۶	ماهیت بنت سومنا
۱۰۰	فتح نوروپرات
۱۰۱	مناسبات سلطان محمود با آل زیار و آل بریه
۱۰۲	زیاری ها
۱۰۷	شاهنشاه افغانستان و آل بریه و فتح ری و همدان و اصفهان
۱۱۴	فتح مکران
۱۱۵	چنگه جات ها
۱۱۶	شاهنشاه شرق در بستر مرگ
۱۰۷	شایل سلطان
۱۲۲	کرامت و سخاوت محمود
۱۲۹	عدالت سلطان
۱۳۷	مقام دانش و فضیلت سلطان
۱۳۸	سلطان وایار
۱۳۸	دلیری و سالاری سلطان
۱۳۹	قرارگاه سلطان هنگام سفر
۱۳۹	یا پندی شدید سلطان به دیانت
۱۴۰	مسجد غروس المله
۱۴۷	مذهب
۱۴۸	قبر سلطان

فصل ۴

۱۴۸	امیر جلال الدوله ابو احمد محمد
-----	--------------------------------

فصل ۵

۱۵۷	شاهای الدوله سلطان محمود
۱۶۴	رسیدن محمود به بلخ
۱۷۲	امروزارت
۱۷۲	محمود و لیاقت وی در غلبه و فتح
۱۷۵	آمدن سفیر بغداد به دربار بلخ



مضمون	صفحہ
قتل منجوق و حادثہ خوارزم	۱۸۰
وفات التوتاش خوارزم شاہ بچشک علی نکیس و کشت شدن او	۱۸۱
گشادہ شدن راه حج	۱۸۲
رسیدن خلعت بغداد	۱۸۵
ترکمانان	۱۸۷
فتح قلعه سرستی	۱۸۹
بچشک آمل و ساوی	۱۹۰
بصلہ ترکمانان بہ نساء	۱۹۱
آمدن سلطان از هرات بہ غزنی	۲۰۰
صلہ ترکمن ها بہ یون	۲۰۲
فتح هانسی	۲۰۳
انجام خدمت طلائع	۲۰۶
چنگک سیاحی میبجالار مسعود با ترکمانان و دیگر واقعاتی کہ درین میان روی داد	۲۰۶
علی قهندزی	۲۰۷
چنگک علی آباد	۲۰۸
چنگک بیابان سرخس	۲۱۰
واقعی کہ در هرات رخ داد	۲۱۳
هیز در هرات با تاجمل تمام سیری شد	۲۱۴
پیکار در آزادی نیشابور	۲۱۵
حمار دندانقان و شکست آخرین سلطان	۲۱۶
کشت شدن شهاب الدولہ مسعود	۲۲۵
شخصیت و اخلاق مسعود	۲۲۷
خبر سلطان مسعود	۲۳۱

فصل ۳

سلطان مودود	۲۴۲
القاب و اولاد مودود	۲۴۷

فصل ۷

محمد با مسعود و مسعود	۲۴۸
-----------------------	-----

فصل ۸

فتح الرشید و مسعود و طغرل کافر نعمت	۲۵۰
طغرل کافر نعمت	۲۵۲

فصل ۹

۲۴۵

فرخ زاد

فصل ۱۰

۲۴۷

سلطان ابراهیم ظهیرالدوله (ابراهیم)

فصل ۱۱

۲۵۲

علاءالدوله مسعود بن ابراهیم (مسعود ثالث)

فصل ۱۲

۲۵۱

ارسلان شاه

فصل ۱۳

۲۶۰

بین الدوله پیرا شاه

۲۶۲

سرختن خزنه

فصل ۱۴

۲۷۰

خسروشاه پسر پیرا شاه

فصل ۱۵

۲۷۱

آخرین سلطان خزنه خرو و ملک

۲۷۱

تیمورست ازینج جلوس سلاطین خزنه بحساب نهری و عربوی

۲۷۲

شجره نسب خزنه و بیان

فصل ۱۶

۲۷۴

مسکوکات سلاطین خزنه

فصل ۱۷

مشاهیر رجال

ارباب حل و عقد

۲۸۰

ابو الفتح یسنی

۲۸۲

ابوالمہاسن فضل بن احمد اسفرائینی وزیر سلطان مسعود خزنوی



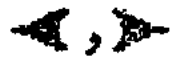
صفحه	مضمون
۲۸۴	خواجده احمد بن حسن مولدی
۲۹۳	مسئله نیکال
۲۹۶	ابونصر احمد بن عبدالصمد شیرازی
۲۹۸	ظاهر مستوفی
۳۰۰	عبدالرزاق بن احمد بن حسن
۳۰۱	نقاة الملك طاهر بن علی بن مشککان
۳۰۲	حسین بن مهران
۳۰۳	ابوبکر صالح
۳۰۴	یوسهل خمندی
۳۰۵	عبدالحمید یسرا احمد بن عبدالصمد
۳۰۶	جرچیریا (خرخیز)
۳۰۷	ابونصر منصور مشککان
۳۰۸	ایاز ایاق
۳۰۹	خوارزمشاه التوتاش
۳۱۰	ابوسهل احمد بن حسن حمدوی یا حمدونی
۳۱۱	هدایه بن یوسف معروف به ابوبکر حمیری
۳۱۲	ابوسهل زوزنی
۳۱۳	ابوالفضل بیونی
۳۱۴	آقام ابوالعلیه سهل بن سلیمان سداوکی

فصل (۱۸)

۳۱۵	کویندگان و دانشندان
-----	---------------------

شمرای زبان‌داری

۳۱۶	مالک‌الشمرای عنصری
۳۱۷	امیر غرضی
۳۱۸	نصایری رازی
۳۱۹	ابونظر عبدالعزیز بن منصور حمیدی مروزی
۳۲۰	استاد ابوالحسن علی بهرامی سرخسی
۳۲۱	محمد بن محمود بدایعی بلخی
۳۲۲	ابومصطفی محمود بن جوهری زوگر مروزی



۳۲۵	مطبوع
۳۲۱	حکیم ابوالحسن کاشانی مروزی
۳۲۷	ابونصر احمد بن مشهور اسدی طوسی
۳۲۸	همارة مروزی
۳۲۹	حکیم ابو القاسم فردوسی
۳۳۰	مسعود سعد سلمان
۳۳۱	منوچهری
۳۳۲	زینتی علوی مینودی
۳۳۳	لیلی الیسی
۳۳۴	ابوالفرج رونی
۳۳۵	سید محمد بن ناصر علوی لریزی
۳۳۶	سید حسن لریزی
۳۳۷	ابوالفضل خسروی بن محمد طالقانی
۳۳۸	مشهوری سمرقندی
۳۳۹	مدر اجل ملک الکتاب
۳۴۰	ابوسرافه عبدالرحمن یسرا احمد بلخی
۳۴۱	ابوالفضل بن ابراهیم بن علی پنجپیری (پنجپیری)
۳۴۲	مسعود رازی
۳۴۳	مظفر پنجه می
۳۴۴	کوکبی مروزی
۳۴۵	ابوالسجده مجدود سنائی لریزی
۳۴۶	مفتازی لریزی

فصل ۱۹

عرفاء رحمهم الله تعالی

۳۴۸	شیخ علی مجویری دادا گنج بخش
۳۴۹	حضرت شیخ ابوالحسن خرقانی
۳۵۰	شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمت الله علیه
۳۵۱	شیخ یحیی بن عمار سجستانی
۳۵۲	خواجه عبدالله طالقانی
۳۵۳	ابواسمعیل عبدالله انصاری



فصل ۲۰

علماء

۳۴۴	شیخ الرئيس ابوہادی مینا
•	ابو دینخان محمد بن احمد بیرونی
۳۴۶	ابوسلیمان خطابی
۳۴۷	عبدالمک بن علی ہراتی
•	ابو منصور نسائی
۳۴۸	آل مکیال
•	ابو نصر احمد بن علی مکیالی
۳۴۹	شیخ ابی عبدالرحمن سامی
•	ابی بکر احمد بن حسین بن علی البیہقی
۳۵۰	احمد بن محمد عبدالرحمن پاشائی ہراتی
•	آدم بن احمد بن اسد ہراتی
۳۵۰	چنادر بن محمد بن حسین ازوی ہراتی
۳۵۱	ابو عیسیٰ عبدالواحد جوزجانی
•	ابو الغیر خمار
۳۵۲	ابونصر ہتیبی
۳۵۳	ابوسعید عبدالغنی بن ضحاک بن محمود کردی
•	ابوالعالی نصرالدین بن عبدالعزیز غزنوی

فصل ۲۱

شہرانی کہ در دورہ مصوفیان بہ جریری شعر دارند و در مدح این خاندان پر بداشت اند.

۳۵۵	ابو حفص ہرود بن عطاء بن حاکم
•	شیخ ابوالحسن محمد بن عباسی کرچی
•	ابوبکر عبدالعزیز ہرالملح غزنوی
۳۵۶	ابوسهل گندی
•	ابو الطغر بلخی
•	ابو بکر ندوی ہندی
•	ابوعیسیٰ ابوالواحد البیہقی محمد بن حسین



مقدمه

مقدمه

فصل ۲۲

۲۵۷

فرازه زوجه تسمیه آن

۲۵۸

توبت سلطان

۲۶۱

مناره ها

۲۷۰

شرح عاشق

۲۷۱

صحت نامه



فصل (۱)

الپتگین

سلطنتی که نفوذ آن به دو طرف خاگ افغانستان بر شرق و غرب مستولی شد بدست الپتگین سیه سالار جنگجوی امرای نرسامان در حدود سال های ۳۵۱ و ۳۵۲ در غزنی بنیاد نهاده شد . ولادت الپتگین در حدود ۲۶۲ واقع گردیده و بعد از سن رشد و بلوغ در زمرة غلامان احمد پسر اسمعیل سامانی داخل و در ذیل محافظین شاهی مسلک گردید . وی را پسر پیر احمد آزاد نمود و نروخ پسر او را بر فرماندهی دسته از افواج خود مقرر گردانید و متد رجاً در اثر لباقت و هوش ممتازی که داشت بر تبة حاجب العجایی ارتقا جست . نوح وفات کرد و الپتگین در دربار عبدالملك قدر و منزلتی بسزا یافت و در پیشگاه شهریار جوان سامانی نفوذی به کمال حاصل نمود . در رمضان ۳۴۵ هـ که بکرین ملك فرمانده افواج خراسان به بخارا حمله آورد سپهسالار الپتگین وی را از یادر انداخت و مقتولش ساخت . هنر عنندی و نیروی الپتگین و دسیسه درباریان عبدالملك را بران داشت تا وی را از بخارا به بلخ تبعید و حکومت آنجا را بدو تفویض نماید .

اما حکومت بلخ چنانچه باید مایة تسکین و قناعت سپهسالار نشد و در قبال نظر بلندش کوچک آمد . عبدالملك بهراس اند شد و وی را به سرداری سیاه و حکومت خراسان گماشت . سرداری سیاه خراسان در ۲۰ ذی الحجة ۳۴۹ بوی نامزد گردید هنوز الپتگین در خراسان حکومت داشت که عبدالملك امیر سامانی در شوال ۳۵۰ بدان سرای شتافت . بر سر وفات امیر عبدالملك ابوعلی بلعمی که از دوستان الپتگین بود نامه انشاء کرد و از وی

مشوره خواست تا معلوم کند الپتگین بجانپنی سلطنت گرامیخواهد و رای او درین باب یا کیست . الپتگین نگاشت که شایسته سلطنت یس از عبدالملک فرزند صغیر اوست زیرا برادر امیر بازیچه نفوذ درباریان و دستخوش اغراض بیگانگان است و او را برای تاسیس مبانی سلطنت خراسان کهوی در نظر داشت کافی نمیدانست اما کارها دیگر گونه شد .

دریای تخت اقداماتی باز گونه بعمل آمد . بعضی بجای اینکه سلطنت را بر یس صغیر عبدالملک مقرر دارند برادر او را بیادشاهی برداشتند . الپتگین ازین حادثه بهم برآمد و آشفته خاطر گردید و بران شد که تصمیم خود را از راه قوه و دشمنی بکار اندازد و سلطنت عبدالملک را که پادشاه دولی نعمت مهربان او بود هر نوع باشد به پسرش مقرر دارد . درین کار از دوست خود ابومنصور که قبل از وی فرمانده سپاه خراسان بود و اکنون حکومت طوس داشت یاری خواست و با وی پیمان درست کرد و اعتماد نمود و او را به خراسان گذاشت و خودش در ذی قعدة ۳۵۰ راه بخارا پیش گرفت .

امیر منصور اهمیت مسئله را متفقت شد . و ابومنصور را هر نوع برود از الپتگین گردانید و ولایت خراسان را بدو مقرر داشت و او را گفت تا راه رود آموین را بر الپتگین برینند .

چون اردوی الپتگین بر ساحل آمور سیدوی از دو جانب خطر را متوجه خود دید بهراس افتاد و حتی از موطنه در اردو گاه خویشی نیز مشتبه شد . (زیرا امیر چند تن از صاحب منصبان او را با خود همدمت کرده بود) .

الپتگین در اثر حدوث این وقایع ناگوار از حمله بر بخارا مایوس شد و اردو گاه خود را آتش زده به بلخ باز گردید . امیر منصور قشونی بالغ بر (۱۲۰۰۰) سوار بقول کرد بزی بسر کرد کی بیداح و به قول نرغنی بسر کرد کی اشعث بن محمد به تعقیب او فرستاد . —

هر دولشکر در نیمه ربیع الاول ۳۵۱ در حدود دره (خلم) مصاف شدند
و مصاف دادند با آنکه بالپتسکین پیش از هفت صد تن نبود و سپاه دشمن چندین
برابر او بودند فیروزی نصیب لشکریان الپتسکین شد (۱) تنی چند از سرداران
سپاه اشعث اسیر و عامای امیر منصور نیز دستگیر گردیدند حمدالله مستوفی
سالار ابن لشکر ابوالحسن سیمجور را نگاشته ولی ابن قول ناپید نمی شود
ازین فتح درخشان به بعد الپتسکین بران شد که جانب غزنه حرکت نماید
و بسیاری باشندگان ابن سرزمین ها که خواهان استقلال سلطنت بودند حکومتی
مستقل و جدید پیادارد و عهدنامهات سامانیان را فسخ نماید. الپتسکین چندی
در خوارستان مانده به غزنه آمد. در آن وقت ابوبکر لادیک که از امرای
محلی است حاکم غزنه بود یعنی نام او را انوک می نویسند. الپتسکین با وی
مصاف و بعد از چهار ماه محاصره بقولی ابوبکر لادیک را مقتول و بقولی صحیح تر
منهزم نموده غزنی را به تصرف خود درآورد و در آنجا پادشاهی خود را
اعلان نمود. شنیدن این خبر در دربار بنی سامان تولید اضطراب نمود و موجب
خشم امیر منصور گردید و او را بر آن آورد که سپاهی مرکب از بیست هزار
تن به سرداری ابوجعفر به غزنی بفرستد ولی این سپاه هم مقصد کار را نرساند
و توانسته و از امیر الپتسکین شکست فاحش بافته هزیمت کردند امیر منصور
چون وضعی را دید که او را مجبور شد برای حفظ ثنونات خود و جلوگیری
از وقایع ناگوار که پیش بینی می شد با الپتسکین از در مصالحه پیش آمد و حکومت
قلعه و مفتوحه اش را بدو مسلم داشت الپتسکین در ۲۰ شعبان ۳۵۴ زندگانی را
بدرود گفت.

ابو اسحق ابراهیم

ابو اسحق ابراهیم پسر الپتسکین را که مردی بود ضعیف الاراده است

(۱) این جنگ شرح واره سیاست نامه مذکور است.

عنصر، غیاش، خود پرست، بعد از مرگ پدرش بیاد شاهی برداشتند چون در خور سلطنت نبود آنچه افغانستان آن روز می خواست از وی ساخته نمی شد. عساکر بر او بشویدند و از فرمایشی سر بر آوردند ابوعلی لایک پسر ابوبکر لایک از موقع استفاده کرد و بر ابراهیم لشکر کشید. ابراهیم تاب مقاومت نیاورده بهزیمت سوی بخارا شتافت تا از دربار بنی سامان استعانت بکشد.

امیر منصور سامانی با ابراهیم مدد نمود و وی را سال بعد با سپاهی گران بنزنی بفرستاد و غزنی بدست ابراهیم مفتوح گردید و پسر لایک بهزیمت رفت و ابراهیم دوباره بزیمت غزنی جلوس نمود ولی کمی بعد در ۲۵ ذی قعدة ۳۵۵ وفات کرد.

بلکاتگین

پسرک تابهنگام ابراهیم سلسله سلطنت از خانواده الپتگین منقطع گردید زیرا او دیگر وادتی نداشت که غزنویان بر او را بیاد شاهی بردارند.

اشراف مملکت بر بلکاتگین بیعت دادند و وی را بیاد شاهی قبول کردند.

بلکا تگین غلام و فرمانده عساکر محافظ الپتگین بود و مردی جنگجو و پهل و در میانه عساکر شهرتی بسزا داشت. بلکا تگین سلطنت خود را بر عدالت و انصاف بنیاد نهاد. رعایا او را دوست می داشتند و در سایه فرمانی او با اطمینان و راحت بسر می بردند.

بلکا تگین ده سال حکمرانی کرد و در سال ۳۶۴ در حالیکه مشغول محاصره گردیز بود وفات یافت.

بر یشکین

چون بایکا یشکین وفات یافت مردمان غزنه بران شدند تا بر یشکین
را که وی نیز از سران سپاه و از غلامان الیشکین بود به تخت غزنی
براندا نشاند.

بر یشکین بر تخت غزنی جلوس نمود. اما چون مردی سفاک و بی و حم
و جفا کار بود مردم از شتم او بر آشفته ابوعلی لایک را به پادشاهی دعوت
نمودند وی بایسر شاه کابل (۱) به غزنه لشکر کشید اما سبکتگین
در نزدیکی چرخ با پنجاه نفر غلامان خود سر راه بر او بیگرفت و بساری
مصادف داد. ابوعلی و بایسر شاه کابل هر دو اسیر و مقتول شدند. غزنویان
بر یشکین را خلع کردند و سبکتگین را پادشاهی برداشتند این واقعه در ۴۷
شعبان ۴۶۶ واقع گردید.

(۱) شاه کابل از حمله برمن شاهان کابلی بود.



فصل (۲)

سبکتگین

معین الدوله و ناصرالدین امیر ابو منصور سبکتگین بر وایش پنداز مرگ ابواسحق و بر وایشی پس از خلع بریتگین (۱) به اتفاق سران ملک و سرداران سیاه بامارت برداشته شد روز جلوس وی ۲۷ شعبان ۳۹۶ هجری قمری بود (۲) سبکتگین در سال ۳۳۱ تولد شد و پدرش جوق نام داشته و در ۱۲ سالگی یکی از قبایل همجوار به شهری که پدر جوق میزیست حمله برده سبکتگین را اسیر کردند و به نصر حاجی که از بازار گاهان آن وقت بود فروختند خانواده سبکتگین چه عذاب داشته اند درست معلوم نیست - و سبکتگین وقتی که در دست نصر حاجی بوده اسلام اختیار نموده است بیهمی اینجا که از معدوم خود فرخ زاد ستایش میکنند گویند چون ایزد عز ذکره خواست دولتی بدین بزرگی پیدا شود در روی زمین امیر عادل سبکتگین را از درجه کفر به ایمان رسانید (۳)

بیهمی اوایل حال سبکتگین را از زبان شریف ابوالمظفر ووی از زبان جد خود احمد ابن ابوالقاسم علوی ووی از زبان خود سبکتگین به تفصیل شرح داده (۴)

از نوشته بیهمی برمی آید که سبکتگین در پشاپور نزد الیتگین آمده و از گفته دیگران معلوم میشود که در بخارا بوی ملحق شده است (۵) بهر حال

(۱) غنی و ابن اثیر از بریتگین و باکتگین نام نمی برند در جسته غنی ف ۲۲ طبع ایران ابن اثیر ف ۲۲ جلد ۸ اما اکثر ناظم درین صورت روایت طبقات ناصری و مجمع الانساب را طرف اعتداد قرار داده و صحیح دانسته است (۲) در تاریخ از طاهریان قائموردی سهو تاریخ جلوس او را ۳۸۶ نگاهشته اند (۳) بیهمی ف ۱۰۲ (۴) سلطه ۳۳۴ (۵) اکثر ناظم هم بخارا می نویسند

(۷)

در سال ۳۵۸ سبکتگین نزد ابنتگین آمد و ابنتگین در آنوقت بدربار عبدالملک
مقام حاجب الحجابی داشت .

سبکتگین نظریه استعداد اندیشه و توانائی زن و مهارت در فنون عسکری
و مخصوصاً در هنر شمشیر بازی در روزگار اندک مقام بزرگ حاصل کرد
و ابنتگین شیفته هنر و لیاقت او شده دختر خود را به عقد ازدواج او در آورد ..
و در تمام کارها چشم بوی داشت و چون میدانست خطر بیگانهگان یعنی
از یکسو کارروائی های خلافت بغداد و از جانب دیگر ترسناکات سلسله خایه
و در عین حال نفوذ فرباریان که تحت تاثیر دیگران قرار یافته اند
سلطنت آل سامان را تهدید می کنند برای حفظ و بقای قدرت ملی در این
نواحی تشکیل سلطنت جدیدی را در قلب افغانستان لازم می شمرد و درین
کار با ابنتگین همراه و یگانه متوفی و مددگار او بود و روز جلوس او را
اهالی فرخنده شمرند و جشن گرفتند و داعیه سلطنت او از طرف تمام طبقات
اهالی بخور سندی تمام اینک گفته شد (۱)

نخستین امری که سبکتگین در پیش داشت توسعه نفوذی و بسط سلطنت
بود که مینخواست با تشکیلات جدید ایجاد وحدت ملی نماید و کیور را از خطر
تفرقه و انحطاط نجات بخشد .

در سال اول جلوس خود بست راضیمه غزنی گردانید در ولایت بست ...
شخصی بنام طغان امارت داشت بای تو زیام که وی نیز از مردمان بست بود
بروی شورید و امارت او را متصرف گردید طغان روی به حضرت غزنه آورد
و به ناصرالدین سبکتگین تظلم برد و از او در کار خود مددخواست و شرایطی
به حضرت او تقدیم نمود براین ترتیب که اگر سبکتگین بوی باری کند
آن شرایط را انجام دهد :

(۱) غزنه را پایتخت دولت جدید افغانستان بشناسد و مالیات پست را چندانی که سبکتگین تجویز نماید بخزانة غزنه همه ساله برساند .

(۲) هر وقت که خطر خارجی پیش شود یا سبکتگین بخواهد بر بیگانگان حمله نماید طغان با انصار و اعوان خویش در حفظ و پیشبرد مملکت اعجاز گردد .

(۳) همه ساله فرزندی از در حضرت غزنه باشد (۱)

سبکتگین داعیه او را پذیرفت و بیست هاداد او را که مبنی بر قوام امنیت و سعادت مملکت بود مورد اجابت قرار داد و خود بنفش خویش قصد پست کرد و پایانی ترمیم حاکمیت شد و او را شکست داد طغان دو باره بر پست برقرار گردید .

ولی او مردی وعده خلاف و دوروی بود و در اعجاز شرایطی که خودش گذاشته بود تهاون می نمود و هر روز حیات و مداخلتی اشکار می ساخت .

تا اینکه یک روز ناصرالدین از او شدیداً ایفای شرایط را خواست نمود و وی جوابی درشت داد و سخن بجدال کشید طغان مفاصه (۱) شمیر بر آورد و دست ناصرالدین را زخمی ساخت ناصرالدین با وجود جراحت شدید دست به شمیر بازید و طغان را مجروح گردانید سبکتگین خواست ضربت دیگر زند لشکرهایم برآمد و جنگی عظیم رخ داد و اخیراً فتح نصیب لشکر سبکتگین شد و پست ازین تاریخ به بند در قلمرو حکومت او قرار گرفت و این فتح در یک ساعت روز بعمل آمد طغان و بای تو زبک مان گریختند و دیگر هوای حاکم را بی در سر نکردند .

مفادی که بیشتر از همه چیز درین فتح نصیب ناصرالدین شده با ابو الفتح دبیر دانشمند پست بود که بدر بار ناصرالدین شرف گردید و نظر به کار

(۱) این جزئیات از ترجمه تاریخ پینی نقل شده

کار دانی و حسن لیاقت او ناصر الدین وی را به گفتا بت تکلیف نموده و گفت چنانکه بدربار بای تو ز خدمت میگرد بدربار غزنه نیز خدمت نمایند ابو الفتح خودش پیشنهادی داد که او را تازجانبیک کار ولینعمت سابقش بای تو زیاده می شود از کار بر کنار داشته باشند این رای حضرت سبکتگین منظور افتاد و ابو الفتح را برخج فرستاد (۱) و بعد از مدتی او را طلب داشته دیوان رسائل را بدو تفویض نمود .

و این دالتمند روز گاری در عهد سلطان محمود رحمت الله علیه بمشغل سلطنتی پایدار بود تا اینکه حضرت محمود بر او مواخذة کرد که این قصه را در محل آن ذکر خواهم نمود به تفصیل . (۲)

بعد از فتح بست سبکتگین تصمیم گرفت تا ولایت قصد ار را که در جوار مملکت او بود نیز فتح نماید (۳) .

والی قصد دار که نام آن را مورخین نشان نداده اند از اطاعت وی سر باز زد و سبکتگین بالذکر انبویه به قصدار ورود نمود و والی حصار می شد و امیر بکار محاصره پرداخت و مشائن حصار تمویقی در کنار افگند .

سبکتگین تا آنکه بر روی شیخون زد و حصار را مفتوح ساخت و والی قصدار را اسیر نمود و والی عذر ها پیش کرد و سبکتگین از سر جرایم او گذشت و او را بنواخت و حکومت آن ولایت را باشرائط ذیل بر وی مقرر داشت .

۱ - در خطبه ها و مناسک نام ناصر الدین باشد .

(۱) یعنی شرح حال ابو الفتح و زوی ابن البرص ۹۱ ج ۹ دایرة المعارف ج ۷۰

ابو الفدا ج ۲ ص ۱۱۶

(۲) یعنی

(۳) قصد دار با قوت آنرا فروانیز شیط می کنه و می گوید میان قصدار و بست هت در فرسخ است قاضی معاصر عباس پرویز مؤلف از ظاهر بان تأیید آن را قضا و گنایه کرده با قوت قندهار راجد او بعد دارا جدا ذکر کرده و داکثر نظام آن را بخرد از حالیه میداند

و از آنها عهدهای استوار گرفت و امر داد تا اول یا بعد با امدت متناوباً بجهنگ
مبادرت ورزند تا لشکر دشمن پراکنده شود بعداً یکبارگی حمله نمایند.
جهنگ بدینصورت آغاز و در نتیجه بفتح غزنویان انجام یافت سلطان غزنه
فاتح برآمده و جیبال شکست فاحش یافت و علاقه های بین لغمان و پشاور
نسخیر و در قلمرو سلطنت غزنه افزوده گشت و القاب همایون ناصرالدین طراز
خطبه و سکه آن نواحی گردید مردمانیکه درین نواحی مقام داشتند
چون سبکتگین را خیرخواه و بانی استقلال ملی دیدند از فتح او شاد شده
در جمله حشم او منحصر گردیدند و سلطان غزنه هزاران سوار از دیلران
این قوم در زمرة عساکر احتیاطی منسلک ساخت تا هر وقت که عزم جهنگ
نماید با سایر هموطنان خود دوش بدوش خدمت نمایند (۱)

(سبکتگین رحمة الله علیه و سامانیها)

و قتی که آفتاب عظمت سلاطین با اقتدار غزنه طلوع می کرد ستاره بخت
سامانیان روز به غروب گذاشته بود روز بروز قوت بنی سامان کاسته
شده میرفت و امرای دور دست شورش ها می کردند درین میان تنها
ناصرالدین سبکتگین بود که حقوق این خانواده را احترام می گذاشت
و در امور نوح همیشه به حرمت می نگریست چون ابوعلی بن ابی الحسن سیمجوری
و فایق نمک پروردگان این خاندان به تمصیلی که در فضل آل سامان مستور
است به تحریک یکایکان به مخالفت نوح همدست شدند و قتمه ها بر پا داشتند
امیر نوح ناچار شد و به سبکتگین ملتجی گردید و ابونصر فارسی را که
از بزرگان دربار بخارا بود (۲) بر سالت به غزنه فرستاد و از سبکتگین التماس
امور داد و بار بخارا را از قتمه این دو تن ایمن گردانید سبکتگین دعوت نوح

(۱) هندی ص ۴۳ طهران

(۲) هندی

را اجابت نمود و از غزنی جانب ماوراءالنهر کوچ کرد و نوح نیز از وی استقبال نمود و در کشی با هم حلاقی شدند بر روایت (۱) بیبقی همان وقت جانب هرات که مفر فایق و ابوعلی بود با امیر نوح روانه گردیدند اما چنانکه عتبی می گوید سبکتگین از امیر نوح مهلت خواست و به غزنه آمد و در آنجا تمهید دیده و لشکری زیاد فراهم آورد محمود را نیز با خود برداشت و در جوزجانان یار دوی امیر نوح پیوست در اینجا شاهرخستان و ابو الحارث فریضونی امیر جوزجانان نیز به آن ها ملحق شدند برای انجام مقصود و احدی که عبارت از حفظ سلطنت و دفع دشمنان خارجی بود متفقاً حمله کردند . چون به حدود بغ (۲) رسیدند قاصدها از جانب ابوعلی آمدند تا مگر صلح یافتند ، ابوعلی و فایق به سبکتگین متوسل شدند سبکتگین در میانہ شد و غفر آن ها را از امیر نوح حاصل کرد و یازده مایون درم بذمت آن ها گذاشت که سه قسط بخزانہ بغا را بنام غرامت جنگ و عثافی خیانت خویش برسانند . ابوعلی و یک قسمت از مجربان اصحاب او به صلح راضی شدند اما جوانان می تحریت و عاقبت نیندیش از آن سر باز زدند و بر طلایه لشکر سبکتگین تا کهان حمله آوردند و رئیس قبل باغان غزنه را با چند تن دیگر اسیر و مقتول ساختند (۳) سبکتگین عساکر خود را از بغ جانب هرات کوچ داد میدان وسیعی را که برای قتال مساعدتر بود انتخاب نمود مدی از بیلان جنگی در پیش کشید خودش و امیر نوح و امیر محمود در قلب بایستادند و سرداران دیگر را بر میمنه و میسره لشکر جای دادند . ابوعلی نیز صف ها پیار است خودش در قلب لشکر جا گرفت میمنه را به فایق و میسره را با ابو القاسم برادر خویش و گذاشت و جنگی سخت در گرفت

(۱) بیبقی صفحه ۲۴

(۲) بغ شهری است در حدود هرات که خرابه های آن در حدود قره باغ گلران موجود است و بشور نیز خوانده میشد و صاحب معایج از انجاست .

(۳) عتبی صفحه ۱۶۱ صفحه ۱۶۲

۲- والی هر سال آنچه را با ناصرالدین مقرر کرده بخزانة غزنی بردارد (۱) وی شرایط مذکوره را قبول کرد .

و اگر بست و مقدار بدین صورت خاتمه یافت و سبکتگین فاتحا و غلاما غزله مراجعت نمود و آنگاه شرع کرد به تسخیر هندوستان .

در آن روزگار جیبپال که از جا نشینان کابل شاهیان و از بقایای کوشانی های کوچک بود برگندها را حکومت داشته از لغمان قادریای چناب تحت حکومت آنها بود در مقابل پیشرفت سلاطین اسلامی افغانستان خویش را به تدریج بطرف نقاط شرقی قلمرو خویش کشیدند .

سبکتگین مجبور بود برای توحید مملکت و بسط و توسعه دین فرخنده اسلام کندها را از فتح نماید و برای این امر شروع به جمع آوری لشکر نمود و به غزای هند و توحید مملکت تصمیم گرفت .

جیبپال چون از تصمیم ناصرالدین آگاه شد در حدود ۳۷۶ یا لشکری گران قصد غزله نمود سبکتگین نیز با اردوی خود جانب شرق عزیمت کرد . هر دو لشکر در حدود کوه غوزک با هم ملاقی شدند این کوه از لغمان اندک بطرف غزنی بود . مفصل حوضه حکمرانی ناصرالدین و جیبپال محسوب میگردد (۲) .

در اینجا مصافی سخت عظیم روی داد و هر دو جانب مردانه جنگیدند . درین اثنا طوفان ناگهانی برف و باده برخاست و جیبپال مجبور به مصالحه گردید عتبی این طوفان را منگی بر اسطوره چشمه آبی میداند که دران هوا حسی بوده است (۳) .

شهزاده جوان محمود بن سبکتگین که در این جنگ مردانگی و شجاعت ها

(۱) بیینی صفحه ۲۴ طبع تهران

(۲) صفحه ۲۵ بیینی

(۳) بیینی صفحه ۴۶

از خود آشکار کرده بود. به مصالحه راضی نشد و ابیای عظیم کرد و گفت این حادثه را جز به قهر نتوان خاتمه داد. جیپال رسول دیگر فرستاد و عرض کرد که اگر مصالحه بمیان نیاید آنچه اموال و انتقال که اکنون در دست ما است از ناطق و ما مت همه را بآب سازیم و به آتش افشانیم چنانچه جزم شد خا کتری بیش نماید. سبکتگین مصلحت در مصالحت دید و به صلح راضی شد. جیپال وعده کرد که هزار هزار در هم شاهی و پنجاه قیل بطریق جزیه بدهد و چند شهر و قلاع مملکت خود را بگذارد. و چندی از خویشان و معارف و جوهر لشکر خویش بگروگان بدر بار غزیه سپارد و چند تن از سامورین سبکتگین در صحبت او بروند و آن قلاع و بلاد را که جیپال تخلیه می نماید به تصرف خویش گیرند بدین جملت عهد کردند. و از یکدیگر مفارقت نمودند جیپال چون بیای تخت مملکت خود رسید تقاضای عهد نمود. و رفتاری پس ناپسند کرده. نمایندگین سبکتگین را گرفتار کرد. سبکتگین در اول این مسئله را دروغ پنداشت ولی بعدها چون قضیه آفتابی شد باور نمود و بالشکری جرار جانب قلمرو جیپال حرکت نمود و لغمان را که از معمور ترین آن نواحی بود فتح نمود و بسیاری بلاد مجاور آنرا مسخر ساخت و شعار اسلام را در آن دیار آشکار کرد و مساجد بنا نمود چون جیپال این حالت را مشاهده نمود فوراً با نامه ها با طرف نوشت و از راجه گان شمالی استعانت کرد و یاری آن ها لشکری مرکب از صد هزار سوار ترتیب داده جانب غزنه روان شد امیر ناصر الدین نیز لشکری ترتیب داده بمقابل جیپال صف آرائی نمود پیش از آنکه جنگ شروع شود می گویند سبکتگین برشته بلندی فراز آمده از عدت و کثرت لشکر جیپال آگاه شد سران و سرداران لشکر خود را کرد آورد و هر یک را به تشریفات گران مایه و مزید اقطاع و عده داد.

دارایسر شمس‌العمالی بن وشمگیر از ملوک آل‌نزار که در قلب لشکر بوعلی بود به‌امیر نوح تسلیم شد. و بوعلی و فایق بجرچان رفتند و از فخرالدوله استمداد کردند. لشکر آن‌ها هزیمت یافت و هرات فتح شد در این جنگ محمود هنرهای خیلی بزرگ از خود نمایان ساخت این فتح در روز سه‌شنبه نیمه رمضان سال ۳۸۴ واقع شد امیر نوح و سبکتگین و امیر محمود بعد از این فتح دوسه ماه برای اصلاح مهمات لشکر بهرات توقف کردند.

و امیر نوح سبکتگین را به لقب ناصرالدین و امیر محمود را به خطاب سیف‌الدوله خواند و امارت سیاه‌خراسان را که از آن بوعلی بوده به سیف‌الدوله ارزانی داشت سیف‌الدوله با حشمتی تمام و کوکبه بس منظم جانب نیشابور روان شد و سبکتگین نیز به نیشابور رفت در اینحال اقوامی نشر شد که عبدالله بن عزیز وزیر در نزد امیر نوح در باره آنها سنا یقی می‌نماید و می‌خواهد روابط دربار غزنه و بخارا را بهم زند. و امیر نوح نیز در بنوقت بجانب طوس رفته بود سبکتگین برای خورسندی امیر نوح و پرائت جانب خویش به طوس رفت و گمان‌های امیر را رفع کرد و امیر به فراغ بال به بخارا رفت و سبکتگین دو باره به نیشابور آمد و در آن‌جا به اصلاح خرابی‌های وارد و بدست آوردن قلوب اهالی نیشابور و ترمیم سایر خرابیها پرداخت. و راه را مأمون ساخت و ک روان‌های نجارتی را براه انداخت و بعداً برای مطالعه اوضاع هرات و بازرسی ضیاع و اقطاع خویش بهرات آمد. و سیف‌الدوله محمود با هجوم اندک به نیشابور آمد. در بنوقت بوعلی سبکتگین و فایق موقع را غنیمت دانسته بتاویخ و بیع الا ول ۳۸۵ با لشکری گران قصد نیشابور کردند. چون این اطلاع به سیف‌الدوله رسید از پدر خود استمداد کرد و خودش با همان قدر فوجیکه داشت از شهر برآمد و در باغ عمرولیک که يك فرسنگ خارج شهر بود فرود آمد و در آنجا مشغول ترفیبات عسکری گردید مردمان شهر نیز با بوعلی متفق شدند و سلاح برداشتند و چنگی سخت

در گرفت که آنرا جنگ و خنده گویند (۱) سیف الدوله درین جنگ
 ناجائی که ممکن بود پایداری کرد ولی اخیراً مجبور شده دیوار باغ را رخنه
 و جانب هرات روان شد .

سبکتگین فرمانها نوشت و عساکر خود را امر داد با جمع شوند و خودش
 با سیف الدوله و خائف ابن احمد و الی سیستان و ابوالعزیز امیر جوزجانان
 جانب طوس روان شد ابو علی و فایق نیز به طوس آمدند و روز شنبه ۲۰
 جمادی الثانی جنگی عظیم رخ داد درین روز ابوعلی با جدیت تمام جنگ
 میکرد ولی از حمله ناگهانی که سیف الدوله با منتهای رشادت به میره فوج او
 نمود فایق و یلمنکو گریختند و ابوعلی نیز از پی گریخت و از آنجا به حصار کلات
 متحصن شد و جمعیت بزرگی از اعیان و اسعاب او چون ابوعلی حاجب و سبکتگین
 مرغابی - وینالنگین - و محمد پسر حاجب طغان - و محمد شاهرنگین
 و لشکرستان دیلم و احمد ارسلان خازن - و ابوعلی پسر نوشتگین و ارسلان
 سمرقندی اسیر شدند و دیلانی را که در جنگ گذشته گرفته بودند باز ستندند
 ابو الفتح شاعر دانشمند و دبیر نامور ابن فتح را تهنیت گفته و اشعاری
 در آن مورد ایشاد کرده .

فایق و ابوعلی بعد ازین عزیمت به سرخس و از آنجا بیرو رفتند ناصرالدین
 سیف الدوله را به نشا پور گذاشت و خود در پی ایشان بیرو رفت و آنها را
 بیابان پیتی گرفتند و به آمل شط شدند و از آنجا به حضرت بخارا اعتذار
 نمودند و قاصدها فرستادند و از گذشته معذرت خواستند (۲) چون قاصدان
 به بخارا رسیدند قاصد فایق را به حبس افکندند و معذرت او را نپذیرفتند
 و قاصد ابوعلی را نواختند و با ابوعلی فرمان دادند که فعلاً بجز جانی باشد

(۱) پیهی صفحه ۲۲۲

(۲) ص ۱۰۳ ترجمه عینی -

تا آینده تدبیری در باب آسایش او اتخاذ گردد - یوغلی به جرجانیه رفت و فایق از اطاعت امیر یخا را سرباز زده از رود آمویه عبور کرده بابلک خان پیوست .

مامون والی جوزجانیه نسبت به یوغلی بدربار یخا را ملتجی شده روی را نزد امیر نوح فرستاد امیر او را باشد عقوبت ها گرفتار کرد - روی را به ناصرالدین سیرف و ناصرالدین او را بابلک کو به قلمه گردیز فرستاد نادر آبخادر ۳۸۷ در گذشت (بیهقی صفحه ۲۴۰) درین وقت ناصرالدین به مرو بود چون از واقعه گرفتاری یوغلی شنید به بلخ رفت و در آنجا اقامت گرفت تا اینکه ابلک خان به سرحدات بخارا حمله آورد امیر نوح سبکتگین را از بلخ طلب داشت و از وی استمداد نمود سبکتگین چون ابن امیر را برای تشکیلات و تمرکز اساسی دولت افغانستان خطر میدانست و چون قصد جزء تاریخ سلطنت افغانستان بود با سران و سرداران معینی خود مشوره کرد آراء متفاوت بود برخی به یاری امیر نوح رای دادند و برخی مخالف این رای بودند ولی ناصرالدین مستعد یاری شد و با قطار عمالک خراسان فرمان ها نوشت و لشکرها خواست و سیف الدوله نیز از لاریور با لشکر آراسته رسید و امیر ناصرالدین نهضت فرمود و در مدعی که آنرا نیازی خوانند در میان کتی و نصف فرود آمد و لشکر های جرجان و ختل و صفاریان نیز باو پیوستند ابلک چون از اجتماع عساکر ناصرالدین آگاه شد رسول ها فرستاد و سعی کرد تا ناصرالدین را از دربار یخا را بگریزاند و بخود مایل سازد ولی ناصرالدین نظریه علایق ملی و سیاسی و پیشبرد سلطنتی که خود در نظر داشت از بینی سامان نگذشت و ابلک خان را جواب داد ابلک خان نیز مستعد کار شد و لشکری بزرگ فراهم آورد - ناصرالدین درین جنگ حضور امیر نوح را لازم میدانست و قاصدها به

بخارا فرستاد تا امیر نوح بجنگ حاضر باشد ولی عبدالله عزیز که از پیش
 باغز نویان نظری مخالفت کاراته داشت امیر نوح را ازین سفر باز داشت
 و وی را گفت چون تاجمل و حشمت ناصرالدین در غنیمتها درجه کمال و شکوه
 است و کوه کبّه امارت بخارا در جنب آن کوچک و حقیر می نماید عزیمت
 سلطان درین سفر سود مند است ناصرالدین چون از موضوع آگاهی یافت
 سیف الدوله را بایست هزار سوار به بخارا فرستاد تا امیر را بحال آورد
 و عبدالله عزیز را از وزارت معزول و بجای او ابونصر بن ابی زید را بوزارت
 بردارد و خودنی با ابلک خان صلح نمود باین ترتیب که قطوان حدی فاسل
 میان مملکتین باشد و فایق نیز به سمرقند مقرر شود و عهدنامه درین موضوع
 انشاء و با منای ائمه و مشایخ ما و راء النهر رسانیده ناصرالدین به بلخ
 و ابلک خان به ولایت خویش باز گردید سیف الدوله نیز در بخارا اوامر پدر را
 اجراء داشته به نیشاپور باز گشت و امیر نوح عبدالله عزیز را نزد ناصرالدین
 فرستاد و وی او را در قلعه گردیز بچیس افگندساند کتی بعد ازین ابوالقاسم
 برادر ابوعلی سیمجوری از غیاب سبکتگین استفاده کرده نیشاپور را تصرف
 نمود ناصرالدین سیف الدوله و برادر خود بفراجق را فرستاد و ابوالقاسم
 هزیمت یافت و در این انشاء کدورتیکه میان فخرالدوله و دربار بخارا بود
 نیز به توسط و قدیر ناصرالدین به صلح و خویشاوندی تبدیل یافت و وزیر
 ابونصر را بر دست غلامان خویش مقتول و بجای آن ابوالعظفر مرغشی با اشاره
 ناصرالدین به مسند وزارت نمکن یافت مقارن اینحال که ناصرالدین
 در بلخ بود امیر نوح در ۱۳ رجب سنه ۴۸۷ وفات نمود و یکی از خواهران
 ناصرالدین که وی را نهایت دوست میداشت با دوسه تن از اطفال و نوازه های او
 بجوار رحمت الهی پیوستند و در خانه ابن واقعات المناک خود سبکتگین
 نیز سخت مریض گشت و بستری شد و بهوای غزنه مشتاق گردید و امر داد

تاوی را از بلخ به غزنه منتقل سازند . متأسفانه در عرض راه در منزل ما درهوی که یقیناً همین رباطی است که الان در عرض راه بامیان و بلخ واقع و بنام (مدر موئی) یاد میشود جان سیردو این در شهبان ۳۸۷ بود و جنازه وی را برداشته به غزنی آوردند و در میدان افغان شالی دفن کردند (۱) و اکنون قبر او در غزنه معین و مزار است و مردم بدیده احترام در آن می نگرند .

سبکتگین پادشاهی عادل و در ستکار و مجاهد و پرهیزگار بود قاضی باشد و رخساری آرایه گون داشت در جوادی و دلاوری و عطا و عدالت وی مورخان داستان ها دارند سیاست او حفظ آبروی افغانستان و تجدید عظمت باستانی این کشور و اخراج سلطه ییگانه گان بود و میخواست بهر وسیله باشد این منظور مقدس را انجام دهد و این است که در دور آن پادشاه مبارز مقاصد ملی تأمین گردید ملوک خانیه ترك که دیده برخاك آریانا دوخته بودند مایوس گردیدند - خلافت بغداد که هر روز رول جدیدی بازی میکرد خواهی نخواهی سلطنت او را اعتراف نمود . سیمجور و فایق و عبدالله بن عزیز وزیر بخارا که هر کدام بازیگران این صحنه بودند از یاد افتادند بست و قصدار و طوس و نساپور مسترد گردید لسمان بپاشاور که از حوشه حکمرانی مملکت خارج شده بود دوباره تسخیر شد و جیبال سخت گوشمال یافت در سیاست داری و عدالت و بدست گرفتن دل رعایا و کفر ستیزگان از ستمگاران توجهی به سزا داشت معاشرت و همکاری وی با دربار بخارا مظهر حسن قدر شناسی و نجات اوست . عقد دختر رئیس زابلی بخودش و عقد ییگی از امیرزادگان فرغونی به پسرش محمود اشراف مملکت را بوی نزدیک گردانید و مخصوصاً درمی که عقد الواسطه میان خانواده غزنی و بخارا شمرده می شد .

(۱) درباره کلمه افغان شالی تحقیقاتی موجود است که ترك بابر و آلین اکبری و ادبیات پیشو آنرا تأیید می نماید و این کلمه به معنی یادگار یا شعار افغانست .

سبکتگین چند پسر و دختر داشت از آن جمله حسن و حسین در کودکی
مردند و محمود و اسمعیل و نصر و یوسف باز ماندند اسمعیل از پطن دختر
البتگین بود محمود از شاهزاده خانم زابلی.

سبکتگین در تربیت فرزندان خود مراقبت و کوشش می فرمود تا جانشینان
او کسانی باشند که آموخته ملی و مذهبی وی را تعقیب کنند و سلطنتی را کهوی
اساس گذاشته بود چنانکه او میخواستند نگهدارند.

سبکتگین ۵۶ سال عمر و بیست سال پادشاهی کرد کتیبه مزار او این است :-
لا اله الا الله محمد رسول الله المظلة لا اله الا الله محمد رسول الله الكبير
كل نفس ذائقة الموت ثم اليها ترجعون بسم الله الرحمن الرحيم من عمل صالحا
فلنفسه ومن اساء فعليه الامير الحارب الاجل ابو منصور سبکتگین.

ابو الفتح دبیر دا نشمند او در دقای و لیست مهر پاشی قساید غزالی
در تازی دارد.

سبکتگین در بلخ و غزنی عمرانات و قصور بزرگ بنیاد نهاد (۱) غنی
گوید یکی از این قصرها بنام سهل آباد بود سهل آباد آخرین تعمیر بود
که سبکتگین با حشمت و تجمل زیاده آنرا بنیاد نهاده و هنوز تعمیر آن بر
نرسیده بود که وفات نموده است پسران او آن سرای را مشغوم داشته بیای
فرستاده اند (۲)

(۱) این اثر صفحه ۵۴ ج ۱ طبع مصر

(۲) پیگی صفحه ۱۸۱

فصل دوم

یعین الدوله سلطان محمود

چون ناصرالدین سبکتگین رخت ازین جهان بر بست بصورتیکه بیشتر تفصیل دادیم سلطان محمود پسر رشید اودریشاپور سیهسالار بود واسمعیل دوزخنه بود سلطان محمود در شب دهم محرم ۳۶۱ مطابق دوم نوامبر ۹۷۱ ع تولد یافته هنگام وفات پدر ۲۷ سال از سنین عمر او میگذشت (۱)

مادر سلطان محمود از اجپای زابل بود که در آن وقت ولایات دور غزنه ومیانهای خاشرود و هلمند را زابلستان می نامیدند و بدین مناسبت است که مورخان و شعرا سلطان محمود را محمود زابل نامی کنند .

سلطان محمود در میان برادران بجنجونی و قدیر معروف و در بین عساکر و رعایا محبوب و دشمنان از و اندیشه ناک بودند سلطان محمود فقه و علوم عربیه را از پدر قاضی بوعلی جینائی آموخته بود و در لشکر و سیاست زمامداری را در وقت نظربند نامور خویش فرا گرفته بود .

ناصرالدین سبکتگین با سلطان محمود نظر مخصوصی داشت در سفرهای سخت او را با خود می برد و در مواقع خطر از و استشاره می کرد چون سبکتگین بجنک بست رفت باوصف اینکه سلطان محمود بیش از هفت سال عمر نداشت او را بزرگای خود به غزنه گذاشت و چند سال بعد بولایت زمینداور برقرار گردید .

وقتیکه آتش جنگ میان سبکتگین و جیپال در حدود لغمان در گرفت سلطان محمود پانزده سال عمر داشت ولی چنانکه پیشتر گفتیم در آن جنگ رای و شهادت سلطان محمود دست بزرگی داشت .

(۱) منبیه صفحه ۲۲۱ بهتی صفحه ۳۱۰ منجمان صاحب طالع او را در حساب نجومی باطالع

حضرت نبوی - صاوی یافته اند .

در جنگ‌های بوعلی سیمجوری و فایق و ابلك خان نیز مردانگیهای ازو
موقوع پیوست که مورد مهربانی پدر و سبب خورسندی دربار سامانی واقع
گردید و ملقب به لقب سیف الدوله شد .

امام رحمت‌های سبکتگین دوام و بقائی نداشت و بکروی نبود در سال ۳۷۰
بعضی از مقدین میانه بر و پدر را بهم زدند و ساقیها نمودند تا اینکه
سبکتگین بر فرزندشید خود دل‌انگران شد و ی را چند ی در حصار غزنی
محبوس ساخت .

اگرچه محمود از آن حبس رها می یافت و پدر او را غنو فرمود اما غبار
بقاری که در بین بود تا آخر بطور قطع زنده نشد .

سبکتگین قبل از وفات خود شهزاده اسمعیل پسر کوچک خود را که از بطن
دختر الپتگین بود بو زایت عهد و جانشینی خود برگزید و در این امر از امراء
و اشراف غزنه بیعتی موکد به حلف و وفای تمام او حاصل کرد علت اینکه چنانکه
سبکتگین اسمعیل را به سلطان محمود ترجیح داد جز محبت شخصی به اسمعیل
و نرم خوئی اسمعیل چیزی دیگر نبود . شاید علاقه منوط به دختر الپتگین
نیز تاثیر داشته باشد چون سبکتگین وفات یافت اسمعیل به بلخ رفت و اعلان
پادشاهی داد و با منصور بن نوح سامانی از جرأ احترام پیش آمد و خود راه
ا صراف و تبذیر پیش گرفت اندوخته های پدر را بی حساب بر عا کر قسمت
می کرد و چشم آن داشت که اگر سلطان محمود حمله نماید عا کر بطرفداری
اوقیام و بزرند .

سلطان محمود چون از حادثه مرگ پدر آگاه شد بشرائط عزای قیام نمود و به
برادر نیز یتنامه نوشت و ابوالحسین حمولوی را سفارت نزد برادر فرستاد
و پیغام دادید که دافع نواب و حوادث بود از میان رفت و مرا امروز در همه
جهان از نوگرمی هر کس نیست (۱) اما کبر سن و تجارب ایام قدرت و پردقایق

سرداری مستلزم آنست که پایتخت غزنه بمن گذارده آید و من بلخ را بشو مسلم شمارم پدر اگر در غیبت من وصیتی کرده میباشد مساوت بوده است و پس واگر در وچنانکه مقتضی است کفایت و تجربه عسکری و لیاقت سرداری موجود می بود و تخت و تاج پدر نهید نمی شد من از وصیت پدر انحراف نمی کردم . اسمعیل به گفته های سلطان محمود گروش داده و بر سلطنت مصمم تر شد .

ابوالحارث فریختوی (۱) والی جوزجانان که خسر محمود بود به در سلطنت با بسناد و به نصایح و وعظ او را تنبیه کرد تا اگر قننه فرو نشیند و دولت غزنوی از قننه در امان ماند و هر دو برادر حضرا با هم مذاکره نمایند محمود قبول کرد اما اسمعیل راضی نشد و گفته های ابوالحارث را متکی بر غرض پنداشت . عینی میگوید درین بار خودم نیز با اسمعیل نصیحت ها نمودم و آیات سیف الدوله حمدانی را که در حق برادر خود گفته بود به اسمعیل خواندم اما سودی نکرد روی بر اقدام خود مصر بود چون ابوالحارث از اسمعیل مایوس شد به محمود نامه نوشت و او را بجانب غزنی و حصول تاج و تخت تهریض کرد (۲) .

محمود جانب غزنه حرکت کرد چون به هرات رسید دوباره نامه ها به برادر نوشت و وی را به صلح و اخوت دعوت داد اما باز هم اسمعیل نپذیرفت و محمود مجبور شد آنها را بقلم خواسته بود به شیر بصله کند .

محمود بهر احق عم خود را در هرات خواست وی بدون تانی روی به خدمت نهاد و چون به پست رسید امیر نصر برادر او نیز به لشکر محمود پیوست (۳) و ابوالحارث فریختوی با تمامت قوا به خدمت محمود رسید .

(۱) در تاریخ ناظم السعدی ابوالحارث چاپ شده صفحه ۲۱۴ عینی صفحه ۱۸۹ ابوالحارث نید کرده

(۲) ۱۹۱ ترجمه عینی

(۳) ناظم آمدن امیر نصر را به هرات نوشت و او را به عینی کرده و حالانکه او در پست به محمود پیوسته صفحه ۱۹۳ ترجمه عینی این امیر هم رسیدن نصر را در پست میداند صفحه ۲۱ ع ۹ تاریخ کا کل

اسمعیل چون از عزیمت محمود جانب غزنه آگاه شد مجدلاً به غزنه آمد و تحت بدر را متصرف گردید محمود بسیار کوشید که برادر را از جنگ باز دارد مفید نیفتاد .

اسمعیل حمیدالمتکین از يك سو و محمود ز ابلی از دیگر سو در دشت غزنه صف آرایی کردند . جنگ به شدت در گرفت .

محمود بر برادر چیره گردید . کسی که بغداد از رشادت او نگران بود جیال را گوش مال داده سیجوریان از شهامت او پرافتاده بنخا را از وی مرعوب شده بود نوانست کنار برادر بی تجربیت و خوشگذرانی چون اسمعیل را بزودی يك طرفه کند (۱)

اسمعیل با وصف اینکه دوسه پیل جنگی پیشا پیش لشکر خود داشت دو عمر همان روز مغلوب گردید . عنصری این جنگ را شهسکار قنوجان محمود دانسته (۲)

یا با ن روز نظریه حمله که سلطان محمود شخصاً به عمل آورد طرفداران اسمعیل بهزیمت رفتند و شهزاده جوان به حصار غزنه اندر شد .

مقارن غروب آفتاب سلطنت هفت ماهه او نیز اقول نمود . و چون اسمعیل دانست که در حصار استوار مانده نمیتواند خود را به سلطان محمود تسلیم نمود و وی او را امان داده و همراهانها نمود و کلیه خزاین غزنه را از دوازه ستد

(۱) محمود در این جنگ ۲۸ سال عمر داشت تنجب است که با کثر قانم او را سردار بخت سال خوانده

(۲) چنانکه گوید

به جنگ غزنی آن لشکری چو ایر سیاه	همه سر اسر آهن ستان و تیغ و سپر
زگر دایگان چون شب هوای روشن روز	ز صف ایشان چون کوه دشت پنهان
دو دست پیل در آن دشت هر یکی گوی	بزر پایی در آورده گرد کرد حجر
بجمله ملک شرقی آن سپاه قوی	چو گرد گرد دیر اکتفا و طعنه بود

واسمعیل بعد از این آزادانه زندگانی داشت و هر شغلی که میخواست بدون مانع اجراء میداشت.

تا اینکه در اواخر سال ۳۸۹ سلطان محمود بر او بدگمان شد و او را تبعید کرد
تفصیل این بدگمانی را عتب بن چنین نگاشته: (۱)

روزی سلطان بعد از فتح پشاور از بلخ بطرف سرور رود باغلامی چند به اسار
رفته بود امیر اسمعیل با نوشتگیان کج کج که از امرای ناصرالدین بود
در خدمت او بودند سلطان را التفات نظری شد. نوشتگیان را بدست دست به
شیر بازیده منتظر ایامی اسمعیل است واسمعیل انکار مینماید و سلطان
اشاوانی درین برده دید و بدگمان شد و چون فرود آمد نوشتگیان را بقتل
رسانید و برادر را پیش خواند و بر خنجرها در میان رفت اسمعیل نیز آمد و
امام سلطان صلاح در آن دید که امیر اسمعیل را به قلعه جوز جانان تبعید نماید
تا در آنجا تحت حراست فریونیان زندگانی کند.

میگویند وقتی محمود اسمعیل را گفته بود اگر در جنگ غز نه اسیر تو
گشتی با من چه طریق می سپردی او گفته بود ترا به قلعه فرستادمی و آنچه
از اسباب راحت نمای تو بود بر آورد می.

محمود نیز بدان طریق با او پیش آمد (۲) اسمعیل در قلعه جوز جانان بود
تا در آنجا جان سپرد اسمعیل حلیم طبع و ادیب منش بود رسالات کوچک
و اشعاری نیز در عربی و فارسی داشته و امامت جمعه را در اثنای امارت کوتاه
خود خویش اجراء مینمود و خطبه میخواند و همیشه بجای این که نام وی در
خطبه آورده شود این آیه کریمه را قرائت مینمود: رب قد آتیتنی من الملك
وعلمتنی من ناول الاحادیث فاطر السموات والارض انت ولی فی الدنیا
والآخرة + توفنی مسلماً والحقنی بالحق لحن + (۳) محمود چون از کار

(۱) ترجمه هتلی صفحه ۱۸۶

(۲) ۲۱۲ ترجمه هتلی (پنجی)

(۳) ص ۵۴ ج ۹ ابن اثیر و ابوالفدا ج ۲

برادر فارغ شد و نصبت یزد و مراورا مسلم گردید و قلاب مملکت بدست او شد .
 باهوز مهمی که در پیش داشت مشغول گردید .

نخست چیزی که وی را از نگران میداشت تأمین وحدت و یگانگی در ملت بود . ملتی که انقلابات روزگار و گردش قرون و اعصار شیرازه جمعیت او را از هم گسیخته بود . دولت سامانی قرن اضمحلال بود و ترک های ابله خانگی در کمین بودند و فرصت می جستند گنبد هار اقسمت شرقی مملکت تحت تصرف سلسله هند و شاهی بوده و بنابر اختلاف مذهب تقریباً از سیاست کشور جدا معلوم می شد غور در آشوب بود و غرستان امارت محلی داشت و آل فریقون جدا بر سر می بردند . خلف در سیستان و طغان در بخت هر کدام بنوبه خود آتش ملوک الطوائفی را دامن می زدند .

دبلیان هه آله دست بغداد شده بودند و خود می کوشیدند نفوذ خود را در قسمت غربی کشور مایط دهند .

محمود در میان تمام این بحران ها بخود اعتماد و به نیروی وحدت و قدرت ملی اطمینان داشت و وظایفی را که در پیش داشت می خواست از این راه ایفا نماید و چون معماری توانا و زیرک بنیادی پی افکند که سنگ نخستین تمهیدات آن عزم و اراده آهنین وی و دیگر ارکان آنرا توحید قلوب و ثبات فرزندان و عن استوار گرداند .

این است که از غزه به بلخ شد و از آنجا با سامانیان راه مراوده باز کرد و قضیه وفات پدر و خلع برادر و اطاعت رعیت و لشکر را به سلطنت خود بدر بار بخارا نوشت امیر بخارا سید ابوالحسن علوی همدانی را با حضرت بلخ فرستاد و سلطان محمود را تهنیت ها گفت اندر کار ها که بدست او رفته بود و بلخ و هرات و نرمد و بست را داخل حدود سلطنت او شناخت و هر دو عاصمه آریانی یعنی بخارا و غزنی بتدبیر محمود متحد گردید و امیر سامانی از یکه سابقاً خراسان را به بختوزون میسالار خود داده بود تأصف کرد .

محمود تنها بر بلخ و هرات و بست قناعت لک کرده استحقاقی را که به سالاری خراسان داشت و آنرا بری حفظ مرکزیت افغانی و بقای مدنیت و تهذیب کشور از بیگانه‌ها و اموری ضروری می‌پنداشت و درین راه خود را و بدو رش و تیج‌ها برده بودند از دربار بخارا درخوار است نمود و ابوالحسن حمولی را برسات بدربار بخارا فرستاد و تحفه و هدایای (۱) شایسته بزیار و همراه نمود و پیغام داد تا سالاری خراسان را بر عهد سابق بر او محکم دارند. اما ابوالحسن حمولی کار را با اثر گونه کرد چون به بخارا آمد و دید مقام وزارت عاظمی است بجای آنکه وظیفه رسالت را که از دربار غزنه بدو ودیعه داده شده بود انجام دهد بوزارت. آل سامان شادمان و مشغول گردید (۲) امیر سامانی‌ها نیز نظر به دسایس و تحریراتی که بیگانه‌گان اساس نهاده بودند بر داعیه سلطان و قسطنطنیه لک‌داشت و سالاری خراسان را بدو تفویض نمود.

سلطان محمود چون این امر را مخالف اعمال ملی و منافع مملکت دید بر آشفت و لشکر تهیه دید و بر نیشابور حمله آورد بیکتوزون شهر را تخریب کرد و از دربار بخارا استعانت نمود امیر ابوالخارث شاه سامانی شخصاً بکمک شتافته به سرخس آمد.

سلطان چون از آمدن امیر شنید با اینکه حشمت و عدت و جنگجویی رجال او بر قوای شاه بخارا قایق بود انخواست که حقوق اسلاف آل سامان بدست او ضایع شود و سلطنتی را که هموطنان بلخی او در ماوراءالنهر قایم کرده اند از یا در اندازد و ناموس آن ملک دیرین بقسوت او برود لهذا بدون جنگ از نیشابور به مرور و شتافت (۳) و در حدود پل زراغول منتظر و قایم نشست

(۱) ۲۰۲ هجری

(۲) ۲۰۲ هجری

(۳) ۲۰۳ هجری این امیر ج ۹ صفحه ۵۸

بیسکتوزون نیشاپور را متصرف و خودش سرخس بخدش امیر بخارا شتافت .
 در آنجا خواهم چنانچه عتی می نویسد از امیر بخارا طوری که میخواست احترام
 ندید و خواه چنانکه بیبقی میگوید بر امیر بدگمان و بافایق متحد
 شده و دیگر سران لشکر را نیز با خود هم دست ساخته و در صورتیکه بیسکو توزون
 آفرابهانه ساخته بود امیر ابوالحرث منصور را در خیمه خود آورده بر چشم
 جهان بین او میل کشیدند و حقوق دبیرینه او را شایع ساختند و بر جوانی او
 رحمت نکردند و حتی بر وصیتی که او در حق یکی از برده نشینان حرم خود
 کرده بود نیز وقعی نگذاشتند (۱) و ابوالوارس عبدالملك برادر صغیر
 امیر نوح را بیادشاهی برداشتند .

سلطان محمود بطرقه داری امیر ابوالعارف و سرزنش فایق و بیسکتوزون
 به سرخس حرکت کرد و آنها به مرو گریختند سلطان محمود پیرامون مرو را
 اردوگاه خویش قرار داد فایق و بیسکتوزون معذرت هایش کردند سلطان
 محمود از سر جنگ دو گذشت و مسرور شد و دوهزار دینار به فقراء خیرات داد
 اما همین که افواج کوچ کردند قسمتی از سپاهیان امیر به تحریک د آراء
 بن قابوس بساقه فوج سلطان محمود که تحت لوای نصر بود حمله آورده
 باره بنه او را غارت کردند .

محمود از این قضیه که هیچ توقع نداشت بر آشت و ناگهان بر گشت و آتش
 حرب در گرفت نصر برادر خود را باده هزار سوار و ۳۰۰۰ فیل بجناح راست
 (۲) و بعضی از صاحب منصبان معتمد خود را باده و آژده هزار سوار و چهل فیل
 بجناح چپ و خود باده هزار سوار و (۷۰) فیل در قلب سپاه جای گرفته افواج
 متحده امیر عبدالملك فایق بیسکتوزون و ابوالقاسم سیمجوری را درهم شکست .

(۱) صفحه ۲۰۴-۲۰۵ ترجمه عتی . داکنر ناظم تنها با سارت ابوالحرث اشاره کرده

ابن الجرج ۹ ص ۱۶۰ ابوالفدا ج ۲ صفحه ۲۴۰

(۲) بقول عتی محمود یا نصر برادر خود و بغیر حق بقلب سپاه ۱۵ تاده بود .

درین جنگ امیر بخارا هزار نفر مقتول و ۲۵۰۰ نفر اسیر گذاشته خود را
به بخارا و ابوالقاسم به قهستان و بیکتر زون به جرجان گریخت این جنگ
در ۲۷ جمادی الاول ۳۸۹ واقع شد .

سلطان محمود طوس را زیر فرمان اوسلان جاذب گذاشت و بد و هدایت
داد که بیکتوزون را تعقیب و از خراسان اخراج نماید بیکتوزون متعاقبین
را اغفال نموده پس از کوششی که در برابر انگیختن اغشاشی در خراسان بر
علیه محمود نمود و ناگهانی از دریا عبور نموده از راه دشت غز به بخارا
شتافت . سلطان محمود پس ازین بجانب ابوالقاسم سیمجوری که در قهستان
تهیه قوامی کرد عطف توجه نمود ارسال جاذب را بمقابل او امر پیشرفت
داد و در نتیجه ابوالقاسم مغلوب و به طیس فرار کرد . و سلطان محمود به
نشأ پور مسترلی شد و آن ملک مراورا مسلم گردید و امر برادر خود را
فر مانده قشون خراسان مقرر کرده خود لازم بلغ شد تا جریانات وقایع را
در بخارا مسرا قبت نماید . و از آنجا واقعه فتح و مغلوبیت عبدالملک را
بدر بار خلافت به خلیفه القادر بالله عباسی فرستاد و حشمت خویش را به وی
نمود و خلیفه را مجبور گردانید که سلطنت وی را اعتراف نماید و استقلال
دو است او را باز شناسد اگر چه مجبور را به آن احتیاجی نبود اما از نقطه
نظر دیات آنرا لازم می نمود و خلیفه سلطان محمود را حکمران کلیه ممالک
مفتوحه قبول کرده به محمود لقب بمن الدوله و امین الملة عنایت کرد و خلعتی
فر ستاد که تا آن وقت هیچ کس از امراء و سلاطین را نداده بودند محمود
خلعت بارگاه خلافت را در روزیکه بارعام داده بود و همه امرای خراسان
و اطراف آن در حوالی تخت او بیا ایستاده بودند پوشید و امرای دربار را نیز
خلعت های گرانمایه پوشانید (۱) و این لقب در ذی الحجه سنه تسع و ثمانین

و ثلاثهاته که موافق بود به نوا میر ۹۹۹ به سلطان ارزا نی شد در این ضمن چون امیر عبدالملک بن نوح فراوان کرد و هر چه زود تر برای اشرداد تاج و تخت بیاکان خود داخل مجاهده شده به خوارزم رفت نجیبانی خوارزم که هنوز به سامانیها تابعیت و وفا داشتند بدو پیوستند و منتصر به بخارا حمله برد بدون نتیجه منتهزم و به نیشاپور حمله آورد . نصر برادر سلطان بهدازیک جنگ مختصر در ۲۸ ربیع الاول ۳۹۱ (۲۵ فروری ۱۰۰۱) عقب نشینی نمود . شبانگاه از راه بوزجان بهرات روان شد سلطان محمود به نیشاپور حمله کرد و منتصر بجزایر گریخت و از آنجا لشکر فراهم آورد در شوال ۳۹۱ دوباره بخراسان حمله کرد و نصر بار دیگر منتهزم شد و از برادر استعانت کرد .

محمود ابو سعید التو تاناش را بکمال او فرستاد و جنگ سخت در گرفت . منتصر به جرجان گریخت و از آنجا هر گشته سرخی را استیلا کرد ولی این مرتبه نصر او را شکست فاحش داده اکثر صاحب منصبان را که ابو القاسم سیمجوری نیز در آنجا بود سیر نموده به غزیه فرستاد . آنها را با ابو علی بک خا به قاهره گردیز بزدان کردند . منتصر مجدداً بماور النهر حمله پرسد ولی کاری از او ساخته نشد . برودت نمود و حاکم مرو او را تا (ابیورد) واقع در کنار دشت غزیر آمد .

منتصر چون عرصه را تنگ دید از محمود استعانت کرد سلطان محمود والی هرات را به کمک او برگماشت ولی منتصر منتظر کمک نشد و به بخارا حمله نمود در شعبان ۳۹۴ با ایلک خان مساف داده مزیت و به خراسان برگشت و از صحرا عبور نمود به پل زاغول آمد .

ما گفتیم از سیاستهای داخلی محمود یکی وحدت ملی ویر افکنیدن تشکیلات ملوک الطوائفی بود - در زمرة ملوک محلی شاربها در غرستان

خلف در سیستان سوری‌ها در غوز آل فریغون در جوزجانان بودند این هر چهار خانواده اهل علم و دانشمند و از شرفائی مملکت محسوب می‌شدند و پادشاه محمودی بدیده احترام می‌نگریستند و در جنگ‌های هند و مقابله با ترکان ابلهک‌هایی بسیار کشیدند و محمود دهم دست بودند و منسوباً آل فریغون که خویشاوندی هم با محمود داشتند و هم با آل سامان و واسطه‌المقد میان این دو خانواده قرار یافته بودند.

شاه‌های غرستان را محمود استمالت نموده و به سفارت عبدالجبار عتبی مولف تاریخ عتبی باغریه متحد گردانیده بود اما در آخر که شاه را بولصردست از گسار کشید و امارت را به فرزندش داد و غرستان به هم خورد و امارت شاه را منقرض گردید که ما ازان به تفصیل سخن میرانیم.

غرستان

غرستان با غرستان یا غرج شاه یا غر جگان در قسمت شرقی امروزه ابالت بادغیس و در سر مرز غاب علیا واقع بود جغرافیا نگاران عرب از قبیل یاقوت حموی و استخری و ابن خردادبه و ابوالفداء در تقویم البلدان و هم چنین جیهانی در کتاب خود در این باره توضیحاتی داده اند.

هرات در غرب و غور جانب جنوب و زورود سوی شمال و غزنه جانب جنوب شرق آن واقع است و آنرا منسوب به ملکش بوده غرج الشار نیز می‌خواندند یاقوت از قول بخاری می‌نویسد غرج به معنی کوهستان است قرار گاه ولایت گاهی در «بشیر» یا «افشین» بود و این ولایت دوازده ناحیه داشت. و گاهی در بلبلکان و از شهرهای آن سرشک و سنج و سورمین بوده جیهانی افشین را «افشین» خوانده از بشیر برنج و از سورمین مقدار زیاد کشمش به اطراف برده می‌شد پوست - خوجین اسپ و اشتر در این دیار به کثرت پیدا می‌شد نهر بزرگ از میان شهرهای آن برآمده به مرغاب میرسید مستقر شاه

دروازه های آهنبین داشته و جز به حکم شاه باز نمی شده است باقوت میگوید
مردم در سابه شاره ها بشتهای آرامش حیات بسر می بردند و بقایای عدل عمرین
در آنجا بوده است و هم چنین بقول باقوت میان بنیر و سورمین يك مر حله راه
بوده در حدود چغچران حالیه اکنون نیز خرابه های بنام سورمی موجود
است (۱)

ابونصر محمد بن اسد در اواخر عمر از امارت کناره گرفت و بسطالعه
مشغول گردید و امارت را به پسر خود محمد را گذاشت.
ابوعلی سیمجوری چون بر دلی نعمت خود شاه سامانی بقاوت کرد خواست
غرستان را تصرف نماید بدان ولایت لشکر کشید .
دارا بن نصر و شاهر محمد حصارى شدند تا اینکه سیکتگین با سیمجوریان
مبارزه کرد (۲)

شاهای غرستان نظر به غلایق و طن خوانی و برای تشکیل هر کسرت
کشور دین مبارزه با سیکتگین که مک ها نمودند و میان ایشان مودت
برقرار گردید .

سلطان محمود در ۳۸۹ ابونصر محمد عتبی صاحب کتاب تاریخ بمینی را
به دربار غرستان فرستاد تا به سلطان بیعت حاصل کنند .

عتبی میگوید چون بدربار شاهر رسیدم مرا بینهایت احترام کردند
و بار غبت تمام که و خطبه غرستان را بنام هایون سلطان مطرز گردانیدند
و چون بیکتوزون و فایق از ظاهر مرو شکست یافتند از شاهر استعفات کردند
عتبی می گوید که من در آنجا بودم که نامه های شان رسید ابونصر نامه هارا
بمن فرستاد تا بدربار غزنی تقدیم دارم و خلوصیت آنها را بخدمت سلطان
غزنی میروم و محکم بسازم و من چنان کردم و پسر او شاه شاهر بخدمت سلطان

(۱) باقوت باب العین - تقویم البدان - اصطخری - ابن اثیر ج ۹ صفحه ۶۱

(۲) در یاورنی ترجمه تاریخ نظام در این باره چندین قلعی دست داده .

آمد و هر دربار عزیز و حکیم میبود اما چون خود مغرور و جوان و نا آزر موده بود سخنانی مخالف در حضرت غزنه از و ظاهر شد ولی سلطان ازان اغماض نکرده وی را با خلعتی گرانمایه به فرشتگان فرستاد بعد از مدتی سلطان اراده غزو هند نمود و از شار استعانت کرد شار جوان از غروری که داشت فعلل کرد و به حضرت سلطان که مک فرستاد سلطان پراغت و چون از غزو هند باز گشت دو باره شار جوان را استعانت کرد و لی وی را مخود سری پیش گرفت و سلطان التوتاشی و ارسلان جاذب و ابوالحسن منیع زعیم مرورا بالشکر کران بقصد سرکوبی شار جوان فرستاد ابونصر شار بزرگ خود را به سپاه سلطان تسلیم کرد او را متحرمانه بهرات آوردند و بر کسردار پسر نکوهت کرد اما شار جوان مقاومت نمود و به حصاری که در روز گمار حمله سمیچور پناه برده بود متحصن شد التوتاش ارسلان جاذب ب خنجیق و عرادات پیرامون قلعه راست کردند و يك جانب از دیوار حصار یزمین فرود آوردند و به قلعه در آمدند و شار جوان را گرفتار نمودند و آسرا بند برپا نهادند به غزنه فرستادند سلطان چندان از وی آزرده بود که امر داد در ملای عام بر زمینش خوا بایندند و بشازیانه سخت مالش دادند و بعد بزندان افکندند تا هر که از و حدت ملی سرباژ زند سزایش این باشد باوصف این تاهنگامی که در قید حیات و قید سلطان بود آسوده بسر میبرد و وجبات آسایش او را بفرمان سلطان انجام میدادند ابونصر را از هرات آوردند سلطان در وی بلا عرام می نگریست ضیه ع او را برای دولت خریدند و در بدلی بدل نقد بوی دادند که آسوده بسر برد - ابونصر تاحیات داشت در چردان که موضعی بوده میان کابل و غزنه تحت نظر لطف و مهر بانی خواجه بزرگ و وزیر میشد عمر میگذرانید و به مطالعه و تدقیقات علمی مشغول بود

تا بالاخره در سال ۴۰۶ وفات یافت اما پسرش قبل از مرگ پدر مرده بود.

شار ابو نصر در زمره فقها و علمای بزرگ محسوب میشود (۱)

این انیر میگوید من چند مجلدات کتاب لغت از هری هروی را دیدم که در آن این جمله ها را از هری بخط خود نگاشته بود . بقول محمد بن احمد بن از هری قره علی شار ابو نصر هذا الجزء من اوله الى اخره و کتبه بیده .

و این گواه بزرگ برداشتی و ادبیت اوست (۲) و سلطان ایوب منصور والی قرائنکین را بحکومت غربستان مقرر کرد (۳) محمد بن حسین نحوی که از علماء و فضلاء و دانشمندان بزرگ بود وزارت ابو نصر شار بسهوی تملق

(۱) شبی حکایت شگفتی درین مورد از شار جوان میباشد که ما آنرا در این محل ضبط نمائیم وی میگوید در راه غلامی که موکل شار بود و سواد نداشت روپی گستاخانه وی را امر داد نامه از جانب او بفرستد و از انشاء نماید چون شار از زنجیر کران پیاده آمده بود اشتقاق غلام بر خشم وی افزود و از جانب وی نامه اش مکتوبی نوشت و کلماتی در آن از خود بیفود که خانمش متأثر و مرعوب شده راه خانه پدر خویش گرفت . چون این داستان را به سلطان گفتند بر تدبیر شار آفرین خوانند و گفت هر که عزیزی چون شار را خدمت فرماید و یا از به احترام او کتاده و لایقیش نماید سزايش این باشد تنقه ۳۴۹

(۲) منصور بن طلحه از هری هروی در ۳۹۰ وفات یافت و تهذیب اللغة از کتب معروف اوست . کشف الظنون .

(۳) عنصری در ضمن يك نصیه خود فتح و سرستان و قلعه منین را استواری آن را چنین شرح داده .

که شد به دولت اوس سپاه اورا را	کینون عجب ترا از آن فتح فتح طرستان
پناش کیوان بالا و شنگ آینه قام	پکی حماری کش از پر ستاره نمود
بسان پیشه سر بر ج او بر از سر غلام	زمینش آهن و فولاد و برج گوشه گود

فرخی از امنیت قلعه و نیروی شار جوان را چنین شرح داده .

که غره کرد مرا و را بغویشتن شیطان	جز آن سبک خرد شور و غصه سوخته مفر
فریفته شد و از راه راست کرد کران	به استواری جای دیویداری کوه
به صورتی که همی زیر من شود کیوان	چه گفت گفت مرا جایگاه بر قلعه است
مرا قیامت چه با ستاره سیر و فرمان	زمینپای را پامن آید رود دیوار
شکسته میشود آخر غرور کرده جوان	جوان که قادر گردد در از دست شود

داشت و بعداً چندروز به وزارت اسمعیل برقرار گردید .

سیستان

ولی الدوله ابوالاحمد خلف بن احمد (۱) که از بقایای آل سنار و از آن دو دهان محترم زمانه را یادگار بود تا آن گاه که سامانیان حشمت داشتند به آن ها اطاعت می نمود و چون اقتدار آن ها در مازرای آمویه منحصر گردید امرای محلی سیستان خواستند استقلال از دست رفته را تجدید کنند بنابراین مبالغه آنها و ناصرالدین سبکتگین از اول چندان حسن سلوک و مودت جاری بود و قتی که سبکتگین مصروف غزوات هند بود خلف بر بست حمله نمود و آنجا را تصرف نموده مالیات آنجا را بخود کرد آورده بود چون ناصرالدین از غزوه هند برگشت و به بست نزدیک شد خلف عذرت آورد و ناصرالدین بنا بر علائق و ضعیفی از وی انتقام نیکید و تنها مالیات را که او از بست جمع کرده بود از او استرداد نمود .

در جنگی که سبکتگین با بوعلی سیمجوری نمود چنانچه قبلاً ذکر کردیم خلف خود برای اخذ انتقام از سیمجور خواست برای رضای سبکتگین با سبکتگین موافقت و معارفت نمود .

اما وقتی که ایلک خان بر ملک امیر رضی نوح بن منصور سامانی تاخت و ناصرالدین بدفع آن پرداخت خلف با ایلک خان راه روابط دوستانه بست نمود و دوباره ادعای بست هین نمود و حتی بر ملا از معاوضت بنابر الدین و دشمنی با سیمجوریان ندامت میسر کرد .

(۱) نسب وی را چنین شمرده اند ابوالاحمد خلف بن ابوجعفر احمد بن محمد بن خلف بن لیث مادر ابوجعفر سیده بانو دختر محمد بن عمرو بن لیث است ابوجعفر نیز پادشاه هاله و حکیم و شفی بوده و این کسی است که رودکی تشبیه (مادر می را بکرد باید قربان) را در مدح او گفته تاریخ سیستان .

اگر ابو الفتح بستی میانجی نمی شد و در میان این دو پادشاه سعی موافقت نمی نمود ممکن بود در آن وقت ناصرالدین برخلاف حمله می آورد .

اما ابو الفتح وزیر خیرخواه دربار ناصرالدین تا وقتی که ناصرالدین در قید حیات بود نگذاشت که نفاق و شقاقی واقع شود و خلف که بقیه دودمان بزرگی است ضایع گردد چون سبکستگین وفات یافت ارباب غرض بسمع سلطان محمود رسانیدند که خاف بر واقعه مرگ سبکستگین شادمانی ها کرده و شمانت نموده است تا اینکه سلطان بفراجق را در امر اسماعیل از فوشنج بغزیه خواست و فوشنج فارغ ماند .

خلف طاهر پسر خود را فرستاد و فوشنج و قهستان را متصرف شد این مسئله بیشتر باعث خشم سلطان و مؤبد گفته های ارباب غرض گردید سلطان بفراجق را اجازه داد تا فوشنج و قهستان را از ظاهر و استانه

بفراجق به فوشنج حمله برد و جنگ سخت در گرفت و طاهر منهزم شد . بفراجق در حالیکه مست بود و سرازیر می شناخت شخصا طاهر را تعقیب کرد طاهر مستی او را درک کرده برگشت و بفراجق را از مرگ آفگنده سرشرا جدا نمود و خود بقهستان رفت سلطان از مرگ عم خود غمناک شد و در شهر ۳۹۰ بالشکری گران بر سیستان حمله آورد بخلف در حصار انبیهید محصور گشت و چون دید بارای مقاومت ندارد مدد را از دینار طلای سرخ و چندین نصف و هدایای دیگر بشام تشارمقدم سلطان قبول کرد و سلطان با او مصالحه کرده بغزیه برگشت و متوجه یکی از غزوات هفتصد (۱)

در انشای ابن حال احمد پسر خویش طاهر را ولی عهد خویش گمرا داد و خود منزوی شد چون مدتی از این حال نگذشت از کرده پشیمان شد و تمارض کرده طاهر را به پهنه پیش خواند و طایفه از خواص خود را در کمین نهاد

همیشه که ظاهر آمد اورا عقید نمودند و بعد از چندینی مرده او را از زندان بر آوردند و گفتند خود را هلاک ساخته .

امرای خلف مانند این زینب و غیره ازین بی رحمی خلف سخت از وی رنجیدند و بی روی شوریدند و در دار الاماره بنام سلطان سکه زدند و خطبه خواندند خلف بعد از شاق پناه برده و امرای انقلابی به حضرت سلطان محمود عرامی تقدیم کرده او را بر فتح سجنان دعوت نمودند .

سلطان به سجنان حمله و بر اطراف قاعه طاق که از مستحکمترین قلاع بود هفت باره و خندق های عمیق داشت فرود آمد و امر داد تا سپاهیان او خندق را پر کرده قبله های خود را از آن عبور دادند عثمی و عثمیری میگویند این قلعه را مدینه العنبره میخواندند (۱) امیر خلف تا جایی که ممکن بوده پایداری کرد اما اخیراً بلان جنگی سلطان وی را مجبور به تسلیم نمود اما آن طلبید و معائن سفید در خاک مالید و بسات بار گناه به فشار جواهر در خشان پر کرد و محمود را بشام سلطان خواند گویند این به بعد محمود را سلطان خواندند و این کلمه لقب رسمی وی قرار گرفت اما عثمی با وجودی که در این مورد به تفصیل سخن میراند این موضوع را ذکر نکرده و تنها ج-راج گویند این لقب از طرف خلفای عباسی بوی داده شده جرجی زندان در تمدن اسلام و عرب در مورد کلمه سلطان بحث مفصلی دارد و بالا-رد قناعت نموده است که سلطان در اسلام برای اول مرتبه بطور لقب به محمود اطلاق شده و گویا لقب امیر الامرائی بی مقدار گردیده بود که دی را بدین لقب خواندند - سلطان نجابت خانوادگی

(۱) عثمیری ص ۲۴۸ - ۲۴۹ - ۲۵۰ ترجمه عثمی

عثمیری در فتح قلعه سجنان چنین گوید

برده بود بران شهر هیچ کسی دستی	و وقت سام نریمان نه وقت دستم زر
مدینه العنبره را بود نام او تا به ود	از آنکه چهره نشد هیچ کسی بر او پش
چه مرد بر سر دیوار او همی رفتی	نو گفته نمی که گرفته است بر مجرّه سفر
شد از کفایت تیغش چهار ماهه در ننگ	خلف گرفته و آن ملک بر زیر و زبر

و لیاقت علمی و مراتب بزرگی و فرخندگی وی را رعایت کرد و به اعزازش دربر گرفت و اختیار اموال و ذخایر قلعه را بوی سپرد و گفت هر جا می خواهد می گزیند. کند خلف بنایر گوارا فی آب و هوا جوز جانان را اختیار کرد.

و سلطان امیر سیستان را به حاجب قمیجی سپرد و خود به غزنه باز آمد. امیر خلف چار سال در جوز جانان بود و به آسایش میگذرانید و بعد از آنکه سعادت کردند که وی با ایلک خان مراد و داد سلطان از بهر صلاح ملک او را به قلعه کر دیز فرستاد آنجا بود تا در رجب سنه ۴۹۹ دا عیبه حق را لیلیک گفت و سلطان دارائی او را به برنش ابو حفص سپرد.

امیر خلف چنانکه گفته شد پادشاهی عالم و علم دوست و کریم و بزرگ منش بود وی علماء را جمع کرده و بر قرآن کریم تفسیر مبسوطی نموده بود که بیست هزار دینار بران سرف شده بود در این تفسیر اقا ویل مفسران و جوده قراآت - علل نحو و اشتقاق لغات را با مسئله و شواهد زیاده آورده بودند و نسخه این تفسیر مدت هاد در مدرسه سایونی به تیشا یور مغزون بود و ابوالشرف هرفادقانی مترجم عجمی در حدود ۶۰۳ در کتابخانه اصفهان در ذمه کتب آل خجند آنرا زیارت کرده است.

روی میگوید که این تفسیر بالغ بر یکصد جلد بود و آنرا نهایت ستوده اند (۱) ابن اثیر در تاریخ کامل خود و حاجی خلیفه بنام تفسیر خلف بن احمد صاحب سجستان ازین کتاب مقدس یاد کرده اند (۲) ابوالفتح بستنی در سنایش وی فسیده بزرگی دارد (۳) با قوت دو معجم الیلدان فضیلت این پادشاه دانشمند را به تفصیل ذکر کرده و بهر حال وی حدیث و ادب و خراسان و عراق سمع نمود و از ابن عبد الله محمد مالکی و ابی بکر شافعی روایت

(۱) ۲۹۲ ترجمه عجمی

(۲) صفحه ۲۰۹ کشف الظنون و صفحه ۷۲ ج ۹ ابن اثیر (۳) بنیه الدر

کرده و حاکم ابو عبدالله و دیگر محدثین از وی سمع نموده اند. بدیع الزمان
محمدانی و ابو الفتح بستی و نمایی ویرا ستوده اند پس از این اهالی سیستان بک
مرتبه دیگر بزرگوارش کردند سلطان در ذی القعدة ۳۹۳ به سر کرد کسی
ده هزار نفر که امیر نصر و التوتاش و ابو عبدالله محمد طائی نیز در کابل
او حضور داشتند بر سیستان حمله کرد. اهالی در قلعه اوك متحصن شدند و
سلطان قلعه را فتح نموده مجرمان را سزاداد و حکومت سیستان را به
امیر نصر برادر خود سپرد.

غزیه و غور

چون سلسله غوریان از مازخر وطن است و در لیب و هویت آن ها باب مفصلی
خواهند نوشت و اسماء الرجال و اماکن آنرا در مبحث خود آن روشن
خواهند کرد بنده تنها به قسمتی که باغز به تماس دارد اکتفا نمودم.
سلطان محمود که برای توحید تمام نقاط افغانستان و نجات از تفرقه و
پیشانی از فساد هیچ گونه مصایب خود داری نمیکرد غور را که در
قلب کشور چاداشت و بسا داشتن قلل مرتفع و قلاع مستحکم
و مردمی جنگجو و پیردل اهمیت شایان داشت پس خواست بیشتر از این - از
سیاست غزیه و نفوذ سیاسی وی برکنار ماند تا آن وقت اهالی حواشی غور
اسلام را پذیرفته بودند ولی مرکز آن بدین فرخنده اسلام نگرویده بود
سلطان محمود سه مرتبه لشکر به غور کشید یکی در سال ۶۰۱ از راه هرات
دوم در سال ۶۰۵ از راه بست و خوابین.

سوم از راه هرات. در سال ۶۱۱.

در حمله اول و دوم سلطان خودش شرکت جست و حمله سوم تنها به
سپهسالاری محمود انجام یافت.

حملة اول:

چون سلطان دید این سوری امیر توانا و بیارزومندیت از سر او دنی که در روز کار سبکتگین باغزیه داشت سر باز زده، گاهی امر میداد که از هم جواران غور مسالیه شناسند و گاهی میگفتند خراجی را که به غزیه میپردازند بکشند.

در سال ۴۰۶ هجری غور نمود و پیش از خود التوتاش والی هرات را در سلان جاقچ حکمران طوس را باطلا به سیاه به غور فرستاد و خود متعاقباً حرکت نمود. غوریان راه را بر غزویان بستند و بر فراز کوه هادر کین نشستند و لشکرها ساختند و باشاهات فوق العاده یکبار دفعه پرداختند سالاران محمود نتوانستند کاری از پیش برند سپاهیان غزیه رو بهزیمت نهادند در این حال خود سلطان با سرعتی که مخصوص وی بود بر ساقی لشکر رسید و منتهز ما را دلداد و با سپاهی که در رکاب خود داشت بجنگ آغاز نمود. این سوری به آن جنگران متعصب شد باز هم مقابل شجاعت غوریان و موقعیت نظامی غور کاری از پیش نرفت سلطان مجبور شد که بخدعه حربی پردازد به سپاهیان خود مندرجاً فرمان باز گشت داد و مهارتی بخرج رسانید که غوریان از کمین گاهها برآمدند و از دره های تنگ و حصار منبع به میدان فراخ یا عساکر محمود رو برو شدند.

با و صف اینک که قسمت بیشتر قوای محمود ضایع شده بود سلطان حکم حمله داد و غوریان که غافل بودند منتهزم گردیدند خود این سوری با پسران و صاحب منصبان خود اسیر گردیدند - سلطان نظر به علائق هم وطنی و اینک که نمیخواست یکی از خانوادهاى گرامی مملکت بدست اوضاع شود حکومت غور را به پسر دیگر این سوری که ابوعلی نام داشت و با سلطان دوست بود سپرد.

این سوری چون دید سلطان بروی چیره شده و مردان غوری اسیر گشته اند دیوار های آسمان سای آهننگران بخاک برابر گشته - جهان پرویز تاریک شد و مرگ را برخواری ترجیح نهاد و دیگر نخواست با بازوان بسد و پال ویر شکسته آشیان بلند و قلل سنگین غور را بدرود گوید و روز گار دروی بخواری فرا نگرد زهر یکه زیر دگیس داشت - کسید و باومار حیات را به خاتم مرگ مهجول گردانید - و در مقام کفن جان حیرد .
تا این وقت غور شرقی فتح شده بود و هنوز قسمت جنوبی شرقی لغور به حال پیشینه بود .

حمله دوم :

سلطان در سال ۴۰۵ از راه بخت به غور لشکر کشید تا حیث خوا بن و قلاع منبع آن را تسخیر نمود بیهقی آنجا که میخواهد ولایت مسعود را در عهد محمود ذکر کنند از این جنگ ناخبرده و دیگران آنرا فرد گذاشته اند بقول بیهقی خوا بن لاجینی از غور بوده و زمین داور منتهی میشد - مسعود این جنگ را فتح میکرد و مسعود نیز یاری بود و یکی از سرداران غور که از قلعه دفاع میکرد به نیر مسعود گشته شد و از دیوار قلعه بر زمین افتاد و این باعث شد که سلطان خوا بن را فتح کند و غور را را هزیمت افتد و مسعود طرف حمایت بدر قرار یابد (۱)

حمله سوم :

در سال ۴۱۱ سلطان تسخیر ناحیه شمال غربی غور را که به (تب) موسوم بود فیه کرد و مسعود را که در آن وقت فرمانده هرات بود امر داد که آن ناحیه را تسخیر نماید .

و از آن جا جانب ناحیه رزان (۲) حرکت کرد مردم رزان بعضی قبلاً کمر بسته بودند و بقیه امان خواستند و از آن جا به ناحیه ترمیش بت

(۱) در حدود خوا بن یا قوت و ابواللہ ذکر می نگرد .

(۲) رزان بنام و باط از آن در حدود لغور موجودات .

بیت شد و مردم با حیت او جنگ سخت کردند و با لایحه مغلوب و متکوب شدند
و در این جنگ مسعود جرات و مردانگی های زیاد نمود پیشرفت های
شایان کرد و همه غور را مفتوح ساخت .

و همیشه بت امان خواست و او امان داد و مسعود از آنجا فاتحاً و غنائماً
بهرات آمد و بعداً قصد حصار نور نمود و آنرا نیز مفتوح کرد (۱)
در رباط مار آباد اموالی را که از غور آورده بودند و بیشتر آن اسلحه
بود تقسیم نمودند (۲)

دیگر از وقایع عهد سامان محمود مسئله فتح قسدار بود قسدار به نیمه شما له شرقی
بلوچستان امروزه اطلاق می شد .

امیر قسدار در سال ۴۰۱ به تخریک ایلک خان با سلطان طریق نمرود گرفت
سلطان در ۴۰۲ قسدار را عتفاً مفتوح نمود و امیر آن تسلیم و وعده کرد
که علاوه از خراج سالانه ۱۵۰ فیل و ۱۵۰ میلیون درهم به سلطان بپردازد
سلطان این امر را قبول و به غزیه مراجعت کرد .

بیشتر از آنکه بشرح این خانواده آل فریقون بپردازیم قطعه غرائی را
که ابوالفتح بستی در محامد و ذکر اوصاف جمیل آن ها گفته و نمائشی
در نیمه الدهر و غیبی در کتاب تاریخ خود آنرا نقل نموده اند ضبط می نمائیم
تا گفته های ما در ستایش این خانواده به گفته یکی از دانشمندان و شیوخ
فضای کشور مسجل باشد .

(۱) بیست و سه سال ۱۲۴ الی ۱۲۹

(۲) مار آباد در راه او به وهرات و اکنون بنام مار و یا مار می شود .

بنو فریضون قوم فی و جوههم سیما الهدا رستاء السودد العالی
کسانها خلقوا من سودد وعلی و سایر الناس من طین و صلصال
فان اکن ساکتاً عن شکر انعامهم فان ذاک لعجزی لا اغفالی (۱)

یعنی اولاد فریضون کسانی می باشند که در روهای شان سیاهی
هدایت آشکار است و فروغ بزرگ منشی و سرداری از آن می ناپسند
پنداری ایشان از بزرگی و بلندی آفریده شده اند و دیگران از گل و خاک
اگر من از شکر انعام ایشان خاموشم از ناتوانی من است که آنرا شمرده
نمی توانم نه از اغفال من .

محل امارت این سلسله کوزگانان بود که عرب ها بقانون تعریب آنرا
جوزجانان و گاهی هم جوزجان خوانده اند با قوت می نگارد: جوزجان
ناحیتی است میان بلخ و مرغاب .

مرکز آن را یهودیه می گویند انبار و فاریاب و کنار از شهرهای آنست
امام یحیی بن زید بن علی بن حسن بن علی رضی الله عنه را در آنجا کشتند
جوزجان از طرف اعداب در سال ۳۳ هجرت غارت فتح شده (۲)

(۱) یتیمۃ البصر امام ثعالبی جلد ۴ طبع مصر .

بیه یاوردقی صفحه ۴۰ دوباره جوزجان مرخی نیز در سائیش بهار جوزجان اشعاری
دارد و در آن از دو ناحیه جوزجان نام می برد یکی ورشته که بقیناً در شهر بسوه
و دیگر « کزروان » که برون شهر وقوع داشته .

چون شرح کوزگانان تاریک است اشعار او را نیز نقل می کنند .

نوبهار بلخ را در پیش من خنمت نمائند تا بهار کوزگانان پیش من بکشد بار
باغ وراغ و کوه دشت کوزگانان سر بسر جلوه دوروی را مانند زبسی نقش و نگار
از دیوان « زشته » تا کنایه های کزروان سبزه از سبزه برد لاله زار از لاله زار
از قراوان کبیل که بر شاخ درختان بشکفته راست پنداری دوختن گوهر آوردند بار
کلی می کل کرد و دوششگفت به باغوت سرخ زین بهار سبز یوش تازه روی آب دار
(۲) معجم البلدان با قوت .

در آنجا خانواده آل فریفون امارت داشتند احمد بن فریفون اولین
موسس این امارت است سلطان محمود که با اشراف و نجباء مملکت بدیده مهربانی
می نمود با آل فریفون از در محبت پیش آمد و به سلسله که پدرش با ایشان
گذاشته بود دوام داد چون محمود و اسمعیل در غزه جنگ کردند امیر
فریفونی بسیار کوشش کرد که برادران صلح کنند اما سود نکرد
و بالاخره به کمک محمود که دامادش بود شتافت در تحکیم مرادوت میان
دو بار آل سامان و آل ناصر نیز دست بزرگ داشت .

احمد در سال های ۳۹۰ و ۳۹۸ از جهان در گذشت و بعد از وی پسرش
جانشین او گردید که محمد نام داشت و خواهر سلطان در نکاح او بسود
و دختر او را محمد پسر محمود گرفته بود . محمد نیز در سال ۴۰۱ و فوت
یافت و چون جانشین کافی نداشت امارت وی جزء سلطنت محمودی قرار
یافت (۱) .

عبدالواحد شاگرد و صاحب ابوعلی مینا که اکثر تالیفات و آثار وی
مرهون تدوین این شخص است از جوزجان بوده . و حکایت معدن سنگی
که شیخ الرئیس در طبیعات ذکر کرده نیز مربوط به جوزجانان بوده است (۲)
خوارزم :

دیگر از حکومتات تحت الحمايه غزنی حکومت شاهان خوارزم است که
در حدود تواریخ مأمورین نیز خوانده می شوند این خانواده در خوارزم
حکومت داشتند و در اوائل تحت نفوذ سامانیان بودند پس از آنکه سلطنت
غزنی مسلم شد تحت حمایت غزنیان درآمدند . مأمون که تفصیلش در ذکر
سامانیان گذشت در سال ۳۸۷ بمرد و پس از وی پسرش علی بجای وی بنشست .
و همین علی می باشد که محمود خواهر خود (که کالجی) را به وی داده بود

(۱) مقالات آلاءى مجار و کتاب نظام .

(۲) ابرالقداح ۲ صفحه ۱۲۷ .

و او نیز وفات کرد و برادرش عباس بجای وی بنشست و سلطان زاده غزنی را به نکاح خویش در آورد روابط محمود را با عباس بیعتی در کتاب قمی خود ضبط کرده و ما نیز عین گفته های وی را در این جا ذکر میکنیم :

حال ظاهر میان محمود و ابوالعباس خوارزم شاه نیکو بود چون محمود خواست با خانیان معاهده کند و سفیران فرستاد فرستاده خوارزم شاه نیز در میان باشد تا عهد عادی حضور وی رود خوارزم شاه قبول نکرد و گفت: ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه " خدا در سینه مرد دو دل بیافریده " من چون از ان سلطان با خانیان کسری نیست در عین همان قضیه خواجه بزرگ حسن عیلمندی به اشاره سلطان با ابوالعباس داخل مذاکره شد و بطوری وانمود که سلطان را از ان اطلاع نیست و در این مذاکره مطلب خواجه بزرگ طراز خطبه و سکه خوارزم بنام محمود بود - ابوالعباس با ابوریحان بیرونی مصلحت کرد و وی گفت بهتر آنست بدون آنکه با امرای و سران سپاه مشورت کنی گفته خواجه بزرگ شمس - کفایت را در معرض اجرا در آری - ابوالعباس سخنان ابوریحان را نشنید و بمقوب جندی را به غزنه فرستاد تا نظر سلطان را در این باره حاصل نماید .

متأسفانه مقوب مردی بود فتنه جوی و شیر - و در رسالتی که از جانب خوارزم به دربار سامانیان نموده بود نیز چندان نفاق کرده بود که نزدیک بود فتنه عظیم پیشود .

در غزنه نیز لاف هاز دو چنان وانمود که اقتدار خوارزم منصور بدوست سلطان و خواجه بزرگ به وی اهمیتی ندادند مقوب نیز بزبان خوارزمی مکتوبی بنام خوارزم نوشته سایت ها کرد ابوالعباس بخانیان ترکستان مرادده نمود سلطان از این امر برآشفته و بخانیان عتاب ها فرستاد آنها

باسخ دادند ما ابوالعباس را داماد سلطان می شناختیم و اگر روابطی با وی داشتیم برای سلطان بود - سلطان چون از بیطرفی ابلک خان مطمئن شد ابوالعباس را مجبور نمود که وجوه سگوك و رؤس متابر را بنام همایون وی مطرز گرداند ابوالعباس سر باز زد و دوباره پناهان ملتجی شد و در خفا عقیقه‌ای بسته به نهیبه لشکر مشغول شدند سلطان نیز با سپاهی مرکب از صد هزار سوار و پیاده و پنجصد فیل متوجه بلخ گردید فرمانی بخدا و زرم شاه فرستاد بیهقی عین ابن فرمان را دو کتاب خود ضبط می نماید :

« مقرر است که میان ما عهد و عقد هر چه قرار بوده است و حق ما برادر تا کدام جای گناه است. » و وی در این باب دل ما نکند داشت و لیکن نکند داشتند قومی و فرمان بردار چنین نباید. » که فرا یاد شاه توان گفت که بکن یا مکن و این عجز پادشاه را باشد و ما مدتی در از بیلخ مقام کردیم تا صد هزار سوار و پیاده و پیلای پانصد آمدند شد تا آن قوم را که بر رای خداوند خویش تا فرمانی کنند مالیده آید و امیر و آن که برادر و داماد ما است بیدار کنیم و پیاموزیم. » که امیری چون توان کرد اکنون ما را عذری واضح باید کرد تا سوی غزنی باز گردیم. » از این دو کنار یکی باید نمود با بطوع و رغبت بنام ما خطبه خوانند با آزاری باید فرستاد. » که فراخور ما باشد و ما در نهان آنرا باز فرستیم چه مادر بزیادت مال حاجت نیست و قلعت های ما بدر انداز گران و زرم و رسم ورته اعیان و فقهای آن ولایت را پیش ما به استغفار فرستند تا به غزنی باز گردیم. »

خوارزم شاه بخواندن فرمان سلطان بر عباد اندر شد و فرمان داد که در نساء

و فراده بنام سلطان خطبه خوانند. الیتکین سیاه سالار خوارزم و دیگر میاهیان
 واکتر افراد آن کشور بر ابوالعباس شوریدند و ابوالعباس را در ۵ شوال ۴۰۷
 به قتل رسانیدند و ابوالحارث برادر زاده او را به سلطنت برداشتند سلطان چون
 شنید که شوهر خواهر او را در اثر اطاعت او کشتند سخت بر آشفت و بالشکری
 گران از راه ترمذ به خوارزم رفت در راه بنا لشکین و بقول بیبقری خمار
 ناش بر طلیعه لشکری شبخون زد از طلوع باعداد قاتل استواء خورشید جنگ
 مدهش در گرفت غنیمی گوید خوار زمین سخت کوشیدند اما غافل از آنکه
 هر که باوای نعمت خویش خیانت کند جان سلامت نبرد وقت زوان حمله
 میا رزان غزنه و سیلان جنگی خوار زمین را منهزم کرد ببالشکین خواست
 از جیحون بگذرد ولی چون ادبار او میشت در گریبان داشت در کشتی
 با غلام خود مخالفت کرد وی او را دستگیر نمود و با دوی سلطان آورد - خود
 الیتکین روز ۵ صفر ۴۰۸ به جنگ برآمد و ابوالحارث نیز شخصاً در میدان
 جنگ حاضر گردید - بعد از جنگ خونین همه دستگیر شدند بقول فرخی سلطان
 شاه جوان را در قلعه اسپهبد سیستان تبعید کرد و خانیان را مقابل قیامیر
 مظلوم و مقتول خوارزم داماد شهید خود بر درخت ها آویخت و گفت بر دیوار
 مدفن او بنویسند:

«هَذَا قَبْرُ مَمْسُومٍ بَنِي عَلِيٍّ حَتْمُهُ وَاجْتَرَهُ عَلِيٌّ دَجَمَهُ خَدَمُهُ
 فَسَلَطَ اللَّهُ بَيْنَ الدَّوْلَةِ وَامِينِ الْمَسَلَمَةِ»

«حتی صاحبم علی الجفوع عبه» لنا ظر بن و آیه للعالمین و بقول غنیمی
 دیگر اسیران را مقلولاً به غزنه فرستاد و بعد از چندی همه را آزاد فرمود و
 در چشم موقوف خدمت هند داخل گردانید.

التویشاش را به امارت خوارزم مقرر کرد و خود فاتح آروغابها به غزنه آمد.

دازان به بعد خوارزم ضمیمه سلطنت غزنه گردید (۱)

سلطان و ترکان

- سلطان قلیق ترکان را در سند پناه و آن طرف آمویید بدو نفرت می انگریست و میدانست عقب این پیش فراول تر کی جماعات و قبایل متعدد فراز دارد و اگر جنگ پیش آید چون هنوز کار هند انجام نیافته عمر وی وفا نخواهد کرد که آن ها را از سند پناه که جزه تاریخ افغانستان شمرده می شد جانب تیان شان و سحرای کوبی باز راند (۲) ل. ۱- اصلحت دران دید که فعلاً از در مصالحت پیش آید در پاسخ تهنیتی که ایلک خان سلطان را در فتح نیشابور گفت سلطان در محرم ۳۹۰ ابوطیب سول بن محمد بن سهل بن محمد مملو کی را که امام حدیث بود با طعان جق و الی سرخس باورز کند فرستاد و دختر ایلک خان را خواستگاری کرد ایلک خان به منت پذیرفته و دختر خود را با تحف و هدایای گران بها تقدیم سلطان نمود .
- در اوسط همین سال مروس را به خراسان آوردند . اما این وصلت موجب

(۱) فرخی در فتح خوارزم گوید:

روی لشکر کش خوارزم بر آورد آنک
تا که حاصل شودش نام ویر آید از آنک
کنته وخته بهم دو فکنه شش فر سنک
سرنگون بادگران از سر یلان آونک
هم چو کپکای را باز ملک و ناله رنک
همه را ترشده از خون غدوانان تنک
که بر آن امکه شیر بگورد آید رنک

آنکه چون روی بخوارزم نهاد از ترش
ای شکفت آنکه همی کینه خوارزم کشد
او چه دانست که خسرو ز سران سپهش
وانکه او را سوی دروازه گر کنج پرند
ناله کوس ملک شان پیرا گشته ز هم
بهزار اسب نزون از دوهزار اسب گرفت
رنک آن روز غمی کرد و پیرنک خود
هنری در این فتح میگوید:

بیر و خسرو ما بسته بود جان و روان
دیش کشا ده به پیشش سیاه بسته میان
بدست بسته خود گشته گشت چون نوان

مجیب تر از همه خوارزم مشاه بود که تا
رمان زمانش نزون بود و جاه و کارش به
خلا ف شاه چو اندر دیش بدید آمد

(۲) آریانا یا افغانستان تألیف فاضل تور وایا نا

صلح حقیقی نگردید و در میان دو دولت که درمرا باو منافع ملی باهم بیگانه بودند رابطه یگانه‌ای نشد (۱)

ایلك خان با سلطان داخل جنگ شد. بر ایلك خان از عزمی که برای تسخیر خراسان داشت و از مدتها خیال آن را می‌بخت باز تابستاد. هنگامیکه سلطان محمود در ۳۹۶ بملتان سوق الجعتی نمود مرقع را مساعد یافته عزم تسخیر خراسان کرد اما سلطان از دور بینی و حزمیکه داشت قبل از عزیمت بصوب ملتان پیش بینی کرده و بابوالعباس فضل بن احمد هدایت داده بود که کلبه را اعای و رود را بنخت را مستحکم نموده در امتداد راه با میان و پنجشیر و بلخ جایجا عسا کر خود را بگذارد و همچنین به مجرد که خطر نزدیک شود ارسلان جاذب قوای خود را به قلب سلطنت بهتری به غزنیه بدر کرده افواج ایلك خان به دودسته از آمو عبور کرد و بدینگونه بهر کردگی چهره نگین بلخ را متصرف شد و دسته دیگر بهر کردگی سیاه شنگین که از اقارب ایلك خان بوده هرات را تسخیر کرد و بدین واسطه قسمتی از خراسان تحت سلطه ایلك خان در آمد. (۲)

سلطان به محض اطلاع از قضیه کنار تسخیر ملتان را به سران سیاه خود سپرد و به غزنیه آمد و سیاه گران تعبیه کرده بدون کوچک ترین وقفه طرف بلخ حرکت کرده از هندو کوه عبور نموده به بلخ آمد.

(۱) فرخی این منافرت و بهر را در یکی از قصاید خود آشکارا بیان می‌کند:
 خداوند! جهاندار از خاندان دوستی ناید / که می‌رسند وی قولند وی عهدند و بدیدمان
 هنوز از بازجویی در زمین‌شان چشمت هایابی / ازان خون‌ها گزایشان ریخت و بیخ وستم دسان
 به ترکستان سرائی نیست کز شمشیر نومدوده / دران شیون نکر دشتند خاتو ان ترکستان
 وگر کوئی ولایت شان بگیرد تا مرامند / و لا بشان بیابانیت خلکند و خاوه و ویران
 چه خوامی کرد آن دیر اندازی ضایع و بی‌کسی / ترا ایزد ولایت‌های خوش داد ست و آبادان
 (۲) داکنر ناظم چهره نگین را برادر ایلك مریدان دولی عتبی نصریحی در این باره تکرار کرده.

چون تگین بلخ را مغلوبه نموده به نرمند گریخت از سلان جاذب بمعیت ده هزار عسکر او را تعقیب نمود و او نسبت به مغان رود مرغاب پسر ویر گشت و از آن جا نسبت به گرمای سوزان دشت غر خود خورده به سرخس آمد محسن بن طارق رئیس قبیله غز را که میخواست راه را برویش مسدود نماید مغلوب کرده کشت و اموائی را که سارت نمود از آنجا به بشاپور گریخت از سلان جاذب دست از تعقیب او برنداشت سیاستگین یکه قسمت از اموال خود را که از هرات تاراج کرده بود در راه بینگند و جانب سمنگان رفت و از آنجا بخوارزم شد و بقایای اموال خویش را به علی خوارزمشاه سپرده و عهد گرفت که به ایلک خان رساند و خود راه بیابان پیش گرفت سلطان از طوس حرکت نمود که دستگیری نماید وی گذشته بود عبدالله الطائی را امر داد که به تعقیب وی پردازد عبدالله در بیابان خشک و بی آب راه را بر او بست و برادرش را با هفت سوار از همراهان او اسیر کرده نزد سلطان فرستاد و سلطان همه را زنجیر پیچ به غزنه روان کرده شبانی تگین با چند تن نزد ایلک خان رفت ایلک خان متاثر شد و از قدر خان استعفاء بست کرد و با اینجاء هزار پیاده و سوار از آمویه عبور نمود ایمن سخن به سلطان در بخارا رسانید و سیده مجلا جانب بلخ حرکت کرد و در آن جای لشکری فراوان ترتیب داد در چهار فرسخگی بلخ کتار پیل چرخیان با بیستدان کمتر هموضی قبیح و عریض فرود آمدند . (۱)

ایلک خان با حشر خویش مقابل سلطان اردو زد و دو دشمن بزرگ با هم مقابل گردید آن روز جنگ واقع شد و طرفین به ترتیب مضاف مشغول بودند فردای آن جنگ در گرفت .

(۱) گوردوی و فرخی دشت اکثر نوشته اند که پیشی پل چرخیان نوشته و پل چرخیان را ناصر خسرو هم دو سفرنامه خود یاد کرده است.

سلطان در قلب لشکر امیر نصر برادر خود را با ابوالنصر فریونی حاکم جوزجان و ابوعبدالله محمد الطائی مقرر کرد و پنجاه قیل را با ایشان گذاشت التوتائی سپهسالار بزرگ را به میمنه و ارسلان جاذب را به میسره تعیین نمود .

ایلك خود در قلب باز ایستاد و قدر خان را با لشکر خشن در میمنه بداشت و میسره را به جفر انگین سپرد .

غلامهای ترکستانی ایلك خان درین جنگ نهایت نیروی بخرج دادند و چند مرتبه در قلب سپاه سلطان حمله آوردند .

سلطان چون این حالت مشاهده کرد بر فراز بشته از اسب فرود آمد و چنانکه عادت وی بود از حضرت الهی استمداد نمود .

پس خودش بر پیل خاص سوار شد و با کمال جرئت بر قلب ایلك خان حمله کرد و پیل او را بر دار ایلك خان را در ربود و در هوا افکند (۱)

فتح بزرگ نصیب سپاه غزنه شد و ایلك خان با افواج خود راه فراری پیش گرفت و چندین تن از سپاهیان او در آمو غرق شدند و غنیمت سرشاری بدست غزنویان افتاد سلطان بار چو درستان شدید دشمن را تعقیب میکرد مکرر درین اثنا خبر شورش سخپال از ملتان به وی رسیده عجالاً به غزنه عودت کرد .

این جنگ چهار پنج ۲۲ ربیع الثانی ۳۹۸ واقع گردید و بقول حبیب السیر این فتح در ۳۹۷ نصیب سلطان شد و شعرای دربار در ستایش این فتح نمایان چکامه ها سرانیدند و مخصوصاً فرخی شاعر توانا و گوینده بزرگ غزلی که ما شمس را و او را

(۱) حبیب این داستان را چنانکه نوشتم بیان میسازد و فتح را به حمله خود سلطان مربوط میداند و فرخی نیز آن را تأیید می کند تنها در کتاب آداب العرب گفته شدن علم بردار خان را یکی از پیل با آن خلف سیستان مربوط می شناسد .

در این جامی آوریم و چنانست که سحنه جنگ را رسم می کند (۱) ایلیک خان هم بمملکت خود برگشت و کوشش نمود برادرانش احمد طغان و قدر خان در محاربه سلطان و او متحد گردید و کبیر شکست فاحشی که بنیان عظیم الشان تر که تان رسید بود باز گرفته شود.

برادران ایلیک خان با او همراه شدند زیرا قدر خان پیشهادش را رد کرد و طغان خان نه تنها از همراهی سر باز زد بلکه سفیری نیز بدربار سلطان محمود فرستاد و ایلیک ازین قضیه بر آشفته در ۴۰۶ بر ملک برادر هجوم برد اما کاری از پیش برده نتوانست و بعد با هم مفاهمه کرده حکمیت را به سلطان گذاشتند و سلطان در بین شان صلح نمود.

ایلیک خان در ۴۰۳ وفات یافت و برادرش احمد طغان بجای او نشست و با سلطان محمود مناسبات دوستانه قایم کرد.

احمد طغان خان نیز در سال ۴۰۸ در گذشت و برادرش منصور ارسلان معروف به الاسم به تخت نشست و وی یکی از دختران خویش را به محمود دیس سلطان محمود داد. الاسم در ۴۱۴ فوت گردید و زوی دو نفر از خویشاوندانش بر سر تاج و تخت او با هم داخل بیگانه شدند بالاخره طغان خان قانع بر آمده بلا ساغون بای تخت ارسلان خان را متصرف شد.

(۱) فرخی،

از حد یث بفتح و هانگ غا تیان
اندوان صحر اهی گنه ندان
وان بریر پای اسپ اندرستان
پای این انداخته در پیش آن
وان دگروا مانده اندر دلیستان
خشک گشته پای خاک اندر و کبیر
از طیا نه لعل کرده روی و دان
کی توان کوشه با خیر و بیان

تاجیهان باشد جهان را عبرت است
گوئیادی بود کان چندین سیاه
این تر اسپ افتاده اندر سرنگون
دست آن انداخته در پیش این
این یکی را مانده اندر چشم تیر
مست گشته پای خاک اندر و کبیر
خان بهواری و جزایری باز گشت
مرغزار ما به خیر آور است

سلطان از قضیه طغان خان اطلاع یافته از تصرفات پوشاکوه آنها در ماوراءالنهر
 اندیشه آنکه شد اهالی ماوراءالنهر نیز از ظلم علی تنگین برادر طغان خان
 حضرت سلطان شکایت ها کردند سلطان همجایاً ترتیبات لازمه گرفته
 از دریائی آمو عبور کرد درین سفر چیزی که قابل ذکر است مسئله پلی است
 که سلطان بر آمو بست و عسکر خود را از آن عبور داد .

گردیزی می نویسد که برای ارتباط این بل از سیستان لیفه های خرما
 آورده بودند و آن را بجرخ های آهن کمری آن از چرم خام پوشیده
 بود محکم کردند و با این وسیله کشتی ها را بک به دیگر زنجیر کردند
 از روی آنها انتقال و احمال و غاکر را گذرانیدند هم برای دربار سلطان
 از هنرمندی ارکان دولت درین باب سلطان را تهنیت ها گفته اند .

فرخی شاعر دربار در یک قصیده گفته است که در مذکور در ظرف
 یک هفته با تمام رسیده است (۱)

سلطان قبل از اینکه علی تنگین اطلاع یابد تمام افواج خود را بدان طرف
 آمو عبور داد .

در راه رؤسای محلی و التوتاش خوارزم نام سلطان پیوستند و در حوالی
 سرقت سلطان اردو زد و در پیشانی لشکرها پنجصد فیل جنگی قرار داشت .
 علی تنگین بدین جنگ فرار کرد و بلسگانگین خزانه دار سلطان
 زنان حرم و اطفال او را اسیر نمود اما سلطان احترام کمرانه با ایشان رفتار
 نموده فرخی این واقعه را مفصل در یک نظم بسته که ما در حاشیه

(۱) مروی چگون پل بسن و گذاره شدن	بزرگه مسجده باشد و قوی برهان
سکندر آنگه کز چین فرود می آمد	هماندر لب چگون به ساه تابستان
بران نیج که بران رود پل تواند بست	همی نشست و بران کنار بست جان و روان
ملک به وقتی کز آب رود چگون بود	چو آسان که مرا و را به بند بست کران
بر آب چگون در هفته بسکی پل بست	چنانکه گیتی کز در بار بود جان

می نگاریم (۱) آقو خان مستقلاً بمسمر قند آمد و با سلطان ملاقات نمود در روز
پنجشنبه ۲۸ صفر ۱۲۹۶ با شکوه و جلال تمام همه را گرامی داشت و ملاقات کرد و در
رشته مودت سلطان زینب دختر خود را به بنان تنگین و سرقدیر خان کسبه پند
به بشرخان معروف شد نامزاد گردانید و قدر خان یکی از دختران خود را
به شهرزاده محمود داد و تحفه هدایای قیمتی تبادل گردید سلطان بنزله بازگشت
ترکمان ها

دیگر از وقایع مهم عهد سلطان محمود قصه ترکمانان و قوت گرفتن
آنها در خراسانست که سلطان تا آخر عمر ازان نادم بوده و قسمتی از
اقتدار و عظمت غزنه بدست این طایفه منقضی گردید .

در اوایل قرن پنجم هجری اسرائیل پسر سلجوق به نسبتیکه علی تنگین
را معاوت کرده بود تا بخارا را از ایلک و اخلافتن اقتزاع نماید در بخارا
مختفد و با حشمت گردید و قتیکه سلطان از آمدن دریا عبور کرد علی تنگین
و اسرائیل هر دو از بخارا فرار کردند علی تنگین گریخت و اسرائیل در
۱۲۹۶ (۴۱۰۲۵) اسیر و در قلعه کالنجیر واقع در کوهسار کشمیر محبوس شد

(۱) فرخی گوید :

علی تنگین را گریش نوملک بگریخت
و گردل اوزن و قرژنه تازین برداشت
اگر تو پسرش را بگیری و بگیری
زخار که کهن و خود و خاتمه پوشش بد
و درباره اطلاعات قدرخان به سلطان گوید :

بنگاه و مترک و قدر تا جهان موده است
ز چین و حاجین تا اوس و تا دره - لای
سلیح پیش است او را ز برکشهای درخت
دایر کردی او را بخدمت و بده سخن
بخواه دیده نبود آنکه با تو دربار
گرا می چه بود پیش ازین قدرخان را

ندیده خان چو قدرخان زمین ترکستان
همه ولایت خان است وزیر طاعت خان
سپه قزوین است او را ز فطرت پاران
عزیز کردی او را به مجلس و میدان
چو حاجبان تو و پندگهان تو چو گهان
که با تو هموارند پسان تو تشنه بهشوان

درینوقت رؤسای قبیله ترکمان نزد سلطان آمده درخواست کردند که سلطان آنها را بخراسان امر سکونت بدهد تا بپراخت زندقائی بکشند سلطان بامید اینکه از آنها عسکر بگیرد داعیه شایسته اجابت فرمود و هر چند ارسالان جاذب سلطان را مانع شد و پیشنهاد داد که سلطان آنها را یا کاملاً قتل نماید و یا امر بدهد که شصت های شان بریده شود تا دیگر تیر زده نتوانند سلطان به گفته های ارسالان جاذب و قبیله داد و آنها از مردمی و مروت بعید میدانست و اجازه داد که چهار هزار خانه وار آنها از آنور عبور نموده بولایت سرخس و فراده را بیورد مکن گزینند و سلطان احتیاطاً آنها را از داشتن اسلحه منع فرمود .

آنها همینکه در آن نواحی سکونت اختیار نمودند دست تعدی بجان و مال مردمان دراز کردند اهالی بسا در اواخر ۴۱۸ از دست آنها به سلطان شکایت بردند سلطان ارسالان جاذب را حکم داد که آنها را سر کوبی نماید ولی آنها بحدی قوی شده بودند که ارسالان جاذب تا کام گردید و سلطان بروی خشمگین شده او را تا لایق خواند و خودی با وجود مرض سختی که داشت در ۴۱۹ شخصاً برای سر کوبی آنها شتافت و در خلوص مقام کرده ارسالان جاذب را به سر کوبی آنها فرستاد و ارسالان آنها را در رباط فراده شکست فاحش داده چندین نفر آنها را اسیر و مقتول نموده و بقیه اطراف کوه های بلخان و جرجان گرفتند .

این واقعه در عصر مسعود مفصل ذکر میشود

سلطان و هندوستان

محمود شاهنشاه مقتدر و با عظمت افغانستان با عقیدت راسخ که در اعتلای کلمه الله داشت و میخواست به تعقیب روش پدر داهنه فتوحات خویش را بطرف شرقی در مانو رای اباسین در سر زمین پهنوار هند و سمت دهد به يك سلسله

لشکر کشی ها اقدام کرد. بیش از او در ادوار باستان جهان کشایان باختری
و یشتای و کوشانی از کوهپایه های افغانستان مکرر به جلگه های پنجاب
و دور تر تا قلب هند فرود آمده و به فتوحاتی نایل آمده بودند که خاطرات
آن تا اعتلای غزنویان و بعدها تا امروز باقیست .

محمود زابلی حبشی که بجای پدر بر تخت غزنه نشست بحکم سوابق
پارینه تاریخی بضمونی به ساقیه اقدامات فاتحانه یفتلشاهان را بلستان
به فکر فتوحات هند افتاد و بفکر افتاد آنچه را جهان کشایان سابق این مملکت
آئین کرده بودند به بابان برساند و درین قسمت آسیا جزوی فرمان فرمایی
و درین قسمت گیتی غیر دینی که او بدان گرویده دینی و در جهان وی
جز فرمان او حکمی نافذ نباشد ولی همچنانکه اراده داشت این سلطنت را
باقوت و سیاست تشکیل دهد آرزو داشت از راه وحدت عقیده و فکر آنرا
تائید نماید و حراست کنند این بود که در دستی مصحف و در دستی شمشیر
به فتوحات خود در کشور پهناور هند آغاز کرد اگر چه درین راه بسی
جانیها که ضایع و خون ها که ریخته و بنیادهای و از و ته شد اما چندین
منفعت نیز حاصل گردید .

ساکنان کشور هند را با فرزندان این سرزمین که همسایگان نزدیک
آنها بودند روابط فضا پذیر پیدا آمد . روابط علم و منصب و امتزاج تهذیب
و اجتماع برقرار گردید و در ملت را که باهم در حدود جغرافیائی نزدیک و
در روابط زندگانی دور بودند مشترك و مغلوب گردانید . واقعاً محمود
بر رگ شاهنشاه غزنه با فتوحات مسلسل خود راه نشان دیات مقدسه اسلام
و زبان و ادب و فرهنگ و هنر اسلامی افتائی را به ماورای مجرای سند باز کرد
با سپاه غزنه و به تمقیب نقش قدم عساکر مظفر غزنوی قافله علماء روحانیون
فلاسفه دانشمندان ازین دیار به آن دیار به حرکت آمد و اساس تمدن و

فرهنگ یونانی گذاشته شد که مظاهر آن را دانشمندان اروپایی بنام تمدن
(هندو افغان) یاد میکنند. آثار این تہذیب مشترک در قرون و اعصار متعددی
باقی ماند و در فلسفہ و ادب ، در آرت و صنعت ، در امور اقتصادی و اجتماعی
تأثیر مشترک افکند که تا امروز که پستور اند سال از آن میگذرد هنوز
استوار است .

همین آئین و تمدن جدید که محمود بزرگ در وازہ آنرا بر روی
هند باز کرد و معماران کج خلق علم و ادب ما را بی ریزی کردند طوری
عظیم بود که انقلاب عمیق و ریشه دار در آن سرزمین و خلیج بین خوزہ سند و
گنیشکا ایجاد کرد. این انقلاب و کمری که شواحد آن در تمام زمینہ های حیات
اجتماعی ، دینی ، ادبی ، فلسفی ، هنری نیم قارہ ہند مشہور است و سعی نمید
و چند سال و بیشہ دو انیدہ پیشتہ شد ، بادور گردید تا اینکہ درین اواخر بہمداز
تجزیہ ہند و سدان ، کشوری بنام پاکستان از آن بمیان آمد و دو کانون
اسلامی حوزہ پنجاب و حوزہ گنیشکا تشکیلات جدید اجتماعی و سیاسی پیدا کرد .

بدون شبہہ آنکہ دامنه این افق جدید را با اول بر رخ ہند با ز کرہ
سلطان بمین السدواہ و کج خلق املہ محمود است رخصی اللہ عنہ .

از امتسزاج و اختلاط این ر وابطہ دبستانی بنیاد نهاد
کہ آثار آن در چشم جهان می درخشد . شمشیر سیاہیان سلطان راہ کشور
دانشمندان و صاحبان کشور او دین سلام و تمدن این سرزمین را در آن
سرزمین بردند و از علوم و فرهنگ باستانی ہند استفادہ نمودند سلطان را درین
بارہ عشق و علاقہ مغرط بود و ہرگز مانع و معذوری سد راہ او نکردید . و تا
فتوحات خود را در دور ترین نقاط ہند استوار نکرد از یادہ نشست .

ہوای سوزان ، باد های مر کبار ، در باہای خروشان ، عذافہ و شہامت
بسیار مردانہ مردمان ہند ، یا شاہی را چکان ، تبلیغ شدیدی و حابیون و ثرون

ای هفتگفتی که در این راه صرف شد هیچ يك ویرا از عزم و ارادت متین او
از نداشت :

سلطان هفده بار به هندوستان حمله برد و تقریباً در تمام حملات پیروزی

تعیین وی بود شرح محاربات وی در هند چنین است :

سلطان محمود بعد از وفات سبکتگین در سال ۳۹۰ برای بار اول بدیار
هند حمله برد و چندین حصار را تسخیر کرد این حصار هادرست معین میشد
که در کجا بوده گردیزی در این باره ساختار سخن می راند و تنها همین قدر
می نگارد که در سال ۳۹۰ که سلطان با خلف شهریار سیستان صلح کرد بغزله
باز گشت و از آنجا به هند وستان رفت و بسیار حصارها بستد .

سلطان یازدهم در سال ۳۹۱ دوباره لشکر کشید و به پیشرو حمله برد گردیزی
و عتبی این حملات را بنا بر مصالح وقت و تصمیم خود سلطان میدادند شب جنگ و طی
در مجمع الانساب می نگارد که اول جیبال بغرض استرداد اراضی که سبکتگین
از وی گرفته بود تصمیم بحمله گرفت فرشته و دیگر مورخان قول عتبی و گردیزی را
نایب می کنند این انیر می نگارد چون سلطان از جنگ خلف و سیستان فراغت
یافت و در آنجا مسلمانان از دست وی کشته شد بد برای این امر عزم غزرا
کرد سلطان در شوال ۳۹۱ از غزنه روان شد. گردیزی می نگارد چون سلطان
به پشاور وارد شد ده هزار مرد با وی بود عتبی سپاهیان سلطان را یازده هزار
سوار منتخب می شمارد ابوالقاسم فرشته قول گردیزی را نایب می کند
اردوی جیبال عبارت بود از ده هزار سوار و سی هزار پیاده و سه صد پیل این دو
لشکر بعد از تخریب نادرماه با هم مجدداً شدند علت قوی معطلی نیز آن بود
که جیبال می خواست تا نیروهای دیگر از عقب فرار سدولی سلطان غزنه
بیشتر او را مجال نداد و جنگی عظیم در گرفت سپاهیان غزنه در کمال رشادت

واز نودته وی برمی آید که گویا سلطان پس از آنکه بشاور را گشود و از امر جیمال فارغ شد خود اراده کرد که اندکال را تعقیب کند و وینند را بکشد.

پس به وینند رفت و قلعه را در حصار گرفت و آن را بگشود و بغوی خبر رسید که جماعتی از برهمنان در قلل کوهستان آن کرده آمده و می خواهند فتنه ها پیا کنند آنها را نیز کوشمال داد و به غزنه باز گشت از گفته های عتبی سال فتح وینند درست معلوم میشود تنها همین قدر بدست می آید که جنگ ویننده بعد از جنگ بشاور بوده است در این جنگ (۳۰) قبل جنگی به غنیمت گرفته شد.

جنگ بهاطیه

سلطان در ۳۹۵ از غزنه حرکت نمود تا قلعه بهاطیه (بهتنده) را بکشد و با کشودن این حصار مستحکم کلید فتح هند را بدست آورد بهاطیه بر سر راه شمال غربی وادی زرخیز گندما امتداد داشت :

سلطان از راه والستان که در بلوچستان امروزه واقع است لشکر کشی نمود و در نزدیکی عاتان از دریای سند عبور کرد اما حصار چندان رفیع و استوار بود که چشم بیننده را خیره می کرد عتبی حصار و بلندی این شهر را چنین می ستاید :

«پاسا نش اگر خواستی منطقه جوزا بگرفتی و دیده باشی اگر رغبت کردی بوسه بر لب زهره دادی»

سیاهیان سلطان پیرامون حصار را فرا گرفتند و جای بهاطیه که بجای را نام داشت و مردی منور و دلیر بود از حصار برآمد و سه روز پیوسته با سلطان جنگید سلطان چون دید دشمن نیرومند و دلیر است و نزدیک است سیاهیان وی معنویت خود را در بازند خود در میدان درآورد سیاهیان خود را نسلی داد و متجعب کرد.

چنانچه عادت داشت در مـخاطرات شـدید و هولناك وارد میگردید خود دست به شمشیر برد و دسته شمشیر میزد و دشمن را با زره خویم میگرد (۱) بعد از سه روز جنگ شدید راجه حضاری شد لشکریان غزنه خندق ها را بنیاد نهادند و حصار را کشودند راجه بجی رای بدست افتاد. بقول عتبی هنگامی که شمشیرش را گرفتند طاقت توهمین نیاورد و پاخنجری که داشت سینه خود را شکافت و به زندگانی خویش خانه داد. از تروتمی که درین جنگ نصیب دولت غزای شد تنها يك سد و بیست فیل خاصه بوده. عنری ملک الشعراى دربار غزنه چنین گوید:

و دراز به طایفه گویم عجب فرود مایی که شاه ایران آنجا چگونه شد پسر
و هیکه خارد رشتش چو خارهای خشك بسان عالم و منزه لنگه اندر و کشور
اگرش کرگ ببرد بریزدش چو شگال ورش عذاب گذارد بریزدلى ۴۰۰
ببات هاتى نوگفتى که گزدم نمدى گره گره شد و خارها را بر او بیشتر
گرفت ملک بجی را و گنج و خانه او ز خون لشکر او کرد دشت خشك نمر

سلطان اسر داد که در آن حصار مساجد و اداوارند و دیوار اسلام را به مردم بیاموزند و خود به غزنه بازگشت اما در راه به نسبت طغیان رودخانه های پنجاب و کثرت باران تلفات فراوان دید و ابوالفتح به قوی دیرداشتمند و اسوز وی به سلطان پیشنهاد کرد که دیگر خود در میدان مبارزه داخل نشود و شعری نیز باز می گفت و ابی سلطان از عزم خود باز نه ایستاد (۲)

جنگ بهیم نکر یا نکر کوت

سلطان محمود در یکی از سفرهای هند از انند پال که تحت الحمایه غزنه بود و سلطان پدرش را بجان امان داده بود و بخودش تاج بخشی نموده بود معارفت

جنگ نمودند از سیاه چپال پنجمزار تن بقتل رسید و پانزده فیل نیز بترخم تیغ و تبر از پای در افتاد و در ظرف ایمروز سیاه چپال بهز بخت رفت خود وی را با اولاد و احفاد او که پانزده تن حساب کرده اند اسیر کردند در این جنگ غنائیم فراوان نصیب غزنویان شد .

بقول عقبی حمایلی از گردن یکی از کورد کار اسیر گرفتند که دوسد هزار دینار و سرخ قیمت داشت کردیزی می نگارد که این حائل را از گردن خود چپال بر آورده بودند کردیزی بهای آنرا صد و هشتاد هزار دینار تعیین مینماید و معلوم است چندین حمایل دیگر نیز از گردن سرهنگان و سالاران چپال گرفته بودند این فتح در هشتم محرم ۲۹۲ واقع شد .

با وصف این همه مقاومتی که چپال کرده بود سلطان ویرا غنو کرد و از سرخون او در گذشت و در بدل پسر ویرا به نوا گرفت و پنجاه فیل از وی بستد و او را رها نمود (۱) سلطان بعد از این فتح شایان روانه و بمهند گردید و چندین قلعه دیگر را بکشود و در بهار سال بعضرت غزنه مراجعت فرمود .

عنصری ملک الشعراء غزنه در این مورد گوید .

شنبده فی خبر شاه هندوان چپال

که بر سپهر بریتش همی بود افسر

فزون ز لشکر او بر فلک ستاره نبود

حجر نبود بروی زمین برواه مدد

بدین صفت سپهری بود دست شسته بخون

بدست ایشان شمشیر ها چو صبح و سحر

چو دود تیره در او آتشی زبانه زان

نوگفتی ایشکه پراگنده شد بدشت سحر

(۱) دکتر ناظم یحیوی می نگارد که دو صد و پنجاه هزار دینار نیز بدست او گذاشت ولی ترجمه عینی که نزد ما موجود است این غرض تصریح نشده .

ز بیم ایشان از مغزها رمیده خرد
 ز هول ایشان در چشمها بزمیده بصر
 خدا یسگان خراسان بدشت پرشور
 به حمله پیرا گشتند جمیع آن معشر
 و در قصیده دیگر گوید وسخت به غرور سخن را داد :
 نشسته امی که چه کرد او دردم با جیبال
 به کامش اندرز هر کشنده کرد لشکر
 زمین و لشکر او موج و میر دریا بسود
 ز گداز ایشان گشتی سیاه و دروز اغیر
 همه سیه دل و آتش حسام و زوئین بن

مهیب رو و بلا فعل و اهر من پیسکو
 و در نتیجه جیبال دست از سلطنت برداشت و پادشاهی را به پسرش اندیبال
 و گذاشت و بر اساس عقاید مذهبی خویشتن را سوخت زیرا آنها را عقیده
 بر آن بود که اگر پادشاهی بدست مخالفان دین انبر گردد شایسته پادشاهی
 حتی برازنده زندگی نیست .
 جنگ و یهند

و یهند پابنخت امرای هند و شاهیه بود و بر همین معلنی اطلاقی می شد که
 در روز گنار ما آغرا هوند می نهند ، اندیبال یی از مرگ پدر که پاف
 راجگان مجاور استمداد جوید و فتوحات القابها را از جانب خوب مسدود
 نماید ، راجگان او را یاری کردند و هر يك دسته های فسادگر خود را به
 معاونت وی فرستادند .

اندیبال قشون خود را به فرماندهی پسرش بر همین جیبال بجانب پشاور
 سوق داد ، ابن اثیر در الکامل در ضمن وقایع ۳۹۲ هجری قمریه را ذکر نموده

خواست وی سراز اطاعت باز زد و حتی راه دایر لشکریان سلطان مسدود نمود
و متعاقبا بهراس اندر شد از راجگان مجاور استبداد کرد و لشکر گران به ریاست
برهمن بال پسر خود جانب پشاور حرکت داد این اثیر این خطر را در سال
۳۹۸ می داد حصار بهیم اگر با لشکر کوت در نزدیک کالر بر غیر از کوهی واقع
بود و دریا از پای آن میگذشت چون لشکریان سلطان به کنار دریا رسیدند
برهمن بال بجنگ بر آمد و جنگ عظیمی در گرفت سپاه هندو مقاومت نموده
و نزدیک بود سپاه سلطان مغلوب شود. سلطان گارد محافظ خود را به عقب
لشکر دشن فرستاد دشمن مشغول آن طرف گردیده شکست خورد در این جنگ
نیز غنایم بزرگ بدست پشاهیان غزیه افتاد برهمن بال بحصار متواری شد. این
حصار مورد شایسته و احترام هندوان بود و ثروت های زیاد در آن امده و خسته
بودند بمدائمه روز سلطان آنها را بکشتود گردیزی مراگارد در بنز کردند
امیر محمود با تنی چند از خاجگان خویشی ابرون قلعه شدند و آن خزینه های
زروسیم و الماس و هر چیزی که از روزگار بهیم یافتند نهاده بودند برگرفت
و همه آن سال بافت اندر آن قلعه که حدوقیاس آن میدید بود و از آنجا بغزنین
آمد و تخت زرین و سیمین بر در کوشک نهاد و آن حال بفرمود تا بر بختند
چنانکه همه حشم در عیبت بدیدند (۱)

همی گوید سلطان با والی جوزجان و التوتشاش و آمنیع تکین حاجب
درون حصار در آمد و ترونی که از این معبد نصیب سپاهیان
غزیه شد هفتاد هزار درم شاه بود و هفت صد هزار و چار سلیمان آلات سیمین و زرین
و از جمله خانه بود از سیم ناب که کسی ذراع درازی و ده گز پهنائی داشت
آنها بملاقات استوار کرده بودند و دو قابه زرین و دو قابه سیمین بر آن
نصب کرده بودند و این خانه را چنان بر آورده بودند که تاب می خورد (۲)

(۱) مدینه ۵۵ گردیزی

(۲) حلقه ۳۰ - ترجمه جرقا دقانی .

ابن اثیر گوید : خاله بود مملو از سیم ناب کسه سی گنز دریا نژده گز
و سمت آن بود سلطان ساله و غانما بغز نه باز گشت و امر داد آن همه جواهر را
در میدان غزنی بینگنند و سفیران اقطار حاضر شدند و تعجب نمودند
و تخت های زرین و سیمین را که ازین قلعه گرفته بودند مقابل کوشك نهاد (۱)
عنصری ابن قسبه را چنین به نظم آورده :

از آب جلم از آن روی کار زار بهیم
خزانه ضلحکان بود در بهیم مضمهر

بسکی حصاری گز بر جهاو کنگره هائی
نبود هیچ مبدنه ز گنبد اخضر

برگردنی اندر دریای سبز موج زدن
ز نسیم آن همه بنیاد بر جها شده تر

خدائی داد کمانجا چادر گرفت از گنج
ز زبور سیم و سلاح و زجاء و زیور

فزون از آن بود رنگ دریا بان ها
که پیش شاه جهان بود توده گوهر

بجای خیمه های زر نهاد بر اختر
بجای موکب گوهر نهاد بر استر

به دارد ملک خود آورد تخت ملک بهیم
ز سیم خام چو بتخانه پرنگار و صور

کهن شد است بفرزین فتاده دومیدان
همل زنند بر او خود دهلی زبان بر در

انندبال به کوه های ملک پناه برد و در آنجا رخت از جهان بر بست و پسرش
نریلو جیپال بجایش بنیست .

تسخیر نندنه (نارودین)

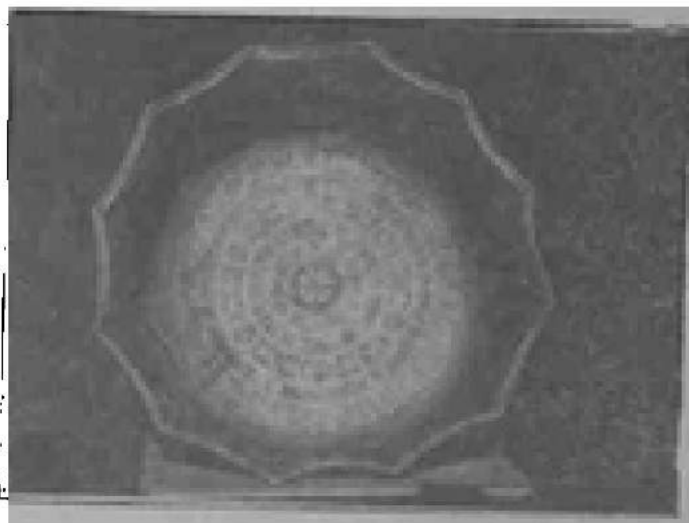
سلطان از جانب هندوستان سگران بود و از تربلو جیپال اندیشه داشت که مبادا به هندوستی سایر هندوان نیروئی تشکیل دهد و نفوذ سلطان را در آن دیار درهم شکند بدین جهت سلطان در اواخر برگریزان (۴۰۴) از حضرت غزنه به سپاه هندوستان گردید اما در راه برف زیاد پدید و سلطان مراجعت کرد در بهار ۴۰۵ دوباره لشکر کشی نمود و سرانجام جانب نندنه برافراشت؛ نندنه بر یوزة شمالی کوهای نمک واقع است و برای دو آب گشک خا کم می باشد .

تربلو جیپال از حمله سلطان غزنه آگاه شد یحیی بهیمپال را به دفاع برگماشت این بهیمپال شهزاده شجاع و دلاور بود و از کمال دلاوری مردم او را یندر می نامیدند این بی پاك و متهور تربلو جیپال جانب کشمیر شتافت تا از سنگرامه رانجای کشمیر استعانت کند .

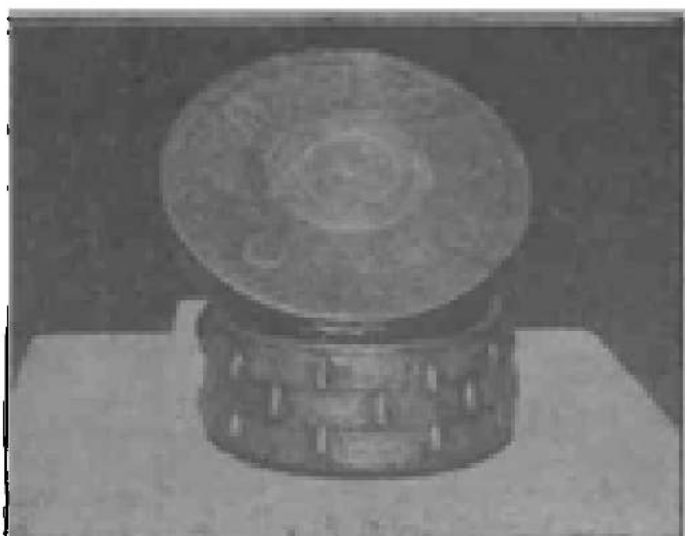
شهزاده متهور هندوستان در پیرامون قلعه صف کشید و آنرا به فیلان جنگی نیرو بخشید سلطان حمله های شدید نمود امیر نصیر را در میمنه و از سلطان جاذب را در میسر و ابو عبدالله خانی را در مقدمه و التوتاش را در عقب برسد و جنگ بزرگ فر گرفت غنیمی این جنگ را یکی از بزرگترین جنگهای هندی شمرد .

بعد از سه روز حملات بی دریغ قلعه کشوده شد ولی باوصف این نیروهای هندو از عقب در رسید و بهیمپال جنگ را دوام داد و تمام فیلان خود را در میدان حاضر نمود ولی از شهادت سپاه غزنه و میرباران شدیدی که نموده صف فیلان را درهم شکستند .

بهیمپال حساری و منواری گردید و سلطان بغض آنرا کشود و شهزاده هند بلا شرط تسلیم شد



موزه کابل ، ظروف فلزی عصر برونزی



موزه کابل، ظروف فلزی، عصر غزنوی

ابو عبدالله طائی درین جنگ زخم‌های منکر برداشت و سلطان به توسط غلام‌های خاص خویش از وی حمایت کرد و او نیز تا پایان جنگ مردانه مقاومت کرد و ازین جنگ غنایم فراوان نصیب لشکر سلطان شد عتبی میگوید: سنگی از بنخانه آنجا بدست آمد که از کتیبه آن معلوم می‌شد که چهل هزار سال از کتابت آن گذشته این قسیمه موجب استهزای سلطان واقع گردید زیرا وی بر آن بود که هر جهان از هفت هزار سال بیشتر نمیباشد (۱) بعد از آن سلطان جانب دره کشمیر عطف عثمان نمود تا تربلو جیبال را که بگرد آوردی لشکر مشغول بود بر سر جایش بنشاند و دوری از دره‌ها که بر سر راه کشمیر بود با وی متصادف شد درین جنگ نیز تربلو جیبال و قوای آن مغلوب گردید و تربلو جیبال شکست فاحشی نموده از میدان گریخت. این فتح رعبی عظیم در دلها افکند و در کران تا کران هندوستان رسید سلطان قلعه سده را بر سارزخ یکی از افسران خود سپرد و خود به سلامتی و قیروزی بنزله باز گشت.

جنگ تائی - سر

سلطان در خزان ۵۰۵ بعد از فتح تشدنه بمزم تسخیر تائی سر از غزنه حرکت نمود عتبی می‌نویسد که به سلطان اخلاص داده بودند که در تائیسر قیلان بی‌شمار از جنس سیلمان میباشد که این قیلان نسبت به سایر انواع خیلی امتیازی خاص دارد و سلطان بشوق این قیلان به تسخیر تائیسر تمجیل گرداما گردیزی بر آنست که به سلطان خبر آوردند که تائی سر جای بزرگست و بنان زیاد در آنست و چنانکه نمکه از مسلمانان حرمت دارد. تائیسر نزد هندووان محترم است و در آن شهر بنخانه باستانیست و در آن بنی عظیم است که آنرا جگر سوام گویند گردیزی این جنگ را در سال ۵۰۶ می‌داند و این اثیر آنرا در

وقایع ۴۰۵ ذکر میکند. (۱)

گردیزی می نویسد: چون سلطان حرکت نمود نریلو جیبال یافته گشت و پیغامی به حضرت سلطان فرستاد و عرض نمود که اگر سلطان از تسخیر تائی سر منصرف شود وی پنجاه قیل خیار به سلطان تقدیم می نماید محمود پشته ها را دورا رد کرد و از عزم خود باز نایستاد و آنچه ا دیره رام) با هوجی بزرگ راه بر سلطان بست و در آنجا که بیابان های دشوار گذار قطع میشد و دریا می مواج و خروشان از پای کوه میگذشت سنگر گرفت سلطان لشکریان آزموده و دلیو خیزی را بر دو دست تقسیم کرد و از دو جناح بر دشمن حمله آورد و تا شام جنگیدند و دشمن را شکستند و فیلان آن ها را با غنائم فراوان گرفتند و بار دوی سلطان پیوستند و اکثر ناظم تعداد تلفات شده عساکر سلطان را دو برابر تلفات دشمن میدادند ولی غنای از آن قصه ذکر بی بیان نمی آرد نظر این اثیر نیز چنین است گردیزی مینگارد که مسلمانان بسیار تپا شدند سلطان بعد از شکست رام حکمران دیره به تائی سر رفت و شهر را بلامدافع یافته بت جگرم را از جایش برکنند و بغزیه آورد و در چهار سوی عام در معرض نظاره مردم در میدان افکند.

عنصری در این باره گوید

از آنکه جایسگه حج همدان بودی

بها ر کشتیگ بکنند و به سار تا ایسر

بتی که گفتند این است باش دیو بزرگ

خود آمده است و نکر داشت نقش او بتکر

سرش بقر نی بیفکند بر در میدان

اژان سپس که بدو بودند را محضر

جنگ کشمیر

سلطان محمود یران بود که هر طور شود کشمیر را بکشد و آن
 کوهساران زیبا را بر قلعه و خوش بفرزاید و دشمن را از آن دیار دور کند
 این اراده سلطان دو باریان و گوشتدگان نیز تأثیر داشت فرخی شاعر
 دوبار غزیه قصیده لطیفی اندر این معنی دارد و سلطان را تشویق میکنند
 که به تسخیر کشمیر پردازد چنانکه گوید :-

منگام گلسای بدو رخ چون گل خودروی

مانند رخ خویش بهستان دو گلی جوی

مانند رخ خویش تو گل بای لیکن

همچون گل رخسار تو آن گل دهد بوی

مجلس به لب جوی به رای شمع خویان

کز گل چو بنا گوش تو گشته است لب جوی

از مجلس ما مردم دو روی برون کن

بیش آردل سرخ و مروزن کن گل دو روی

باغبیت بدین ذینت آراسته از گل

یک سو گل دوروی دیگر سو گل یک روی

بهو لعل را تو در پرده عشاق روی زن

تو عمرو ! توانی در صفت گل غزلی گوی

تا روز شادی بگذا ریم که فردا

وقت ده غزل را آیند و هنگام تنگای بوی

ما را ره کشمیر همی آرزو آید

ما زار روی خویش تا بیم یک روی

گاهست که یکباره به کشمیر خرامیم از دست بتان پهنه (۱) کنیم از سربت گوی
 شاهیت به کشمیرا گرایزد خواهد امسال نبارا ام تا کین انشم زوی
 غزاست مرایشه و همواره چنین باد تا من بوم از بدعت و از کفر جهان شوی
 کوه و دره هنده - راز آرزوی غزو خوشتر بود از باغ و بهار و لب مرزوی (۲)
 بخاری که بمن در خلد اندر سفر هند به چون بحضر در کف من دسته شوی
 غاری چو چه مور چکان تک در این راه به چون بحضر ساخته از سرد سپی گوی
 بادشمن دین تا از من باز - اگر دم در قلعه او آ من چینی بود و روی
 مردی که سلاحی بکشد چهره آن مرد بر بدنه من خوشتر از سببت مشای
 بس شهر که مردانش با من بجهتند کامروز نه بینند درو جز زن بی شوی
 از دولت مادوست همی یازد گو ناز به - و ذلت خود خصم همی میرد گو موی

* * *

سلطان نخست در سال ۴۰۶ خجانب کشمیر سر ابرده کشید و خواست سنسکرام را
 که با تربلوجیال یساری کرده بود از پا در افگند از دریای جیلیم گذشت اما
 هندوان در حصار لوهلوت راه را بروی بستند و این حصار مستحکم را سلطان
 مورد حمله قرار داد یک ماه در این راه جهد کرد اما استواری حصار
 و برف های فراوان و سرمای شدید وی و اماع گردید و مجبور شد که بغزیه
 باز گردد هنگام بازگشت راه کم شد و به تالاب های بزرگ مواجه گردید
 و پس از تلفات مزید از آن رهائی یافت سلطان بار دیگر در ۴۱۲ به کشمیر حمله
 نمود در این سفر نتوانست کاری از پیش بود (۳)

فتح قنوج

سلطان در سال ۴۰۸ از غزوه به بست سرایر ده کشید و تا رسیدن موسم
 ربیع سیاهیان خود را در آن شهر زیاده ان آسایش داد که از هوای متعطل است

(۱) پهنه چوکان را گویند (۲) مرزوی - مرز را گویند (۳) کتابه کتور ناظم

برخوردار شوند و از آن متمتع گردند و در خدمت شکی نمایند تا بتوانند قنوج
پیش گیرند و آن سفر دراز را آسوده بپارسانند و شهرهای قنوج و قنوج و قنوج را که
مرکز هدایت هندوستان است و معابد و معموده های فراوان دارد بشکستند
لشکر سلطان عمارت بود از یازده هزار و قنوج منظم و بیست هزار و شصت و یک (۱) سلطان
از بیست و چهارم قنوج شد (۲) بقول عینی جز گشتاسب که زعمیم ملوک و سریراد شاهان
بود دیگری نتوانسته بود قنوج را فتح کند و کمترین ناظم فاصله قنوج و غزنه را
سه ماهه راه می داد و حرکت سلطان را به تاریخ ۱۳ جمادی الاول ۵۰۹ می
از غزنه می شناسد و از رفتن سلطان به بست قنوج می آید و میان می آید و عمارت
غزنه از رودهای خروشان و موج و سخت گذار عبور کردند و در راه مردمان
محلی به شادی از اردوی غزنی استقبال می کردند و در مدخل کشمیر (چنگی)
پسر به همی راجه که الجرجون داشت می تواند به میاهیان غزنه زور آزمایی
کند به سلطان تسلیم شد سلطان گردید و در زمی افران اردوی محمود داخل
شد و متعهد شد که اردوی سلطان را رهنموی کند سلطان به رهنموی وی
در ۲۰ رجب ۵۰۹ از دوی ای جمنا در برابری دو آب گنگا عبور نمود.

فرخی گوید همی کشید سپه تا به آب گنگا رسید
به آب گنگا که در ای تابید به دست گذار
به سر کرانه سر او را به دست به دست گذار
به سر کرانه مرا و در ای به دست گذار (گنگ آب)
چو چرخ به سر - سر گنگر دایه اش گشته زمین
چو ویشته روی زمین آبهاش داده به دست
زین کوه درختان فرو فرسوده به دست
از او کپیته درختی به از بهینه چمنار
ز آب گنگا سپه را یک زمان به گذشت
ببین دولت و تو - و فیک ا - یزد دا دار

(۱) تعداد افواج منظم از کتابد کتور ناظم گرفته شد که وی از این جزوی افتیاب کرده اما
تعداد افواج رضا کار از من عینی بر می آید و معلوم می شود این رضا کاران از میزدان
ماورالنهر بوده است (۲) دکتور از بیست و یک نفر کرده.

گذشتنی که قیالوده بود ز آب دراو ستور زیننی زین و ستور بسیاری بسار
سلطان در عرض راه قلعه سرساره را بحصار اندر گرفت سرانجام راجه آن
فرار و ساکنان آن تسلیم گردیدند سه قیل و یک مایون دو هم ازین جنگ بدست
سیاهیان غرنه در افتاد (۱).

پس از آن به حصار بر نه که راجه آن (هردت) نام داشت حبله بردند هر دت
که بقول غنئی از بادشاهان بزرگ هند بود از حشمت و بزرگی و کب سلطان
مرغوب شد و راه تسلیم اختیار نمود و خود پاده هزار مرد دین فرخند اسلام را
بذرفت. از آنجا به قلعه مهاجر رفت این حصار در گنار جمنا واقع بود و
فرمان فرمای آن کلچند نام داشت وی مردی متعصب و کینه خور و یکی از فحول
هندوان بود و هیچ يك از سران و سپهبدان هندوستان را با وای آن نبود که
به جقه وی را برتابد.

کلچند در پیشروی جنگل بزرگی صف آرائی نمود و بر پیلست که بهتر
از همه بیلان او بود و به درختان متراکم و انبوه آن بیشه مستظفر گردید لشکریان
سلطان با آن هادر آویختند و جنگی خونین پیاشت سیاه کلچند تاب مقاومت
نیامور و خود را بهر با و نکند و در چندین فن از آن در طعنه لاجان سلامت نبردند
کلچند که آن حالت دهشت انگیز را میانه نمود اولین خوش را به خنجر
کشت و بعد آخود نیز از تبار کرد در این جنگ یکصد و هشتاد قیل و اموال فراوان
بدست سیاهیان واقع در افتاد سلطان پس از آن رهسپار حترا گردید گردیزی
این شهر را بنام مانور میاد کرده است او می گوید مانور شهر است بزرگ
و بتکده هندوان و مولد کشتن بن باشد (کرشنا) در آنجا است که هندوان آرا
بیشتر بنده اند و معتبر در وصف این شهر چنین گوید :

این شهر مجید اهل هند بود چون سلطان آنجا رسید شهری دید مملو از
غرایب مهابی و عجایب منافی که میگفتند از مهابی جن است و کیفیت
آن چیز به میانه در ادراک نباید و عقول حکایت آن معقول و مقبول ندارد

(۱) غنئی ازین قلعه نام نمی برد این جوی و منبری به آن اشاره کرده اند و جوی خود به کتاب ناظم

از سنگهای عظیم دیوار آنرا بر آورد و بر تلی بلند قواعداً استوار کرده و بر حوالی وجوالب آن هزار قصر از سنگ بشیاد نهاده و آنرا بت خانه ها ساخته بمسامیر محکم کرده و درواستله شهر يك خانه از همه غالی تر بشیاد نهاده که اقلام کشت و خامه های نقاشان از تحسین و تزئین آن نفوس عاجز آید و بنایت ز بیانی و جمال آن نرسد - سلطان محمود در نامه که از فتح این شهر به قزیه نگاشته از این شهر و زیبایی ها و جلال و شکوه آن ستایش ها نموده و نوشته است که اگر کسی خواهد که مثل آن ابنیه بنا کند و صد هزار بار هزار دینار بر آن صرف کنند در مدت دویست سال بدست استادان ماهر که بر آن انجام نشود سلطان متراراً به جنگ کشود و یکی از معابد آن شهر پنج بت بود از زردسرخ که به ارتفاع پنج ذراع در هوا معلق بودند در چشم های یکی از آنها قویا قوت تعبیه کرده بودند که اگر هر يك از یمن بساقوت ها را در بازار بسططان عرض می کردند و بنجام هزار دینار بر آن بها می گذاشتند سلطان آنرا اوزان می داشت و به شوقی می خرید و بر بتی دیگر باره تسلیم بود که چارصد و پنجاه مثقال گوهر وزن داشت و از هر یای هر بت زرین چار هزار و چارصد مثقال گوهر گرفتند وزن بت های طلایی نود و هشت هزار و سهصد مثقال شد و بت نقرئی بود که وزن آن مدت زیادی نگار داشت این تفصیل را از کتاب عینی که جرفادقانی ترجمه کرده اقتباس نمودیم کردیزی می نگارد سلطان يك پاره یاقوت که بود یافت بوزن چارصد و پنجاه مثقال - و هرگز هیچ کسی چنین گوهر ندیده بود و بتائی که از زرد و سیم بودند بی حد و اندازه بود يك بت زرین را امیر محمود رحمت الله علیه فرمود تا بنه کسب کنند و بنجیدند نود و هشت هزار و سهصد مثقال زر پخته بود -

ابن انیر گوید وزن تمام این طلاها شش صد هزار و سهصد و نود مثقال

بود. ابوالقاسم مرشد می نگارَد این شهر تعلق به راجای دهلی داشت
بلوصف آن سلطان بدون مدافع آن را یافته تسخیر نمود این مورخ می نگارَد
در این شهر بت های سبعین بیشتر از صد بود چون آن هارا شکستند بار
صد شتر گردید.

سلطان فتح هنگامی که از فتح مترا فارغ گشت و بتخانه هارا ویران
نمود رهسپار قنوج شد راجای قنوج (راجا بال) بود و از شهزادگان
پراشیده بشمار می آمد. (۱) این راجای مقدم ملوک هند بود و همه اورا
اطاعت می کردند و به بزرگی وی اعتراقد داشتند (۲) اما فرشته آرا از
پاچ کداران می پندارد سلطان بقرض اینکه باین راجای بزرگ بخت از هائی
کند بک قسمت از کداریان خود را بمقب کذاشت و خود با سپاه اندک به قنوج حمله
برد و غرضش آن بود که راجای قنوج قتل سیاه و را درید و در شهر خورش
بایداری کند سلطان در هشتم شعبان به قنوج وارد شد اما راجا بال قبل
از آن از پیش برخاسته و از آب کشک عبور کرده به (باری) فراری شده بود
در قنوج هفت قلعه به مطاعه سلطان در آمد که آنرا بر کنار دریای کشک
آباد کرده بود در این قلعه ها ده هزار بتخانه بود مردم این قلعه ها بعضی
فرار شده و برخی هنوز بایداری می کردند سلطان در یک روز مجموع این
قلاع را تصرف شد مردم آنجا میشتند بودند که بتخانه های قنوج قبل از
از دود بلکه پیش از سه صد هزار سال بنایافته (۳) سلطان چون از کشودن
شهرستان قنوج فراغت یافت باز گردید و در راه قلعه منج را محاصره کرد

(۱) دکنور ناظم

(۲) ترجمه تاریخ عینی

(۳) عینی ترجمه بر فارغانی در فرشته چهار هزار سال می نگارَد. دو کتور ناظم می
نگارَد که سلطان هزار نفر از باشندگان این شهر مقتول نمود عینی از این داستان
فکاری بیان نمی آورد.

چنانچه که دکتور ناظم تحقیق نمود این قلعه چهار ده میل به شمال مشرق (اناره) واقع بود عتبی میگوید این قلعه قلعہ براهه نامیده می شد ساکنان قلعه دلیرانه مقاومت کردند و چون دبدند با نیروی محمودی مقابل شده نمی توانستند خود را از کشته گشته های قلعه بیایان افشانند و بعضی هم با شیر و سنان خویشان را هلاک نمودند .

سلطان ازان پس به قلعه آسی رفت (چندر پال بهور) راجای آن بود و او از دلیران و مشهوران هند بود و را جای قنوج چند بار قصد او نموده و به جز بار گشته بود چندر پال نیز نتوانست با سلطان از در ستیزد و باید فرار اختیار نمود سلطان قلاع پنجگانه او را بگشود و راه (شروه) پیش گرفت راجای شروه چندر رای نام داشت .

و بعد از دشمنی های زیاد با تروجی پال خویشاوندی کرد و دختر خود را به سروی بهمن پال داده بود همین که پاهیان سلطان رسیدند بشوره داماد خود راه فرار پیش گرفت و در یکی از کوه های بلند جنگل پوش متواری شد سلطان قلعہ را تسخیر نموده خود او را تا پاینده فرستاد تعقیب کرد آنها رخت و بنه خویش را بیفشانند سلطان باین نیز اکتفا ننکرده سه روز دیگر به تعقیب آن آوار گمان شتافت گردیزی می کشید هنگامی که سلطان از قنوج کوی غزه می آمد خزینه چندر رای پیش او بیامد پاهالی عظیم و هرا بن چندر رای را فیل بود نامداد چنانکه بهمه هندوستان بدو مثل زدندی و امیر بهمن الدوله نام آن فیل شنیده بود و قصد کرده بود که آن فیل را باید خرید و بهر مالی که طمع دارد و اگر بشعاع فیل خواهد بدله آن یک فیل بدهد و اتفاق بشد که این فیل اندر راه از پیش چندر رای بگریخت و می پیل بان همی آمد تا به ایروند بهمن الدوله و چون امیر محمود آنرا بدیدد ایروند تعالی را شکر کرد و آن فیل را خدا داد نام کرد عتبی میگوید بعضی از فیلان ایشان را

ازان حصار سوی شاه روی کرد و برفت (۱)
 سپاه را همه به گزادست با سپهسالار
 بیک شب آن روز از یسای قلعه سر بل
 برود را هست شد نازیبان بیک هنجار
 به پیش راه وی اندر بدید شد روی
 هلال زو رق و خور انگور ستاره سیار
 چه صعب رودی دریا نهاد و غو غان خیز
 چه مندر آبی بیل افکن و سوار اربار
 چو کوه کوه دران موجهای تند روش
 چو بیل بیل نهنگان هول مردم خوار
 تر و جلال سپاه را به شب گذشته بود
 به بیل از آب و از انوار گرفته راهگذار
 سر ملوک عجم چون به نزد کوه رسید
 صف سپاه عسکر دید با سگسون و فرار
 زدید کان (۲) سرائی نژاد بر سر آب
 بدان کشتار فرستاد کوه دکی سه چهار
 به نیزه هریک از ایشان ستوده غز نین
 به تیغ هریک از ایشان خجسته بلغار
 ازان کرانه کمان بر گرفت و اندر شد
 میان آب روان با سلیح و زین افزار

(۱) در دیوان فرخی که بطهران طبع شده بجای کلمه شاه (شار) نوشته شده و شار
 در این جا مورد ندارد زیرا لقب امرای فرشتانست و ملوک هند و شاه به شاه
 ملقب بودند.

(۲) دینک کوردک و غلام

بسر کشان سیه گفت هر که روز شمار
 توایب بخسواد چشمن همی ز ایزد بار
 بجنگ کافر از این رود بگذر بد بهم
 که هم بد ست شفا قهر شان کنند قهار
 همه سیاه بسپکبار با سلیح و سپر
 فرو شدند بدان رود نادهنده گذار
 چو زین کرانه شرفی دست برد به تیر
 بران کرانه نهادند از میان لقان د بار
 نه سپه شکن جنگجو ز پیش ملک (۶)
 میان پیشه کشن اندرون خزید چومار
 بفر د و لست او پشت آن سیاه قوی
 شکسته گشت و از آن دولت این شکفت و مدار
 درشت بود و چنان نرم شد که روز دیگر
 بعد شفیق همی خواست از ملک ز نهاد
 ملک زینج بك آنجا بسجب یافته بود
 دو بست بیل در صندوق اولوی شهوار
 پس از آنکه ترپاوجیبال شاه هند و شاهیه مجروح شد و بهزیست رفت سلطان
 جانب باری لشکر کشید ترپاوجیبال راجه باری بمجرد شنیدن خبر سلطان
 برار نمود و سلطان باخشم فراوان شهر باری را خراب نمود :
 بسوخت شهر و سوی خیمه باز گشت از خشم
 چو لره شیری گم کرده زیر پنجه شکار
 سلطان پس از تخریب شهر باری بران شد که با ندهنده مصاف دهد و تقدابا
 سپاهی گران مقابل سلطان آمد گرد بزی چنین میشکارد :

بدست آوردند و بعضی بطوع با سرباط سلطان می آمدند و ایشانرا خدای آورد
نام کردند این اثر می نگار در اجه چند برای با معدودی چند نجات یافت و بقایای
اردوی وی غارت گردید.

سلطان از فتح قنوج مظفر و منصور به دارالملک سلطنت باز گردید غنایم سلطان
علاوه بر پنجاه و پنج هزار غلام و سصد و پنجاه قبیل به معالیون در هم بالغ می شد (۱)

جنگ بر دریای رخت (راهب)

و لشکر کشی بمقابل تریلوچیال و مندا (گنده)

چون سلطان از فتح قنوج باز گشت مندا (گنده) راجه کسانجر راجایال
راجای قنوج را مطعون قرار داد و بر ابدعت اینک از مقابل سلطان غزنه
گریخته ملاحت کرد پس با راجگان مجاور و مخصوصاً لاجن راجه
گوار لیا در طرح دوستی ریختند آنها راهبه راجایان برانگیختند و راجایال
را بقتل رساند و تریلوچیال که پسر راجه پال بود جانشین وی گردید در عین
حال تریلوچیال شاه هند و شاهیه بانده (گنده) راجه کسانجر معاهده
کرد و بر او بران آورد که در راه استرداد سلطنت او از دست سلطان محمود
باری باری کنند چون سلطان غزنه از قتل راجایال و معاهده تریلوچیال
شنید به عزم سر کوبی آنها از غزنه سوی هند و سیار شتولتهای از سپاهیان
دلیر و بر گزیده خویش وادر رکاب خود برداشت.

تریلوچیال چون از قبه سلطان شنید مرعوب گردید و بجانب جنوب و سیار
شد تا از هم نام خویش تریلوچیال حکمران قنوج و باری باری بخواهد سلطان
او را تعقیب نمود در کشار دریای راهب بوی صادف کرد در ترجمه چرفادفانی
نام این دریا راهب ذکر شده ولی از تحقیقات عالمانه ناظم بر می آید که
این دریایان (رهوت) است که آن نام قسمت عیالی دریای رام گمشده میباشد

(۱) ترجمه عتیق. گردیزی - دکتر ناظم بهواله سلطان چوڑی

تربلو جیپال پادشاه هندوستان همدراهم عبور سیاهیان سلطان را در گذارده دریا مسدود کرد سلطان قانع بخشم اندر شد و خوکها ترغیب داد و بفرمود تا بر خیکها باد فرود مند و بر خورستن بندند و از آب بگذرند هشت تن از سیاهیان جنگجو پیش دویدند و بفرمان سلطان محبوب خویش خود را بمخاطره افکندند و بهر خیکها از آن دریای خروشان و امواج عبور نمودند چون تربلو جیپال آن هشت تن را در میان امواج خروشان معاینه نمود پنج فیل باجمعی بزنگ از مردان کنار پیش فرستاد.

دشمنان هر چه غیر افکندند و آن هشت تن را در میان آب به آتش تیر کوفتند آن ها ترسیدند و مردوار بر ساحل برآمدند سلطان چون حال را بدید سر باز اندید مگر را بهیب داد تشویق نمود و بزبان خود گفت هر که امروز تواند از این دریا بشما عبور کند و به آن هشت تن یاری نماید راج امروز پراحت همه عمر کسبایت خواهد کرد فرخی میگویی سلطان خود و تیر افکنان از آب گذشتند دلیران غزنه برخی با اسب و بعضی با خیل از آب عبور کردند و با نیزه و شمشیر بر سوار و پیاده دشمن تاختند آنها را شکست دادند تربلو جیپال به سرعت رفت و دوید و هشتاد فیل جنگی با دیسگر غنایسم بدست سیاهیان سلطان افتاد فرخی میگویی دو صندوق جواهر و دو تن از شهزاده خانم ها و زنان تربلو جیپال نیز درین جنگ بدست افتاد.

تربلو جیپال درین جنگ زخمی گردید و بران شد که با سلطان صلح کنند ولی سلطان پذیرفت و بالاخره این پادشاه در ۴۱۲ بدست کمان خود مقتول گردید و پسرش بهیم پال دلاور که بجای وی نشسته بود در ۱۷۷۴ مرد و سلسله هند و شاهیه که مردم علم دوست و جوان مرد و نحیف بودند خانم بافت (۱) فرخی شاعر دربار غزنه درباره این جنگ چنین گوید :

راز باری لشکر سوی ولایت ننذا کشید و از چند آب بزرگ گذاره شد
و ننذا خبر آمدن سپاه اسلام باقیه بود و جرب راهها گشته و لشکر بسیار
به نزدیک خویش جمع کرده و چنین گویند که اندر لشکر اوسی و شش هزار
سوار بود و صد و چهل و پنج هزار پیاده و شصت و پنج
فرخی نیروی ننذا را چنین شرح میدهد :

چهل امیر ز هفت و ستان در آن سپه است

بزرگ وایت شان سی و شش هزار سوار

علامت است در آن لشکر اندر ویرا و پیاده گان گزیده صد و سی و سه هزار
قویست قبله که لشکر تی به نهصد پیل چگونگی پیلان پیلان ۱۱ مدار خیار
همه چو کوه بلندند و ز چند کوه و چل بلند کوه بدندان ها کشند شیار
خدا بنگان زمانه چو این سخن شنید چه گفت گفت همی خواستم من این بیکار
گردیزی میشنیدار و محمود چون به تیره بک اورسید لشکر را به تیره
فرود آورده و میهنه و غیره و قلب و جناحین و مقدمه و ساقه بساخت و طلایه
بفرستاد و فرود آمد و حزم و احتیاط - پی رسول فرستاد سوی ننذا - او را
بند داد و وعید نمود و بیاض ها داد به اعذار و ابذار که مسلمان شو - ننذا
جواب داد که مرا با امر جرح و کبری نخواهد بود گردیزی میکنی و بد
چنین شنیدم از بعضی نجات که امیر یمن الدوله رحمه الله آنروز بر بالای
شتر به نظر سپاه ننذا و نگاه کرد بک جهان خیمه و خربشته و سرای پرده دید
و سوار و پیاده و قیل - بشهانی گونه اندر دل او پدید آمد و استعانت خواست
از خدا تا او را بفردهد چون شب در آمد حقیقتان رعبی و فرعی اندر دل ننذا
افکند و لشکر برداشت و بگر بخت از نوشته گردیزی بر می آید که سلطان
چون سپاه می شمار ننذا را معاینه کرد و چشمش بر اردو گاه مجلل و بزرگ
و نیرومند و اقتاد و از جایی هم دید که ننذا به نیروی خویش مغرور است

و به پیغام های او پاسخ ندیدند یا ندیده در افتاد و چنانکه خوی او بود که در مواقع خطر به ملک ایم شب پناه می آورد و خانه ها نه از پیشگاه خدای بزرگ متعال یاری می جست در این شب نیز چنان کرد و تنها با وجود قومی که داشت مرعوب شد و بدون جنگ با کمان شبانه قرار نمود .

از اشعار فرخی هوید است که در میان عساکر سلطان و افواج تنها در عصر های روز جنگی هم واقع گردید و عبدالله طائی دسته از دشمنان را شکست داد این اثیر نیز رفوع جنگ را نائید می کنند .

میگویند چون خیر قرار نهادار سلطان آوردند وی در اول باور نمیگردد که سپاهی با این همه نیرو و قوت و عدت چنین فرار نمایند ولی چون معلوم کرد که فتنه چنان است که گفته اند آنرا معونت الهی دانسته بشکر نعمت خدا پرداخت .

فرخی در این داستان چکمه مستقل دارد که بیتی چند از ان القاط می کنیم :

چوباز گشت به پیروزی از در قنوج

مظفر و ظفر و قنوج بر زمین و یار

هنوز رایش از گرد راه چون لبرین

هنوز خنجرش از خون تازه چون گلشن

هنوز ماه ز آوای کوس او صد هوش

ز عکس تیغش خیره ستاره سیمار

رهی به پیش خود اندر گرفت و گرم براند

بزییر رایت منصور لشکری جبرار

نیش هاش چو چنگالهای شیر درشت

فراز هاش چو پشت پهنک هموار

لماز شام ز بهر ملایه پیش برافست
 محمد عربی با جماعت اصرار
 هنوز میو خراسان برآه بود که شود
 ملایه وار بر آورده زان سپه شعار
 شب اندر آمد و نندا سپاهرا برداشت
 برقت و بیش چنین شه شدن نباشد عار
 سلطان اردوی نندارا متصرف شد و فرازیان را تعقیب نمود نندا بجای
 بافت و بنجمد و هشناد ویلروی به تصرف سلطان در آمد .
 گوالیار و کالنجور

نندا چون از قبال سپاهیان سلطان منهزم گردید دست از مخالفت برداشت
 و چون با سلطان مخالفت می نمود سلطان در سال ۶۱۳ اراده نموده که
 کالنجور را بکشد و نندا را بجایش بنشاند قلعه گوالیار در عرض راه
 واقع بود راجه آن ارجن نام داشت و با جدگزار نندا بود . گردیزی در این
 یاره می لکارد او چون بقلعه گوالیار رسید آن قلعه را اندر پیچید و حصار
 کرد و لشکر را فرمود تا همه حوالی آن بگیرفتند و از آنچه قلعه بر منیع
 و محکم بود و بر سنگ خارده نهاده بود و از کمال مناعت حصار و تیر انداز را
 بر آن دست نبود و ممکن نکشت فتح آن حصار و امیر محمود رحمه الله
 چار شبانه روز اندران همانند پس سالار حصار کس فرستاد و صلاح جست
 و سی و پنج فیل بداد تالشکر بهین الدولة از آنجا باز گشتند و سری کالنجور
 رفتند که قلعه نندا بود و نندا اندران قلعه را بود با همه حشم و حاشیت
 و خویشان و امیر محمود رحمه الله فرمود تا همه گردا کرد قلعه لشکر او فرود
 آمدند و نندا بیرها همی کرد از آنچه این قلعه بر جای سخت بلند و وسیع بود
 چنانکه که حیل را و مردی را بدو راه نبود .

و نیز بنای حصار بر سنگ خاره بود که حفر کر دن و بریدن را وجه نبود
تدبیر دیگر دست نداد فرود نشست و چند روز بماند بر آنجا چون تنها نگاه
کرد و آن لشکر را نبوه بدید که همه راه ها به سگرفته بودند رسولان اندر میان
کرد تا اندر معنی صلح سخن گفتند و بران بنهادند که تنها جزیه
بدهد و اندر عاجل هدیه برسم بفرستد و سه صد فیل بخیاره بدهد و بند
صلح شادمانه گشت در وقت سیصد فیل را بفرمود ثانی فیلانان از قلعه بیرون
رانند و امیر محمود رحمه الله تعالی بفرمود تا هر کس و لشکر بان اندر
اوقاتند و آن فیلان را به سگرفته شود بر نشستند و اهل چهار نظاره می کردند
سخت عجب داشتند از آن دلیری ایشان .

تنها چون این همه جرئت را مشاهده کردند و جان بخشی و عفو سلطان
بزرگ را دیدند در مدح سلطان شعری بربان هندی انشاد کرد و آنرا فرستاد
سلطان از خواندن شعری شاد گشت و امر داد که آن شعر را به سخن سراپا
فارسی و تازی و هندی عرضه داشتند همه به پیشد بیدند و بر علو طبع و قدرت
فرجه تنها آفرین خواندند و این شعر چنان عالی بود که سلطان
سخن پرورد و با فضیلت غزله بدان می نازید و فرمان بنام تنها صادر
کرد و در ملت این نمر امارت یا زده قلعه را به وی اوزانی داشت و چندین خلعت
و جواهر نیز بر آن شمیمه نمود و تنها نیز مال و جواهر فراوان به حضرت سلطان
هدیه کرد .

دکتر لازم در ضمن تحقیقات فیزی که در این مورد دارد داستان شکستی
از تاریخ این ظافر نقل می کنند و آن این است که این ظافر میگوید بسکی
از مراسم صلح بنود این بود که حاملان مغلوب سربشی از انگشتان خود را می برید
و به امیر قانع میداد که آنرا بیاد کار ظفر نگه دارد و بدین مناسبت چندین
سرا انگشتان امرای مغلوب در خزانه سلطان بودند نیز این کار را اجرا نمود

دکنور ناظم برای تأیید این داستان داجتایی را که نگارنده ناریسج سوریه و سبط این جوژی نگاشته اند اقتباس می نماید از این نگاشته ها برسی آید که باید امیر مغلوب اسی را که سلطان مدین نموده بود می پوشید و شمیر بر کمر می بست و آنگاه سرانگشت خود را به آئین میثاق می برد و به سلطان می فرستاد.

سلطان چون ازین فتح فارغ شد با فراغ خاطر بغزه بازگشت.
سوغات

در آنر محارباهی که یمین الدوله سلطان محمود غزنوی می درین بهندوستان نمود پیوسته مراکز سیاسی آن سرزمین از پادشاه وقت سلسله هندو شاهیه کابل بر افتادند هر دو تر بار جیپال از میان برداشته شدند، ابتدا با سلطان از در صلح پیش آمد و حتی در ستایش وی چکامه افتاد کرد شهرها کثرت و گشت و از رود های عظیم هندوستان که هر يك سدی بر سر راه سپاهیان غزه بود عبور دست داد. در اکثر بلاد مفتوحه هدایت جدید و آئین فرخنده اسلام وارد شد و در اردوهای سلطان بزرگ دلیران و جنگجویان هندو داخل گردیدند و عهده های بزرگ نظامی به آن ها سپرده شد و لی هنوز بعضی مراکز دینی در هندوستان بودند که سلطان از آن نگران بود و اندیشه داشت که این مراکز با این تمسب شدید و حسن انتقام که دارند مبادا نفوذ سلطنت او را در قلمرو هند مختل گردانند و آنچه را وی بار پختن خون ها و تحمل مصائب و رنجهای بی پایان بدست آورده ضایع گردانند، سوغات هم یکی ازین مراکز دینی بود که شهرت آن در نقاط دور پراگنده شده بود و در این آوان که سلطان برا کشر بلاد هندوستان استیلاء داشت تبلیغات شگفتی از این مرکز به شدت منتشر می گردید و این تبلیغات در میان هندوان تأثیری عظیم داشت. یکی از این تبلیغات

این بود که چون بت سوماتات بر سایر بنهای هند خشم گرفته محمود توانسته است آنها را خراب کند و اگر بت سوماتات بنخواهد هیچ نیروی نمی تواند به بتان و بتگران و بت پرستان آسیبی رساند سلطان چون این تبلیغات را شنید و داستان تنگتنی ها و بدایع مهبد سوماتات را نیز قبلاً شنیده بود بران شد که این راه دراز و هولناک را پیما بد و در سوماتات را بکشاید و دین اسلام را در آن نقطه نیز پهن کند.

سیاهیان خود را در شابهارسان دید و مردم ملکی را نیز تحریک نمود و حتی پنجاه هزار دینار بپردمی که در این سفر با سیاهیان وی خوا هشی همراهی داشتند ببخشید. بروایتی در دهم شعبان سال ۴۱۶ و بروایتی دیگر در ۲۲ شعبان سال مذکور رهسپار سوماتات گردید. سی هزار سوار و جمیع کثیر فی از رضا کناران در این سفر اردوی اورا تشکیل میدادند در ۱۵ رمضان به ملتان رسید چون باید از راه بیابان (تهر) عازم سوماتات می شد و این بیابان سراسر غیر معمور و خشک و بیابان بود و چیزی که سلطان را بیشتر متوجه میگردانید مسئله آب بود بدین جهت هفده روز در ملتان ماند و نقصان لازمه راجع بسیراء از مردم نمود و در سده فویه آب گردید و مرغی بی بس بزرگ و خارقه آسا در این کار اتخاذ کرد چنانکه برای هر فرد سیاهی دو شتر آب تهیه نمود و علاوه بر آن بیست هزار شتر دیگر را نیز برای احتیاط از آب پاره نمود و برای هر پیاده یک استر داد و با این که خطرات بیابان را شنید و داستان های هولناکی از این راه دراز و خطیر بوی رسید در روز دوم عید رمضان از ملتان حرکت نموده در بیابان خشک شهر به سفر آغاز کرد. بیابانی که بقول فرخی دیو در آن گم می شد از غم مستمندان سوخته دل دراز تر بود و از شب فردمندان خسته جگر کشیده تر. چشمه های آن مانند چشم های شوخان بی آب و مزارع آن مانند قول سفلیگان بی بر بود.

هوای آن دژم بود آن چون خود دو زخ و زمین آن سیاه و خاك آن
خاکستر می نمود .

جنگلهای خاد مانع عبور پیاده و سوار می گردید حتی مرغ نمی توانست
در میان آن پرواز کند و سپاهیان مجبور می شدند غریبه از آن بگذرند.
گناهی چنان روزمه آلود و تاریک دید می آمد که مردم هنگام نماز
پیشین انگشتان خود را دیده نمی توانستند خط سیر سلطان درست معلوم نمیشود
کسی که در این مورد تحقیقات بسیار عالمانه داد داکتور محمد ناظم
است وی بر این عقیده است که (سلطان اول به لودرزه) رسیده که امروز
ده میل بفریب شمال شهر جبالمیر واقع است و در وقت سلطان یابختخت (جادوهای
بانی) بود و شهری وسیعی بود که دوازده دوازده داشت و از اینجا به گوه
(چیکلودرمانتا) رفته که ۱۷ میل بشمال (پالن پور) امروزه واقع است
و از اینجا (به نهر واله) رفته یا تخت باستانی که رات که اکنون
بجای آن در شمال (شهر بارودا) شهر (یاتان) ساخته شده و در احمد آباد بمبئی واقع
است سلطان در اول ماه ذی قعدة باین شهر رسید و از رنج بی پایان پیایان نجات
یافت این شهر مقرر فرمان فرمائی واجه بهیم دیوا بود که دوسد پیل و ده هزار سوار
و نود هزار پیاده در فرمان او بود اما چون خبر آمدن سلطان را شنید شهر بگذاشت
و بقلعه (کنده) پناه برد - و از این شهر به (مندهیر) رفت که وقتی محل مهم
و قابل ملاحظه بود و تالایی بزرگ داشته و هنوز آثار آن برجاست اما کشتان
مندهیر راه بر سلطان گرفتند و خواستند سلطان را از سو منات بجنگ
مانع شوند ولی سلطان آنها را مغلوب نمود پس از (مندهیر) سلطان به قلعه
(دیولواره) رسید نام این قلعه امروز (دلوا ده) می باشد و میان جزیره (دیو)
از مستملکات دولت پرتغال و شهر چونه که واقع شده و در ۱۶۵ کیلومتری
ممبند سو منات است .

این قلعه حصاری استوار داشت ولی مردمانش داین پندار که خود سومنات
از مهاجمین دفاع می کنند سلطان را مانع نشدند بعد از تسخیر این شهر
و بردن رنجهای فراوان در این راه دور و دراز و تحمل تشنگیها و خستگیها
در روز پنجم چاردهم ذی قعدة از دور دیوارهای معبد سومنات نمایان
گردید و غریب و غریبه اصیان مهاجمین ساکنان حصار را بیدار کرده حصار
استوار و برج و باروی مستحکم آن در ساحل نگاه سلطان را بخود معطوف
نمود - عسا کر خود را امر داد که بیرامون قلعه را باز گیرند. موجهای دویا
نابلندیهای دیوار میرسید دژبانان و مجاوران بر کتله گرهائی حصار ایستاده
بر مسلمانان لیفتند می زدند و بران بودند که جو منات مسلمانان را در این
دیوار آورده تابه کيفر کردارشان بر سندی بیای خود درم بگر ای سرای نیستی شوند.
جنگ در همان روز پنجم دو گرفت دلیران هندو با کمال رشادت و تهور
مدافعه میکردند سپاهیان غزنه نیز که این راه دور و دراز را برای همین روز
بیموده بودند دست از جان بسته قلعه نشینان را بیادان تیر فرا گرفتند در این
روز حصار کشوده شکست فر داور و جمعه آتش جنگ به کمال شدت در گرفت
سلطان چنانکه عادت داشت هم فرمان جنگ میداد و هم خود تیر می افکند
هندوان دسته دسته بیای سومنات می افتادند و از آن مرجع امید خویش یاری
می خواستند و مردوار می جنگیدند و از حصار مدافعه می نمودند چون هنگام
نماز جمعه فرا رسید تیرهای غزنویان مدافعين قلعه را مرعوب نمود و بحصار اندر
ساخت مسلمانان مقاون این حال از دیوار بالا شدند و تیر و تکبیر بر آوردند
اما هندوان که بیای سومنات افتاده بودند يك باره حمله کردند و مسلمانان را
ناعصر به عقب نشینی مجبور کردند و مواقع از هست رفته را باز ستدند و روز
شنبه باز جنگ در پیوست سپاهیان سلطان حمله های پی در پی نمودند (بهیم دبو)
رای (انها واره) به مدد حصاربان شتافت ولی سلطان خود پیشانی سپاه دشمن

اقتاد و سپاهیان خود را دل‌داری داد و تشجیع نمود سرانجام حصار مفتوح شد و چندین تن از حصاربانان کشته گردید و جمعیتی هم برای نجات خود را با کشتی بدریا افکندند سلطان داخل معبد سو منات گردید.

شیخ فریدالدین داستان سوزیانه در این باره دارد و می‌گوید سلطان از شیخ ابوالحسن خرقانی یادگناری خواسته بود شیخ پیراهن عودی از آن خود بدو داد پس سلطان گرفت بهزا در آن وقت که بسو منات شد بیم آن داشت که شکست خواهد شد تا گاه از اسب فرود آمد و بگوشه شد و روی بخاک نمود و آن خرقه را خنق گردانید و خداوندی را فتح تسبیح کرد چون قلمه کشاده شد سلطان امر داد تا بدوریت سو منات آتش افروختند و آن را باوچه بارچه کردند و سربت را به غزنه آورد و در میدان پیش بت جگر سوم نهاد و قسمتی از آن را در مردبان مسجد عروس الفلک گذاشت.

بت سو منات

مورخان اسلام در این باره اقوال مختلف دارند و چون این داستان را یکی از شگرفی‌های روزگار و شهسوارهای سلطان حسینا لدوله و امین الملة محمود غزنوی میدانند حکایت‌های غز و شیرین و دل‌انگیز نیز در آن باره دارند تفصیلات زیر را از مأخذی که در دسترس ما بود مستقیماً و از مأخذی که در دسترس ما نیست بوسیله کتاب‌عالمانه گتور محمدناظم و مقابله شیوای آقای فلسفی دانشمند معاصر ایرانی در این جامی نگاریم:

ماهیت بت سو منات

افسانه بیرونی: ابوریحان بیرونی در کتاب باللهند خویش می‌نگارد که هندوها برانند که رب النوع را عتاب گناه کرد و در کفر آن مأمور شد تا آنکه مهادیوا را بسازد و آنرا بپرستند (لنگه) آله تناسل مهادیو است که در سو منات و جنوب غرب هند و کج نیز تعداد زیادی از آن تعمیر کرده

ومی پرسنیدند، رب النوع ماهتاب چنان کرد و سنگ سو منات را لشکه ساخت معنی (سوره) مهتاب و معنی (نات) آفاست یعنی (آقای مهتاب) تفضیل افسانه هندی را ابوریحان چنین می نگارد (و گفته اند که منازل ماه دختران برجایت) می باشند که ماه ها ایشان مزاجت گردویس از اندک زمان در میان این دختران به (روهنی) بیشتر مایل شد دیگر خواهران پیش پدر از او شکوه بردند و برجایت ماه را پسنداد که بر جمله دختران بیک دیده نظر کند ولی ماه پند او نشید پس او را نفرین کرد و رویش پیم شد و از گرفته پشیمان و از گناه خویش استغفار کرد و برجایت او را گفت از گفته خود باز نمی توانم گشت ولی در حوالی ترادر لیمی از ماه یوشیده خرا هم داشت ماه گفت پس نشان این گناه چگونه از من محو تواند شد؟ گفت بران گونه که درون لنگه معهاد پورا بسازی و آنرا استایش کنی - ماه چنین کرد و لنگه معهاد پور همان سو منات است در خصوصی طرز ساختن بن سو منات نیز بیرونی به نقل از (براهمر) می گوید (با بد سنگی بی عیب بهر اندازه که خواهند برگیرند و آنرا به سه قسمت کنند نلک زیرین را بشکل مکعب مستطیل در آورند و نلک میان را هشت پهلوی سازند و نلک اول را گردو صاف کنند چنانکه مانند راس لنگه شود و نلک سه نیز باید نلک مکعب مستطیل را در خاک کنند و نسلست هشت پهلوی میان را پوششی سازند که هندوان (پند) نامند این پوشش باید از بیرون چهار پهلوی باشد چنانکه بر نلک مکعب مستطیل زیرین که در خاکست منطبق گردد و نلک مدور را از آن پوششی بیرون گذارند) سپس بیرونی عقاید هندوان را در باره آن بی شرح میدهند و می نویسند که هر گاه نلک مدور پشرا کوچک یا باریک سازند موجب فساد خواهد گشت و میان مردم شریک بیدار خواهد شد و هر گاه آنرا کافی در خاک فرو برند یا از سطح زمین کم بیرون گذارند مردم آن سرزمین دچار امراض و کولاکون

خواهند شد هم چنین اگر هنگام ساختن بت میخی بران زنند موجب اتلاف
زئیس قوم و کسان او خواهد شد و هر گاه در موقع حمل بت میخی بد آن
خورد و از آن ضربت در بت اثری ماند سازنده آن هلاک خواهد گشت (۱)

* * *

ابن اثیر درباره سومات نفصیل بیشتر دارد که ما را این جا ترجمه می‌نمایم:
این بت بزرگترین اسنام هند است هندوان در شبهای گر فتن ماه
در پیرامون سومات گرد می آیند تعداد این مردم صد هزار نفر بالغ می‌شود
هندوان را بشدار بر است که چون روان‌ها از اجساد مفارقت می‌کنند نزد سومات
می آیند و وی در هر که خواهد آن روح را باین تناسخ نشئت میدهد و جز
عبادی است که در یادری پای او بقدر توان خویش ایفا می‌کند هندوان
کردن بندهای نفیس را بروی می بندند و به مجاوران آن اموال گر آن بها
میدهند موقوفات سومات بیشتر از ده هزار قریه می باشد جواهر این
بت خانه از احصا خارج است از دریای گنگ که مورد تعظیم و احترام
هندوان است و حدود فرسخ از سومات فاصله دارد آب می‌آید و هر روز
سومات را به آن آب غسل میدهند هر روز هزار برهنه به پرستش سومات
می پردازند سه صد مرد با ریش سروریش و ایران سومات موظفند سه صد
مرد و پنجاه زن در دروازه سومات برقص و طرب متغولند و هر يك معاش معین
دارند (۲)

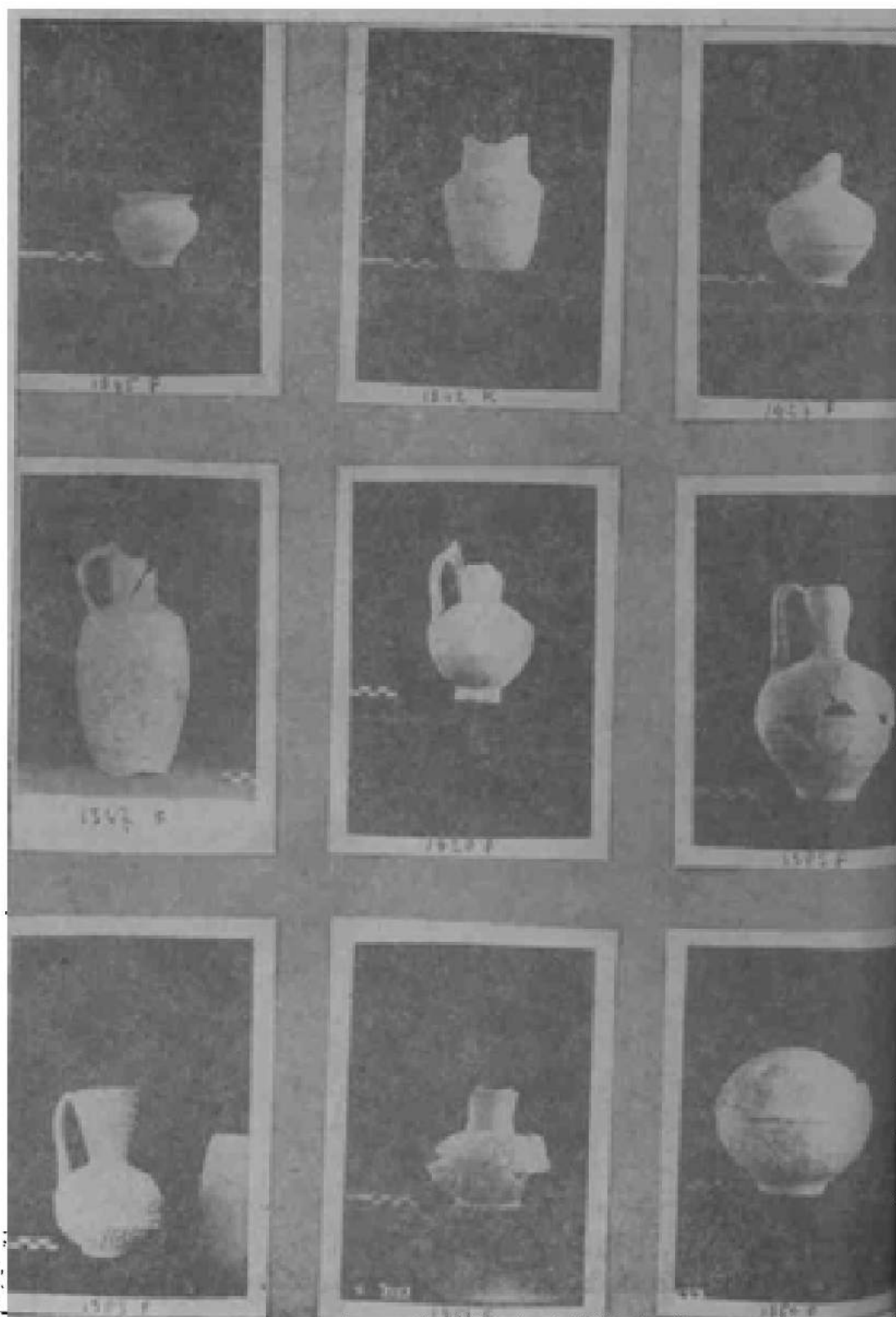
از جمله اخلاص کیشان چندین راجه هند بود که با شخصاً برای
پرستش حاضر می شدند یا نمایندگان خود را می فرستادند (۳) همیشه گلهای
نازه از کشمیر می آوردند و آنرا بگردن بت حمایل می کردند (۴)

(۱) مقاله آقای قنصلی.

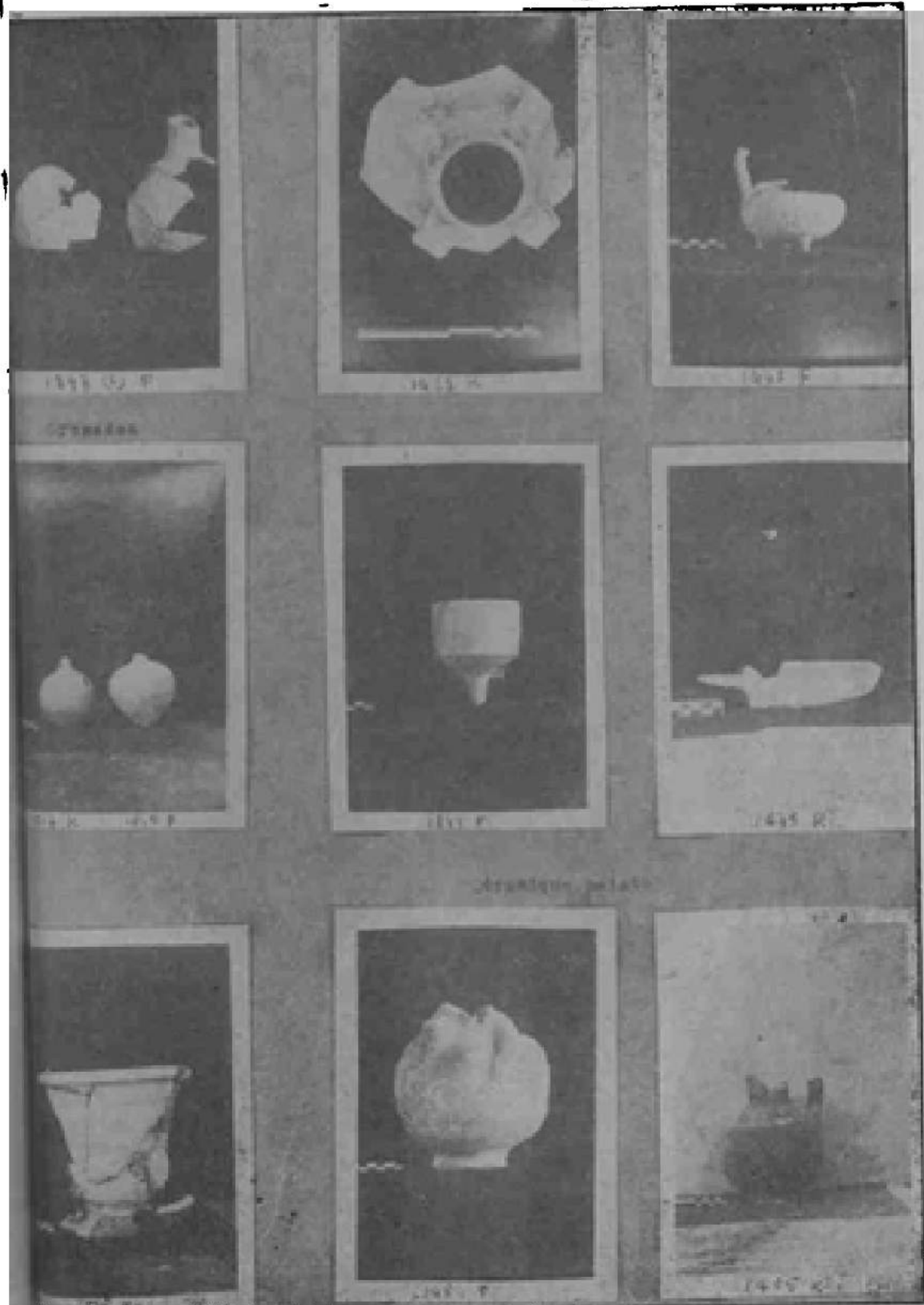
(۲) ابن اثیر جلد نهم صفحه ۱۴۲

(۳) دکتر محمد ناظم بهاوله این ظاهر و سبط ابن جوزی.

(۴) دکتر ناظم بهاوله الایرون و ابن ظافر



طروف سه ای عصر عیونان (اولش کنگره گناه پست) شمس خده است



عزوف سفالی عصر غرنویان که از اشکیم گناه بدست کشف شده است

هنگامی که سلطان محمود قصد سومنات کرد بگفته جمعی از مورخین هند قریب چهار هزار سال از بنای معبد سومنات می گذشت این خلایک می نویسند در گیش بت سومنات سی حلقه بود چون سلطان محمود از آن حلقه ها پرسید گفتند هر حلقه نشان هزار سال پیرستی بت است ازین رو چنین بر می آید که هنگام رفتن سلطان محمود بسومنات سی هزار سال بران بت گذشته بود و این اغراق است. (۱)

بنیاد معبد از سنگه یاره های بزرگ و سقف آن بر ۵۶ ستون چوب ساج قرار داشت که این ستون ها را از افریقا آورده بودند در تاریخ الهی نوشته شده است که هر يك از ستون ها با انواع جواهر نفیس مرصع بود و منسوب بر اجه از راجگان هند در مجمع الاساب شبانگاره می مسطور است که اصل بتخانه از مس بود و دیوارها و ستون های آن همه از زر (۲)

شکل سقف هرمی بود و سبزه طبقه بالای هم داشت و بر سر طبقه فوقانی چهار ده حلقه مدور از طلا بود که در آفتاب می درخشید و از فاصله دور بنظر می آمد مسون معبد را نخته های ساج گرفته و در زهای آن را با سرب پر کرده بودند. صنم این معبد گویا تمثال آت تناسل (مها دیوا) بود و ده ولیم فت ارتفاع داشت که از آن جمله سدف در نهاد پنهان بود پوش بت از حلقه نفیسی بود و تمثال های حیوانات بر آن زرد دوزی شده بود و تاجی مرصع از گوهر گرانها از سقف بر سر آن آویخته بودند.

سنان کوچک از زرد مس در زیر پای سومنات و اطراف سقف آویخته بودند و چنان می نمودند که آن بتان خدام سومنات اند صنم خانه با چراغهای مرصع تنویر و بایرده های زربفت نرژین شده بود در پیش روی این صنم خانه

(۱) مقاله انصراة فلسفی.

(۲) مقاله فلسفی.

ز نسکی را بزاجیر طلائی که دو صد من وزن داشت آویخته بودند و در مواقع مخصوصه می نواختند .

اکثر مورخان اسلامی معتقد بودند که بت سومات همان منات بت قبایل اوس و خزرج است که بالات بت بنی نقیف و عزی بت قریش و دیگر بتان يك جا بودند چون حضرت یحییٰ بن عمر ماسلی الله علیه وسلم آن بتان را شکست کافران منات را دور بودند و از راه دریا به شبه جزیره گجرات که از دیر باز مسکن کفار بود آورده و بران بتخانه بزرگ پیا کردند و آن سنگ را به جواهر و نگار رنگ پیاداشتند و در جهان خبر افشگندند که او خود از دریا برآمده و نام آن را سومات نهادند که نام اصلی در آن مضمرباشد و چون منات بصورت آدمی بود این مورخان به خیال افتادند که سومات نیز باید بشکل آدمی باشد فوخی شاعر دربار سلطان محمود که خود نیز در سفر با سلطان همراه بود به عقیده فوق الذکر بوده است چنانکه گوید :

منات ولات و عزی در مکه سه بت بودند

زدست برد بت آرای آن زمان آذر

همه جهان همی آن هر سه را بر ستیدند

جز آنکی که بدو بود از خدای نظر

دو زان پیسر بشکست و هر دو را آن روز

فکند بود ستان پیش کعبه یای سر (۱)

منات را زمین کافران بدزدیدند

به کشوری که گراندا خفتند زان کشور

بجا یگانه ای که روز کار آدم باز

بران زمین نه نشست و نرفت جز کافر

ز بهر آن بت بتخانه بنا کردند

بعد هزار تمانیل را صد هزار سور

عوفی در جوامع الحکایات می نویسد:

در آن وقت که سلطان محمود سبکتگین بغز و سومات رفت و آن دیوار
که مرا بسم مرا کتب یاد بینا خراب گردانید و آن بتخانه های قدیم
را منهدم کرد. گویند در سومات بتخانه دژ معلق در میان هوا
ایستاده بی هیچ عمادی سلطان چون آنرا بدید متعجب شد و گفت این
از عجایب ایام و نوادر اشیاست و این قوم بدین سبب گمراه شده اند
علما و حکمای لشکر را طلب کرد و سراین معنی از ایشان بازخواست گفتند
بادشاه در دولت باقی باد این سهل است حکمای هند طلسمی کرده اند و چار
دیوار بتخانه را از سنگ مقناطیس بنا کرده اند و سقف آن را هم از این
سنگ بر آورده اند و این بت آهنین است و چون از اطراف بتجاذب طبیعت
مقناطیس مر این بت آهنین را برابر است در میان هوا معلق ایستاده و اگر
باد شاه میخواست تا حدق این معنی معلوم گردد بفرماید تا یک دیوار از این
بت خانه فرو آرند و سنگ های آن دور کنند چندانکه دیوار آن بتخانه
فرو آرند و فرو افتاد و زویرایشان باطل شد. فرشته می نگارد و به تحقیق
پیوسته که در وقتی که سلطان می خواست که سومات را بشکند جمعی از
براهمه بر من مقر بان بازگشت و سابتند که اگر پادشاه بت را نشکند و بگذارد
ما چندین زر به خزانه عا مریه واصل می سازیم از کان دولت این معنی را بسمع
سلطان رسانیدند سلطان فرمود آنچه میگویند راست است و مقرون به صواب
اما اگر این کار را بکنم مرا محمود بت فروش خواهند گفت (و اگر بت شکنم
محمود بت شکن خوشتر آنکه درد بیا و آخرت مرا محمود بت شکن) خوانند و بت
فروش و نتیجه حسن عقیدت در ساعت معلوم شد زیرا وقتی که سومات را
شکستند درون شکم آن که مجوف ساخته بودند آن مقدار جواهر نفیسه
و لالی شهبوار بیرون آمد که مساوی بود با آنچه بر همانان میدادند

سلطان چون بتوانست امرداد شکسته‌های آبرابه شتر بار کرده بغزنه
 بیاورند تا بلك پارچه آبرابه كعبه مكرمه فرستد و نذر خانه خدا نماید يك پارچه
 زادر مسجد عروس الفلك در غزنه بگذارد كه مردم هنگام دخول به مسجد بپایان
 بگذارند و قسمتی را هم به بغداد بزد خلیفه روان کند فرخو دربار آوردن بت
 شکسته از سوغات بغزنه گوید :

خدای حکم چنان کرده بود کان بشرا ز جای بر کیند آشور و یسار دین پرور
 بدان نیت که مرا و را بداند باز برد بکند و اینك به مناهی پرد همیو
 گردیزی می نگارد آن سنگ منات را از پنج بر کیند و باره باره کردند
 و بعضی از آن بر اثر نهادند و بغزین آوردند تا این غایت برد مسجد غزنی
 افکنده است .

فرستادن نگار دناد و قطعه سنگ از وی جدا کرده بغزین بردند و در آستانه
 مسجد جامع و کوشك سلطنت افکند و چنانکه الی یومنا هذا که شمس الدو
 کسری از آن گذشته آن سنگها در غزنه افتاده است .

امروز در غزنه نشانی از سنگها نیست و با احتمال قوی در زیر خاکها
 مدفون میباشد و اگر روزی در غزنه جفریات و کائناتی های علمی بعمل آید
 در کاخ فیروزه مسجد عروس الفلك این سنگها پیدا خواهد شد .

در اینکه سلطان محمود سنگها را به کعبه مكرمه فرستاد در جامع اطیفي
 که تاریخ بلد امین است و در سفر نامه ناصر خسرو در هر دو کتاب ذکر می
 نماید سفر نه رفته که در عهد غزنویان به کعبه مكرمه فرستاده شده مثل زنجیر
 و پرده ولی از سنگ ذکر نمی نمایند .

سلطان محمود بدین فتح مورد تحسین و آفرین تمام ملل اسلامی گردید
 شماری دربار قصیده ها ساختند فرخی دو قصیده در این فتح دارد قصیده که
 در حرف دال دارد این است :

بقال نيك گشون سوي خانه روی نهاد
 حصارهای قوی بر گشوده لاد از لاد
 دورست شهر نمی کرده خوشتر از نو شاد
 سپه گذاشته از آب های بی فر باد
 رسیده با سپه آنجا که ره نیابد داد
 ز گنج بشکده سومات بافته زاد
 بفتح نامه خسر و خلیفه بغداد
 کشاده باشد چندین حصار و آب شاد
 بنای کفر فکنده است گشوده از بنیاد
 بنای کفر خراب و بنای دین آباد
 هزار بار بشن و بجکش تر از فرهاد
 در آب دریا لشکر کشیدن نه داد
 بدید گشت که آن از چهر روی و از چه نهاد
 چنانکه بر دل تو دیرها بماند باد
 در این مراد به بنمود منزلی هشتاد
 بشپ میان بیابان بی کرانه قتاد
 نهر هیری بود آنجا به رهبری استاد
 کزین راه بد فردا برین سپه بیداد
 برقت نوی چپ و گشت هر چه باد آباد
 زوقته باز و شیمان شد و فرو ایستاد
 چنانکه هر کس از آن روشنی نمای داد
 چون آن آذر خرد داد زادر خرد داد
 بجهتجوی سواران جلد بفرستاد
 سوار جلد براسپ جوان نازی زاد

بمبن دولت شاه ز ماه با دل شاد
 بشان شکسته و متغانه ها فکنده زبای
 هزار بشکده گشده قوی تر از هر مان
 گذاره کرده بیابان های بی فرجام
 گذشته با بنه زانجا که مایه گیر دابر
 ز ملک و مملکت هند غیر بافته بهر
 کنون دو چشم نهاد است روز و شب سویرا
 خلیفه گوید که امسال همچو هر سال
 خیر ندارد که امسال باد شاه جهان
 بفش باد که از نیغ او بازوی اوست
 ز بهر قوت دین با ولایت دین
 برا بر یکی از معجزات موسی بود
 ده عجم را چون معجزه کرامت هاست
 من از کرامت او يك حديث یاد کنم
 بسومات شد امسال وسومات بکنند
 در افرمان که ز دریای بیکران بگذاشت
 نه منزلی بود آنجا به منزلی معروف
 بماند خیر موالدیت که دو با خود گفت
 چنان نبود ملک را که مزدست چپ است
 در این تفکر مقدار يك دو میل بره
 زدست راست یکی روشنی پدید آمد
 همه بیابان زان روشنائی آگاه شد
 برقت بر دم آن روشنی و از بی آن
 بجهد و حبله در آن روشنی می برسد

ملك همی شد و آن روشنائی اندر پیش
 که روز نوشد و در های روشنی بکشد
 سرای برده و جای سپه بدید آمد
 دل سپاه شد از رنج تشنگی آزاد
 کرامتی بود پیش از این و سلطانی
 چنین کرامت باشد بهفته ای هفتاد
 همه کرامت از ایزد همی رسید بهوی
 بداد تو مان که کم از بیست ساله بود و براه

قصیده دیگر که فرخی در حرف راه دارد و شمس کار قصاید اوست و بقول
 فخر الدین مبارکند در ساه این قصیده سلطان فرخی را بکبیل و از زیر پختیده
 چون سرایای این قصیده را جمع به سومات است و حاوی بر وقایع تاریخی
 میباشد تمام آنرا نقل میکنیم :

فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر
 سخن نو آرد که نور احوال و است و گز
 فسانه کهن و کار نامه بدو غ
 یکا و نباید و در دوغ رنج میر
 حدیث کهنه اسکندر کجاست سپیده و چه کرد
 ز پس شنیدن گردیده خلق را باور
 اگر حدیث خردش و دلپذیر خواهی کرد
 حدیث شاه جهان پیش گیر و زین مگذر
 پیم دوات محمود شهر یار جهان
 خدایگان نکو منظر لک و منبر
 شهن که روز و شب او را جز این تمنایست
 که بی زحمت و لیس کشد سوی سیحون
 که چون ز ندب و بتخانه بر سر بتگر
 ز کار نامه او گر دوروی بر خوانی
 شنیده ام که حدیثی که آن دوباره شود
 بلی اسکندر سر تاسر جهان بر گشت
 و لیک او ز سفر آب زده گانی جست
 بوقت آن که اسکندر همی عمارت کرد
 و گرنه کوئی در شانش آیتی ست و راست
 بوقت شاه جهان گر پیمبری بودی
 اگر اسکندر با شاه هم سفر بودی
 سفر گرید و بیابان دوید و گوه و کنر
 ملک رضای خدای و رضای پیغمبر
 نبد نبوت را قفل بر نهاده بدن
 نیم من این را منکر که باشد این منکر
 دویست آیت بودی بغان شاه ایدر
 ز اسب تازی زود آمدی فرود منبر

دراز تر سفر او بدان رهی بوده است
 ملك سپاه براهی برد که دیو در او
 گمان که برد که هرگز کسی ذراء دراز
 نه لشکری که مرا و را کسی بداند حد
 رهی که دیو در او گم شدی بوقت فووال
 دراز تر ز غم مستمند سوخته دل
 چو چشم شوخ همه چشمه های آن بی آب
 هوای آن دژ و باد آن چودود جحیم
 همه درخت و میان درخت خسار گمن
 نه مرد را بر آن کاندرا آن نهادی پی
 همی ز جوشن بر کنند غیبه (۲) جوشن
 سوار با سر اندو شدی بسز و در او
 گهی گیاهی بیش آمدی چون نرگ خدیگه
 بگو نه شب روزی بر آمد از سر کوه
 نماز پیشین انگشت خویش را بردست
 عجبت از اینکه ملك راهی چنین گفتند
 نرا بر کسپا هیبت ترین دوازده هیبت
 بشب چو خفته بود مرد سر بر آرد ما
 چو خور بر آید و گرمی بمرد خفته رسد
 خدا بندگان جهان زان سخن بپندیشید
 بدین درختی و زشتی رهی که کردم یاد

که ره زره نکهستی و کرد دراز کرد (۱)
 شمرده گردد و گه راه و عاجز و مضطر
 بسو منبات مرد لشکر و چنین لشکر
 نه لشکری که مرا و را کسی بداند مر
 چو مرد کم بین از تنگ بيشه وقت سحر
 گشوده مرز شب در دمنده خسته جگر
 چو قول سله همه کشتیهای آن بی در
 زمین آن سیه و خاک آن چو خاکستر
 نه خار بلکه سنان خلند و رخنه
 نه مرغ و ادله آن کاندرا آن گشادی پر
 همی ز مغر بگست رفرف (۳) مغر
 برون شدی همه تن چون هزار پای سر
 گهی زمینی بیش آمدی چو نرگ تیر
 که هیچ گونه بر او کار کردن گشت سر
 همی ندیدم وین از عجایب است و عبر
 که اندر این ره ماری دوس بود پی مر
 همه سر اسیر پر خار مار گزیده و جگر
 همی کشد نفس خفته تا بر آید خور
 سبک نکرد دوازده آن خواب تا که معشر
 سپه براند تو کسل به ایسزد داور
 گذاشت شاه بتوفیق خلاقا کبر

(۱) کرد و پروژن لشکر پشته را گویند.

(۲) غیبه یاده های آهن که در جوشن بکار برند.

(۳) رفرف دامن خرگاه و کرانه های زره.

زیاد گاترا بکسر بخواند و استرداد
 چمازه ها را در بادیه دمام بگذرد
 همه سپه را زان بادیه بیرون آورد
 بدان راه اندر چندین حصار و شهر بزرگ
 نشست (لارده) کز روی برج و باره او
 حصار او قوی و باره حصار قوی
 مبارزانی همدست و لشکری هم بشت
 نبرد کرده و اندر سرد یافتند دست
 چو چنگلوار که صندوقهای کوه ریافت
 چو نهلوار که اندر دیار هند بهیم
 بزرگ شهری و در شهر کاخهای بزرگ
 چو مندهیر که در مندهیر حوضی بود
 زد منبر و حکیمان بدویدند نشان
 فراخ پناه حوضی صد هزار عمل
 یکی حصار قوی بر کران شهر و در او
 منات و لات و عزی درم که سه بت بودند
 دوزان پیمبر بشکست و هر دو را اندوز
 منات را زمین کافران بدر دهند
 بجای بگا می کز دوز گمار آدم باز
 ز بهر آن بت بشخانه ای بنا کردند
 بیکار بردند از هر سوئی تقرب را
 به بت بگذاشتند در بترا خز بنه ای کردند
 بر آب سر بت کله ای فروهشتند
 زور پخته یکی خود ساختند او را

بنوشه کرد سفر بر مسافران چو حضرا
 به آب کرده ریگ آن بیابان تر
 شکفته چون گل صیر آب همچو یلو فر
 خراب کرده بداند اصل هر يك ازین و بر
 چو کوه کوه فرور بخت آهن و مرمر
 حصار بان همه بر سان شیر شروزه تر
 در انگ و بیشه بفروشتاب کاری گر
 دلیر گشته و اندر دلیری استمکار
 بیکوه بایه او شهر یار شیر شکر
 به نهلواره می کرد برشان مفضل
 رسیده آنگاه که کاخها بدو بیکر
 چنانکه خیره شدی اندر و دو چشم بیکر
 زبالهای فراوان بدو رسیده اثر
 هزار بتکده خورده کرد حوض اندر
 ز بت پرستان کرد آمده یکی محشر
 زد بت پرست آرای آن زمان آفر
 فکند بود چنان بیش کعبه پای سیر
 بکشوری که گرانداختند از آن کشور
 بر آن زمین نشست و گرفت چو کافر
 صد هزار نما نیل و صد هزار سور
 چو تخته سنگ بر آتخانه تخته تخته زد
 در آن خزانه بصندوقهای بیل گهر
 لنگار کنار بیا قوت و بافته به در
 چو کوه آتش و کوه بر او بجای شر

لقب که دید که نام اندر او بود مضمر
 بنی بر آمدن گویو بر این پیشگر
 ضیاء دهند شمس است و در بخش قمر
 بحکم این بود اندر جهان قضا و قدر
 بر آسمان برین بود جایگاه و مقر
 که اوز آسمان بدانی خود آمده است ای سر
 بدین بگو بدین روز و بدین بگو بدین
 سجود کردند این راهمه نبات و شجر
 بدین فقر و خوانند گسا و را مادر
 با آب کنگ و بشیر و یز و غیران و شکر
 دو جام آب رسیدی فروز زده ساغر
 ز جای بر کن دین شهر یار دین پروز
 بکنند اینک و با ماهی برد هم بر
 بدست خویش به بتخانه در فکند آذر
 بریده به سر آن کز هدی بناید سر
 چو سرخ لاله شد آبی چو سبز سیمینبر
 که گشته بود و گرفته ز خاینان به کثر
 همه در آرزوی جنگ و جنگ را از در
 چو روز جنگ میان مضاف رستم زر
 گشته شد زره امید هر جهان یکسر
 که گوی برده ای از خسروان بمقل و هنر
 جهان شراب زده بر کتار های ضر
 جهان دیگ بر عبود و مثلک و عنبر

بی آنکه او را کردند سو عنات لقب
 خبر فکند اندر جهان که از دو یا
 مدبر همه خلق است و کرد کار جهان
 بملک او بود اندر جهان صلاح و فساد
 گروه دیگر گفتندی که این بت را
 مکی نیابرد او را بدین مقام می
 بدین پیشگر بد روز و بدین بگو بد شب
 چو این ز در بر سر زد و بخشک آمد
 به شیر خویش مرا و ابست گاو کنون
 فریضه هر روز آن سنگ را بشستندی
 ز بهر شستن آن بت ز کنگ هر روزی
 خدای حکم چنان کرده بود کان بت را
 بدان بست که هر آنرا به که باز برد
 جو بت بکنند ز بتخانه مال بت برداشت
 بر همان را چند آنکه دید سر ببرید
 ز خون کشته کزان بت که بدو یار اند
 ز بت پرستان چندان بکشت و چندان بست
 خدای داند که با چه مایه مردم بود
 میان بتکده ایستاده و سلیح بچنگ
 خمی ز گزندش در یابره فراز آمد
 ز بی مظهر فیروز بخت دولت یار
 نو بر کناره در بای سبز خیمه زده
 نومو عنات همی سوختی به بهمن ماه

بوقت آنکه همی سیر خواب شوند تو در شتاب سفر بوده ای و رنج سحر
 شنیده ام که همیشه چنان بود دریا که بر دو منزل آویش کوش کردد کر
 همی بر آید موج جش بر آب معذور همی بر آید موج دیدم و هیبت نه شور و نه شر
 نه نخست روز که دریا نور ابدید بدید همان لقا شد او بخواهد جفت
 چو گرد خویش نگه کرد ما را می دید ز تو خلائق را خرمی رشادی بود
 چو قدرت تو که کرد قدر خویش بدید چو آب گینه شد آب اندر و شررم حجر
 از آب دریا گشتی همی بگوش آمد که شهر یار ادر با توئی و من فر فر
 قصیده عسجدی که تنهاد و شقایق ناصری منهاج السراج آنرا از عنصری میداند
 و در سگر همه تذکره نگاران ازان عسجدی میدانند این است :

شاه خسروان سفر سوغات کرد آتش روشن ملک کان گشته را
 کردار خویش را علم معجزات کرد بزد و نام کفر جهان را ز لوح دی
 نزدیک بغدادان همه چون مشکلات کرد شطرنج ملک باخت ملک با هزار شاه
 شکر و دعای خویشتن ازوا جیات کرد محمود شهریار ملک آنکه ملک را
 هر شاه را به لمبید گر شاه مات کرد شاهانو از سگند در بیش بدان جهت
 بنیاد بر محامدو بر مکر مات کرد عین و ضای ایزد جوئی تو در سفر
 کوهر سفر که کرد به دیگر جهان کرد تو کارها به حیل و کالک بود و ات کرد
 لبیک او سفر بچتن آب حیات کرد بر دادن صلات گشایی کرد شاه
 لبیک او کارها به حیل و کالک بود و ات کرد پس از شکستن بت سلطان امر داد که آنچه جواهر و طلا در معدن است
 چونانکه یوحنیه کتاب سلوة کرد بنزاه تعزیر کرد معبد ویران شود و بجای آن مسجد آباد شود

و باز ماند گمان ساکنان حصار بدین اسلام مشرف شوند و چنین شد و معلوم است این مسجد تا روزگار ما نیز آبادان بوده و درین روزگار که دوات هندوستان آزاد شد و باره آن مسجد را بشکل معبدی استانی در آورده اند .

سلطان بعد از دو هفته توقف عزم باز گشت نموده ولی در همان حال آگاه شد که گروهی از راجان هند سرداری راجه (یرم دوا) یا (یرم دیو) با سیاهی فراوان بسوی او می آمدند و می خواهند سر راه را براو بگیرند . سلطان چون سفر دور و درازی نموده و خستگیهای فراوان برداشته و فتح نمابان کرده بود و مدنی نیز از غزنه دور شده بود دیگر نخواست جنگ نماید از راه غربی تر از میان کج و سست گذشته بطرف شمال رفت تا آنکه بشاخه بحیره واقع بین کانتها و اردو کج تصادف نموده موجهای خروشان دوبا و ژوفای آب چشم سپاهیان او را خیره کرد اما خود مردوار دل به دریازد و اسب خود را در آب افکند سپاهیان وی نیز از سلطان محبوب خود پیروی کردند و همه سلامت از آب بر آمدند بوی پال که در قلعه (کنت آوت) پناه برده بود چون شنید سلطان نزدیک رسیده قرار اختیار کرد سلطان امر داد که قلعه را تاراج نمایند پس از آن برآه سند روان شده و بنی از هندوان که عهده راه بلدی داشتند سلطان را به بیراهه بردند و به بیابانی سرگردان کردند که سر تاسر خشک و بایر بود و آب دوان پیدا نمیشد سلطان چون دانست آن دو تن را سیاست کرد و بقول عوفی در جامع التحذیرات از روی دیدن مرغابی و تعقیب آن به آب رسید در آخر این بیابان یکی از همراهان سلطان از دهائی را گشت که طول آن ۳۰ الی ۳۵ ذرع و ولکی آن چار ذرع بود یوست آنرا کهنه آورده بر در قلعه غزنه آورده بختند .

سلطان از اینجا به منصوره آمد خفیف حکمران قرمطی منصوره از سر راه وی باز کرد و یکی از جنگلها پناه برد سلطان سپاهیان خود را فرستاد آنها اردوی خفیف را محاصره کرده اسکنان از همراهانش را

گفته‌اند سلطان راه خود را برآمده‌اند در بای سند دوام داده بطرف ملتان رفت چون راه شوره زار بود واقوام جات نیز از موقع استفاده کرده سافه لشکر بان سلطان را مورد تاخت و تاز قرار دادند قشون سلطان تلفات زیاده دید سرانجام سلطان فاتح در ۱۰ صفر ۹۱۷ مطابق ۲ اپریل ۱۵۹۶ بمصر رسید و بلك سال و شش ماه این سفر انجام یافت سلطان فتح حوضات را بتخلیفه بغداد نمک‌اشت خلیفه القادر بالله سمرت فراوان نموده بوسلطان محمود لقب كهف الدوله والاسلام و به محمود لقب شهاب الدوله و جمال‌الملک و به محمد لقب جلال الدوله و جمال‌الملک و به يوسف لقب عبدالدوله و موبدالملک فرستاد عنایهی که سلطان از این سفر آورد بیست میلیون دینار زر سرخ تخمین میشود.

فتح دور و قیرات

این فتح در سرزمین‌های داخل مملکت صورت گرفت و آن چنان است که نور و قیرات دودره بوده شمال اقمات در نزدیکی نبرستان مردم آن شیر می پرستیدند و به آئین اسلام سرفروید و رده بودند سلطان محمود در اوایل سال ۹۱۱ بلك د سته کار گران و سنگتراشان را با خود برداشت که برای عساکری را میسازند حکم ر قیرات چون کثرت سپاهیان سلطان را دید تسلیم شد و سلطان نیز با وی از در رحمت پیش آمده حکمرانی آنجا را دوباره بوی اوزابی داشت اما حکیم داز در ۹۱۲ نور سرباز نزد سلیمان علی بن ارسلان القریب را بایک دسته سپاهیان خود فرستاد که بچنگ آنرا کشودند و قلعتی در آنجا بنا کرد و علی بن قدر چوقدا بحکومت آنجا برگذاشت و مسلمانان را مقرر کرد که دین اسلام را بان‌ها بیاورند و خود بقرنه بازگشت (۱)

(۱) دودره نور بقیه نگارنده همین معنی است در سر راه کنر که اکثر نیر پناه سابق خود خوانده میشود اما نام قیرات نازمان بایز بنام (قرانو) یاد شده و از آنجا از راه کونل بنادیش به اقمات میرود.

مناسبات سلطان محمود با آل زیار و آل بویه

هنگامی که فرزندان سامان خدای بلخی در بخارا از پایا افتاده و پرچم عظمت و استقلال خراسان (افغانستان) را سلطان محمود زاپلی از غزنه بلند کرد و بیت جلاله از خوارزم تا کرانه های گنگ رسید حالت عراق سخت دچار بد آن بود. دوری و اسفهان آل زیار و در قسمت های جنوبی نرد در فارس آل بویه سلطنت داشتند و این دو خاندان با داشتن دو حوضه کوچک مشغول حکمرانی و جنگ و جدال در میان خود بودند. سلطان محمود که هندوستان را از آن طرف کشف و مأمورین را در خوارزم از پا در آورده و بر خاندان ترکستان چیره شده بود در سدد آن بود که دولت خود را در ری و اسفهان و کیلان و طبرستان توسعه دهد و دیگر بقول فرخی اگر حری بهایار دو حرمت نکه ندارد حتی سراپرده به بغداد کشد. خاصه که در ری قزلباشان نفوذ یافته بودند و آنها در نگاه سلطان سخت مغرور بودند و فتح ری یکی از آرزو های دولت غزنه بود حتی شعرائ نیز به سلطان پیش نهاد میکردند که هر چه زود تربدان امر اقدام نماید سخن سرای افغانستان فرخی می گفت :

ری را بهانه نیست بیاید گرفت ری

وقت است اگر به جنگ سوی ری گفت عنان

این جاهمی یگان و دو گان قره طلی کشد

ز نشان بری هزار یک بد بیک زمان

غروبست این بزرگتر از غروب و مناسبات

روزی مکر بسر برد آن غزو و نا گمان

بستاند آن دیار و به بخشد نه بند

بخشید است عادت و خوی خدا یگان

و چون وی کمرده شد فرخی فعیده فتح انشاد کرد و سلطان را نهیت گفت و گفت: نواز آن سرزمین مردمی را بدست آوردی که همه لاف میزدند و می گفتند جهان مال مناست و همه مردم را فرمان بر و محکوم خود می پنداشتند و بیهوده مقرر و بودند .

ملك رى از قرامطيان بستى	مبل نوا گتون بضا و مناست
آنچه برى كردى هرگز كه كرد	يا به نضا كه توانست خواست
لاف زناى را كردى بدست	كايشان گفته جهان ز آن ماست
شير ندارد دل و بازوى ما	كوشش ما بردل و بازو گواست
از بن دندان بكند هر كه هست	آنچه بهان اندر ما را رناست
اين همه گفتند و ليكن كنون	گفته و نا گفته ايشان هياست
حاجب تو چون بدر رى رسيد	هيچ كس از جاني نبارست خاست
دار فرو بر دى بارى دوست	گفتى كابين در خود جوى شماست

زيارى ها

اين سلسله در گرگان و طبرستان حكومت داشتند و موسس اين سلسله رى را ازما كان بن كاكى انتزاع كرده بود در رجب ۳۶۷ مطابق فرورى ۹۷۸ يستون يگى از شاهان اين سلسله چهره در نقاب خاك نهفت و بجای وی برادرنى قابوس پسر وشمكير پسر زيار ملقب به شمس الممالى بر تخت نشست در جمادى الاولى سال ۳۷۱ مريد الدوله پسر ركن الدوله كه از شاهان آل بويه بود باوى در آويخت و در استر اباد او را شكست داد قابوس بدربار نوح پسر منصور سامانى المتبحر بردوى كوشش ها نمود كه سلطنت او را استوار گرداند كوشش هاى وي بنا كامي منجر شد قابوس چون از دربار بخارا ما بوس گرديد به سبكتگين ملتجى شد سبكتگين بروى رجمت آورد و وعده داد كه در اين راه سمن نمابد اما پيش از آن كه بتواند كارى كند سبكتگين رخت از جهان بست .

سلطان محمود تصمیم داشت که عهد پدر را انجام دهد بشرطی که قاپوس بعد از آنکه به تخت سلطنت نشست در ظرف چند ماه معارف سپاه او را نادیده کند. قاپوس مهلت دراز تر میخواست چون در این هنگام سلطان محمود باید زود تر بنزاع میرفت و نزاع تاج و تخت را با برادرش فیصله می کرد لهذا از طول مدت استنکاف ورزید قاپوس آزرده خاطر شد و ناگزیده بود از سلطان متاثر شود. اندکی بعد فخرالدوله مرد و نظام امور بهم خورد قاپوس فرست را مفتاح شمره و جرجان را در شعبان ۳۸۸ تصرف در آورد و آهسته آهسته به طبرستان و جبال نیز دستی بهم رساند - روز گیاره پانزدهم موافقت نکرد از استبداد و ستمکاری که داشت سیاهیاش بر او شوریدند و او را خلع و بعد از حالی مقتول نمودند و پسرش منوچهر را بر تخت نشانیدند .

از دربار خلافت امارت و برانپشت گفتند و فلك المعالی لقب بر عهادید منوچهر که از حشمت سلطان محمود و جلال وی اندیشناک بود و می دانست بدون پشتیبانی دربار غزنی امارت او را بقالی نیست جمعی از معارف و ثقات خویش را بیاد گناه سلطنت فرستاد و اطاعت و اخلاص خود را بحضور سلطان اظهار نمود .

سلطان نیز پیشنهاد او را پذیرفت و ابو حسن بن مهران را نزد او فرستاد و مثال داد که در ولایت خود خطبه و سکه را بنام همايون او مقرر گردانند و خلعتی نیز به وی فرستاد منوچهر اطاعت نمود و در جرجان و طبرستان و قومس و دامغان شمار دولت سلطان را ظاهر گردانید و رؤس متابر و وجوه دناپیر را بنام وی پیار است . و وعده داد که سالانه پنجاه هزار دینار مالیات امارت خود را بغزانه غزنی نادیده کند (۱) بعد از آن قلعه را و جرجان و شاهنشاهی غزنه گردید و خود او از تاج العکرمه های صادق و وفادار سلطان محسوب شد .

سلطان چون بفز و ناز وین میرفت از وی لشکر خواست وی دو هزار
سوار جنگی در رکاب سلطان بدان غزوه فرستاد .

سلطان از اخلاص و بیخوشنود بود و که هی نیز از کنارهای او تعجب میکرد فلک
العمالی موقع را مساعد یافت و خواست با خانه واده سلطنت قرابت بیشتر حاصل
نماید لهذا مولینا ابوسعید جو لکی رئیس جرجان را که بگذا نه روز گذار بود از فضلا
و معاریف عصر مجتوب می شد به حضور سلطان فرستاد و او را وسیله گردانید که
سلطان یکی از دختران خود را بوی بدهند رئیس جرجان بفز نه آمد و مراسم آداب را
بجای آورد و چندان هنرمندی و مهارت بخرج داد که در حضرت سلطان
کفایت فلک العمالی مورد قبول واقع گردید و این خبر را به فلک العمالی
برد و ازین افتخار مرده داد . فلک العمالی باز دیگر قاضی جرجان را که شیخ علم
و ریای حدیث و علامه روزگار و تجربت یافته ایام بود با وی همراه گردانید
تا مراسم نکاح بجا آورده شود سلطان غزنه به اصطلاح عثمی سلطان غیرت را
به زنجیر شریعت به بست و دختر خود را که جنگر گوشه وی و زهره آسمان
سلطنت بود بنام فلک العمالی عقد بست و چندان نفایس و ثار در این من
انجمن
از طرف فلک العمالی تقدیم شده بود که چشم بیننده خیره می شد آنستگاه
شاهزاده خاتم زابل را بچرخان فرستادند و با وی چندین گنجینه نور و گوهر
همراه نمودند چون فلک العمالی بتائید سلطان پشتیبانی شد امارت خود را
انتظام بخشید و از شورشیانی که پدر او را خلع و قتل نموده بودند انتقام کشید
ابوالقاسم جمعی که مایه این همه شرارت بود و در خون پدر او دست داشت
به بشارتور آمد تا از بهار گیاه سلطان استمداد کند و امارت فلک العمالی را
متزلزل گرداند اما سلطان نسبت به اخلاص و خدمت فلک العمالی و یاس مصاهرت
تا بپرده را بتدبیر گردن و زنجیر پیا- نزد منوچهر فرستاد .

چندی قبل دارا پسر دیگر شمس العمالی برادر منوچهر فلک العمالی بر پدر

یابی شده و به حضرت سلطان پناه آورده بود سلطان می خواست ویرا مدد نماید ولی فلك المعالی چنانچه گذشت راه مسراوده با سلطان باز کرد و شرف دامادی سلطان را یافت. سلطان از اراده خود باز گشت و او را معزز و محترم در غزنه نگهداشت اما او شبی راه فرار پیش گرفت و به رشتان رفت و پشاپناه برد. سلطان ویرا باز طلبید شارا و را بغزنه فرستاد سلطان ویرا بجای درافکند وی باز فرار نمود و دوباره گرفتاری کرد چندی نگذشت که سلطان بروی بخشود و در زمرة مدعی خاص داخل گردید و در مجالس انس و شصتکار و اوقات خلوت در حضور سلطان می بود هنگامی که ابوالقوارس از برادر کنار گرفته و در حضور سلطان آمده بود شبی دارا و ابوالقوارس در حضور سلطان باهم معارضا کردند دارا او را سخنان درشت گفت و حرمت باز گاه سلطنت را رعایت نکرد مورد خشم سلطان قرار یافت و باز محبوس گردید (۱)

فلك المعالی تا آخر به سلطان محمود شهنشاه بزرگ غزنوی وفادار و در

زمرة پانچ گذاران وی بود. چون در سال ۴۲۰ سلطان برای مراقبت و قیام وی عازم جرجان گردید و منوچهر با کمال احترام سلطان را پذیرائی کرد و چهل هزار دینار برسم هدیه پیشکش نمود اما وقتی که سلطان از وی باز گشت او را عازم مسدود نمود و بیل هارا و بران کرد و خود حبساری شد و آنهمه نعمت و بزرگ منشی های را که سلطان دوباره وی کرده بود فراموش نمود. سلطان چون این وضع را مشاهده کرد سخت بر آشفته و خواست قبل از وصول بغزنه به تنبیه وی پردازد فلك المعالی رسید و از آن حرکت نکند گمانه که در قبال سلطان و ولی نعمت خود کرده بود میذرت خواست و بنجصد هزار دینار به ثلاثی آن پرداخت. فرخی شاعر ملی در این مورد سخت بخشم آمده و قصیده غضب آلودی انشاد کرده و منوچهر فلك المعالی را ملامت نموده

و حتی دشنام داده و آن کینه که پیوسته در باره حاکمرانان ری و بلاد
مجاور آن وقتج جرجان و نواحی آن و تنبیه آن مردم در اشعار او محسوس میشود
و سلطان را به گرفتن آن دیار و کشتن و دارزدن تحریض می کنند. در این
قصیده باز آشکار میبایند می شود و مراعات دامادی سلطان را نیز در این
شعر نمی کنند چنانکه گوید :

عجب آید ز منو چهر خرف گشته مرا
کو ولایت زنده شرق همی داشت نگاه
خویشتر عرض می کرد که این خانه نست
از دیگر سو گذر خانه همی کرد نباه
این همی کرد و همی خواست ز خرد و ز بهار
نو ساز آنچه همی سازی و ز بهار منخواه
ای شکفت از پس آن که ز ملک شرق بهوی
نامه قصع رسیده است فزون از پنجاه
که فلان شهر گرفتم به فلان شهر - ر شدم
بر گرفتم ز فلان خانه فلان بالش و گاه
بیشتر قلعه چنین گشتن و شهر چندان
جنگ ز این گرفته همی کرد سپاه بدخواه
چون فرو خواند ز نامه ست گشتن او
و ز سپه را ندن و ره بردن او بود آگاه
بر تپه کردن ره غره چه بایست شنیدن
بهر و تپه چه بایست زدن چندین گاه
او ندانست چه سلطان سوی او روی نه -
تره اندیشد و از منزل بسی آب و گیاه

هر گجا خواهد راند چه بدشت و چه بکوه
 هر گجا خواهد سازد گنبد و منیر لکاه
 لاجرم شاه جهان بهار خدای مملکتان
 آنکه بیادش جهان را دهد و باد افرا
 برده پیشه سپه رانده سوی خانه او
 دست او کرد بیک ده ز ولایت کورتاه
 غرض شاه دران بود که آگاه شود
 ز توانائی و قدرت که بد و داده اله
 شاه برگشت سوی خانه و آن خوک هنوز
 پیشه و آب و گل تیره گرفتست بنه
 خوک چون دید به پیشه در تازه پی شیر
 گری جان باید از آسود نکند هیچ نسکاه
 آفرین باد بدان دیر که شران جهان

پیش او خوار نو زار تراعد از رو باه (۱)
 سلطان منوچهر فلک المعالی را بخشود و زاه غرقه پیش گرفت چندی بعد
 منوچهر چهره برخاک نهفت و درش انوشیروان بجای وی نشست و سلطان
 محمود ولایت او را منظور فرمود (۲)

شاهنشاه افغانان و آل یویه - فتح‌زی و همیدان و اسمهان
 فتور الدوله حکمدار آل یویه در سال ۳۸۷ داعی اجل را لبیک گفت
 و پسرش مهبد الدوله که نه سال عمر داشت بجای وی نشست چون این پسر
 کودک بود (سیدم) مادرش امور بادشاهی را اداره می کرد و یکی دو بار

(۱) دیوان فرخی طبع طهران ۱۳۰۸

(۲) الکامل ابن اثیر ج ۹ صفحه ۱۹۵

نیز مجدالدوله بامادر نزاع نمود ولی مغلوب شد و تاهنگامی که حکومت در دست (سیده) بود سلطان محمود مملکت وی را مورد تعرض قرار نداد و نخواست در مقابل يك زن از قدرت و نیروی خود کار بگیرد میگویند وقتی سلطان به سیده نگاشت که فرزندش مجدالدوله را به غزنه بفرستد و خود مملکتش را جزء قلمرو شاهنشاهی بزرگ گزیند نماید سیده رسول سلطان را اعزاز نمود و در جواب نوشت سلطان محمود شخصی غازی و صاحب دولت است و اکثر ایران و زمین هند او را مسلم است تا شهرم فخرالدوله حیات داشت دو از ده سال از قدرت سلطان میرسیدما کشون که شوهر و فانی یافت دیگر اندیشه ندارم زیرا سلطان محمود پادشاهی بزرگ و صاحب امور است لشکر بر سر پیره زنی نخواهد کشید اگر لشکر کند و جنگ کند مقهور است که من نیز جنگ خواهم کرد. اگر ظفر مرا باشد تا دامن قیامت مرا شکو هست و اگر ظفر او را باشد مردم گویند پیر زنی را شکست داد و فتحنامه ها بمالک چکوه نویسند. ساندان را جواب وی پسند افتاد و همت و بزرگی و رحم ذلی بر او داشت که تاسیده زنده بود قصد حکومت او نشود.

مادر مجدالدوله در سال ۵۱۹ وفات یافت و حکومت بر سرش قرار یافت مجدالدوله جوانی عیاش و ضعیف الاراده و شاعر منش بود در این وقت سپاهیان وی از موقع استفاده کردند و پنهانی شورش گذاشتند مخصوصاً سپاهیان دیلمی که در این کار پیش قدم بودند حتی خزانه مجدالدوله را تاراج نمودند مجدالدوله نیاز گاه محمود نامه نوشت و از حضرت سلطان استمداد نمود این انیروا بوالفدا می نگارند که سپاهیان دیلم از مجدالدوله به سلطان شکایت کردند. هر حال سلطان علی حاجب را با هشت هزار سوار فرستاد و خود نیز برای اینکه مبادا مجدالدوله از سلجوقیان استمداد کند جانب جرجان حرکت کرد علی در ماه ربیع الثانی ۵۳۰ و از دی گردید مجدالدوله با یکصد سوار با استقبال

علی از دروازه شهر بیرون شد علی حاجب چون دانست وی قابل اعتماد نیست او را در بند افکند و سیاهپان خود را حکم داد تا شهر را اشغال کردند و مزده این فتح را در جر جان به سلطان رساند. سلطان نیز از چرجان حرکت کرد و در نهم جمادی الاولی ۴۲۰ هجری وارد شد مردم شهر از شاهنشاه بزرگ استقبال نمودند و از جو و قمر مطیان پناهندند در این فتح غنایم فراوان بدست سلطان افتاد که به اندازه یک میلیون دینار نقد و نیم میلیون دینار جواهر و شش هزار لباس بود ظروف طلا و نقره بشمار اسی آمد .

از نوشته گردیزی بر می آید که سلطان نمی خواست در فتح روی از قوت و چنگ سکار بگیرد و خون ریزی بعمل آید. گردیزی این قضیه را چنین می نگارد :

چون سلطان محمود دل از حدیث عمر کما لان فارغ کرد قصدری نمود . روی سوی کرگان نهاد و برآه دره دینار داری به کرگانی شد و از آنجا سوی ری کشید و چنین گفت مرا معتمدی که سلطان ابکو تکین الحاجب را باد و هزار سوار از نیشابور سوی ری فرستاد و هیچ مثال نداد چون ابکو تکین بدو منزل رسید بد و نامه نوشت که قرار کن تا غازی حاجب بتو برسد باد و هزار سوار و غازی را هم مثال نداد چون ایشان دو تن به پنج منزلی رسیدند نامه کرد به ایشان که قرار کنید تا علی حاجب بشمار سپه علی حاجب را مثالها بداد و چهار هزار سوار را او فرستاد و چون علی حاجب آنجا رسید لشکر تعبیه کرد بمسئله به ابکو تکین داد مقرر و غازی حاجب و خود اندر قلب و هم بران تعبیه همی شدند تا در ری و چون خبر بامیرزری مجد الدوله ابو طالب دستم بن فخر الدوله رسید پنداشت که امیر محمود به عن خویش آمده است پس ابو طالب با صد سوار از حشم و خویشان و نزدیکان خویشی بیرون آمد و بایاده چند از رکاب دار و سیر کش و زوبین دار و آنچه بدان ماند و چون

علی حاجب او را بدید کسی فرستاد گفت: فرود باید آمد تا پیغامی که دارم
بسگزارم در وقت مجدالدوله رسید تا آخر پشته‌ها و خیمه زدند و فرود آمدند و علی
حاجب فرمود: نادرهای شهر بگرفتند و هیچ کس را راه نکردند و بسگذاشتند که
از در شهر کسی بیرون آمدی و یا در شهر شدی تا خبر مجدالدوله پوشیده
بماند و علی حاجب او را اندر آن خرپشته موقوف کرد و سلاحی که
با وی آورده بودند همه بستند و حاجب علی و ابوطالب چهار روز اندر آن
خیمه موقوف بود و حاجب علی سوی امیر بمین الدوله نامه نوشت و
از صورت حال خبر داد و جواب باز آمد پس ابوطالب را باشت مرد
دیگر بر سر اشر نشانید و به نزدیک امیر محمود فرستاد و امیر محمود فرمود
تا او را سوی غزین بردند و تا آخر عهد آنجا بماند و امیر بمین الدوله بری
آمد و شهر بگرفت بی هیچ رنج و تکلف و خزینه‌های بویان که از سالهای بسیار نهاده
بودند همه برداشت مالی یافت که آنرا عدد و منتهاید بدید و چنین خبر آوردند
امیر محمود رحمه الله علیه را که اندر شهری و نواحی آن مردمان باطنی مذهب
و قرامطه بسیار اند و فرمود تا کسانی را که بدان مذهب متهم بودند حاضر
کردند سنگریز کردند و بسیار کس را از آن مذهب بکشت و بعضی را
به بست و سوی خراسان فرستاد و چند گاه بری قرار کرد تا همه شغل‌های آن
پادشاهی را نظام داد و کار داران نصب کرد و ولایت‌ری و اسفهان به امیر محمود
داد فتح زی در جمادی الاولی سال ۴۲۰ بود.

این اثیر در الکامل می‌سگارد سلطان محمود مجدالدوله را احضار کرد
یرسید که شاهنامه و تاریخ طبری خوانده‌ای گفت بلی گفت حال کسی که این
کتابها را خوانده باشد چون تو می‌باشد. گفت شطرنج باخته‌ای گفت بلی گفت
در باط شطرنج چو شاه در بک خانه دیده‌ای گفت ای. گفت پس ترا چه بران داشت
که اختیار خود را به کسی دادی که از تو بزرگتر است (۱) در منزل مجدالدوله پنجاه

زن یافتند که مجدالدوله از آن‌ها سی‌فرزند داشت چون سلطان از وی پرسید گفت این رسم اسلاف ماست (۱) سلطان کتب قرمطیان را بسوخت و بقیه کتب را بفرقه فرستاد و فتح ری را به خلیفه نوشت هنگامیکه سلطان دزری بود بیعت بلاد مجاور بی هم میرسد بقول ابن‌نثیر قزوین و ساوه نیز در این وقت گشوده گشت . ابراهیم پسر مرزبان دیلمی معروف بسالار که حکمران ایروزیجان بود نمرود اختیار کرد سلطان سیاه گران پردازی مرزبان پسر حسن که رقیب سالار بود و به سلطان پناه آورده بود فرستاد وی یاسر داران دیلم مدست شده قزوین را استیلا کرد هنگامی که سلطان باز گشت سالار خروج نمود و مرزبان را بشکست و قزوین را متصرف شد امام‌محمود چنانکه در فصل سلطنت او به تفصیل بشکاریم در حیات پدر خود سالار را منہزم کرد در ولایت‌های مربوطه اثبات را منہزم نمود و آنرا جزء سلطنت شاهنشاه بزرگ افغانستان گردانید.

محمود از آن پس بری آمد و علاءالدوله پسر کا کورا شکست داده همدان را بکشد و متصل آن اصفهان را در اوایل چارصدویست و یک متصرف شد علاءالدوله بخلیفه بعد از توکل نبوده و از وی بالخاص خواست تا به محمود سفارشی کند که دوباره او را به کالت اصفهان منصوب گرداند .

هنوز این مکاتبات جاری بود که شهنشاه بزرگ یمین الدوله و امین‌الملک سلطان محمود قزوینی رخت بدان سرای کشید و محمود مجبور شد برای اشغال تخت و تاج پدر بفرقه رود لهذا سفارش خلیفه را بجا و علاءالدوله را به حکومت اصفهان مقرر نمود و وی تعهد کرد که هر سال بیست هزار دینار به آئین خراج بفرقه قزوینی بپردازد محمود وی را به حسن سلیمانی سپرده خود عازم پشاور گردید (۲)

(۱) ابن‌نثیر ج ۹ صفحه ۱۵۴

(۲) کتاب دکتر کاظم ترجمه آقای امینی .

فرخی یکی از این معجزه‌های جنگ را که مسعود در عهد پدرش نموده
چنین تصویر میکند :

ملوك را همه بی مال کرد و دل بشکست
برایچه کسره سر خسروان برخواهان (۱)
کزاف در ری چند آن هزارمرد دلیر
که شوخ وار بیجنگ نه آمدند چنان
دلاورانی بر حیل از سیاه عراق
مبارزانی بگنزیده از کوه کسپان
زیای تاسر در آهنی زده و ده چو تیغ
گرفته تیغ بدست و دو دست شسته ز جان
ز کوه آهن و کوه سیر گرفته پشام
وز این دو کوه قوی چون ستاره خشت روان (۲)
ملك در آمد و بالشکری کم از دو هزار
همه چو آئینه خالی ز خود و از خفتان
چو روی کرد بدان کوه و آن سیاه بدید
سیدیده کوه و سیه راز هیچ کوه گران
ز پای تاسر آن کسوه مرد کاری دید
بیکار زار ملک عهد بسته و پیمان
خدا بنگان جهان روی را بشکر کرد
بتیم گفت به لشکر که ای جوانمردان
بدر مرا و شمارا بدین زمین بنگذاشت
جدا بکنند مرا با شما ز خان و زمان

(۱) ممکن است این کلمه سر جاعان باشد که سالار دران پناه برده بود و مسعود
آنها قلع کرد. (۲) خشت سلاخی بود.

بنام يك از این جا روان شدن بهتر
 که بنار گشتن نزد پدر بد پسر سنان
 اگر چه ز این جا تاجای ماز هیست دراز
 ز راست وز چپ ما د شمنان و ما بمیان
 بجهنم گشتند ای شهر بارروز افزون
 خدایسگان بلند اختر بلند مکان
 که در سپه که چو تو میر پیش جنگ بود
 اگر ز پیل پسر سد پسر او بود نوان
 خدا یسگان جهان چون جوا بها بشنید
 بخواست نیزه و توفیق خواست از یزدان
 میان آن سپه اندر قتاد چون که فتد
 میان کور و میان کوزن شیر زیان
 يك زمان سپه پیکرانه را بشکست
 شکستگار را بگر فتو جمله داد امان
 و منو چهری در این معنی گوید :
 هر گز بسکجا روی نهاد این شته ها دل
 با حاشیه خویش و غلامان سرائی
 الا که بسکام دل او کرد همه کار
 این کنند بیروزه و کردهون رحائی (۱)
 چون قصد بری کرد و به قزوین و بساوه
 شد بوی بهار از همه بوئی و بهائی (۲)
 چون قصد کیا کرده اگر گمان و به آمل
 بسکذاشت کیا عملدلت خویش و کیانی

(۱) رخا آسباب (۲) یعنی از آل بویه و بهاء الدوله بوی بهار رفت و افسرده شد

سالار سپاهان چو ملک شد به سپاهان

بر شد بهو ا همجو بسکی مرغ هوایی

فتح مکران

سلطنت مکران نخست فرمان بردار خاندان بویه و واقع بود برنا حیه ساحلی بین خلیج عمان و سند و مشتمل بود بر قسمتی از کرمان و بلوچستان چون قدرت آل بویه رو بسقوط گذاشت و چراغ مالوک الطوائفی در برتر سلطنت محمود بزرگ خاموش شدن گرفت معدان حکمران مکران به سلطنت غزنی اظهار تابعیت کرد چون در سال ۴۱۶ محمود به سومات رفت معدان وفات نمود از وی دو پسر برجای ماند عیسی و ابوالمفسر هر دو برادر برسر پادشاهی باهم نزاع کردند ابوالمفسر شکست خورده به سیستان و از آنجا به غزنی پناه برد شاهنشاه بزرگ و بر اعتراف مهربانی قرار داد عیسی اندیشناک شد و بیه سلطان اطاعت نمود و جماعتی از سران و نا موران مکران را به غزنه فرستاد تا علت نزاع او را با برادرش توضیح دهند و بیعت او را به سلطان تقدیم نمایند سلطان محمود بروی بیخشود و حکومت مکران را بر او مقرر داشت و توصیه نمود که با برادر از در محبت پیش آید .

اما عیسی بر پیمانی که بسته بود استوار ننهاد و احسان سلطان بزرگ و افراموش نموده و در سال ۴۲۰ که دیو کار تر کماغان سلجوقی سر و سورتی بهم رسانده سر از فرمان سلطان باز زد سلطان عزم نمود ابوالمفسر را بر تخت مکران بنشاند و برای عیسی وادر کنارش بنهد روز کار باری انکزد و سلطان خود رخت از جهان بست (۱)

و چنانکه بعداً بشکایم این کار را محمود در زمان سلطنت خود انجام داد

جنگ بات ها

چنانکه در داستان سوغات نوشتیم هنگامی که اردوی سلطان از سوغات بر گشت جات ها بر دشته های عقبی اردو تعرض نمودند و بدین جهت خشم شاهنشاه بزرگ غزنی را متوجه خویشی کرد انید اما لبرونی می نگارده جات ها مردمی بودند که (لنگه) یعنی مجسمه آله تذکیر را می پرستیدند بقول بر گس این مردم همان (بهتن اهامقیم) (بهت نیر) بودند (۱) در اوایل سال ۱۸۸۰ سلطان لشکری گران فراهم نمود و جانب ملکان حرکت کرد و تصمیم گرفت با جات ها در دریا نبرد آزمائی کنند بدین منظور ا مرداد بسکھزار و چارصد کشتی بسازند و در هر کشتی يك ميزه آهنین دویشرو و دو نیزه در پهلو نصب کردند و در هر کشتی بیست نفر عسکر بتفایدهند با تیر و کمان و قار وره و لفت و سپر و فرمان داد که این کشتی ها را بر دریای سند فرود آرند ، چنان خبر آمدن سلطان را شنیده اموال و اولاد خود را به جزیره های دور دست فرستادند و بروایتی چار هزار و بروایتی هشت هزار کشتی مهیا نمودند و در آب افکندند و در هر کشتی مردم انبوه نشستند و در گسال شجاعت به جنگ آغاز نمودند چون با هم مقابل شدند تیر اندازان لشکر اسلام تیر می افکندند و افت افگمنان آتش می زدند و لشکریان سلطان کشتی های خود را بر سقایین آن ها نزدیک نمود ، با نیزه ها کشتی های چنان را سوراخ می کردند سرانجام کشتی های چنان با شکست و غرقه گردید و با فرار نمود در این جنگ تلفات فراوان به چنان رسید و هر که از آب می برآمد به نیزه سواران غزنی و حمله بیلان جنگی نابود می شد و آنها را تعقیب نمودند تا آنجا که بر خزائن اموال شان رسیدند و همه را تاراج نمودند (۲) فرخی گوید :

(۱) دکنور ناظم .

(۲) کردیزی طبع خوران .

من شکار آب مرغابی و ماهی دیدم
تو در آب امسال شیران سپه کردی شکار
شاهنشاه شوق در بستر مرگ

چون بین الدوله و کشف الملک نظام الدین ابوالقاسم محمود این سبکتگین
در سال ۴۱۸ از جنگ جات‌ها بازگشت و برای آخرین بار بادهای بوزان
هندوستان را وداع کرد و بریکر ترینش بیماری عاید گردید.

بزرگترین شاهنشاهی که فرمان فرمایان گیتی از وی در هر اسی بودند و از بیم
وی (قصر برقیصر قفس و خانه برخان آشیان شده بود) در قبال موجودی بی
الچیز و غیر مرئی یعنی میکروب سل یا ملاریا از یاد و افتاد و این بیماری رفته رفته
پنهان حیات سلطان نیرومند را متزلزل گردانید و سرانجام به سل امعاء و اسهال
منجر شد اما با وصف این بیماری تاروژی که جان جهان آفرین می‌سپرد
سرمایان نهضت و از مرض تنالید و دست از کتاف نه کشید و عنان سلطنت را
رها نکرد و اداره کشوری را که پهنای آن از سوماترا تا ری می‌کشید
بدیگری نسکذاشت.

در اثنای این بیماری خود تازی رفت و چنانکه قبلاً مذکور داشتیم
فرمان دهمی را در اسار گرفت و سلجوقیان را از خراسان شکست و فلك المعالی
منوچهر را تنبیه نمود و در این دو سال دست از عنان و پا از کباب نکشید.
چندانکه اطباء ویرا توصیه کردند که آسایش گزینند کمتر شنید این اثر
میدگوند: این مسرد نیرومند در تمام مدت بیماری پهلوی خود و در برابرین
نی نهاد و همیشه بر بالش تکیه زده و مرتبست و او چو آنکه طیبیان و برابه
آسایش محتاج نشان میدادند صبح و شام بار میداد و در هنگام مرگ نیز
استه جان داد. سلطان در تابستان ۴۲۰ بخراسان و زمستان آن سال به بلخ
رفت و در آن شهری که پدرش نیز روزهای آخر زندگی را بسر برده بود

ایامی چند گذرانید و بی آب و هوای بلخ به سزاجی سازگاری
 نکرد در بهار به سزاه پای تخت زیبا و محبوب خود باز گشت .
 و در او اسطر بیع الثانی به آنجا رسید و بی از چند روز جان سپرد
 هنگامی که او دیده از جهان می بست بهار بود و در ختان سیب در چمن
 سیب زار کباخ فیروزی شکوفه بار آورده بودند. خورشید در کناره غربی
 آسمان می درخشید و شمع زرد رنگ آن بر کشتگرهای کباخ فیروزی
 می تابید - دهل زنان نوبت عظمت سلطان را در میدان قصر سلطنتی برخانه
 سیمینی که سلطان از هندوستان آورده بود آهسته می کوفتند - فرماندهان
 و راجگان ممالک مفتوحه که در غزه اسیر بودند در سر نوشت خود نااضطراب
 تمام می فکر می بستند .

سپهداران و جنگجویان وی که سزاه سال در می کب شاهنشاه بزرگ
 شرق دست بر عنان و گوش بر فرمان داشتند و لمحۃ یارمیده بودند نخست بگین
 و اندیشناک ناامید و مضطرب در صفه بار بنظر می آمدند .

ناگهان امر: الله اکبر الله اکبر از کشتگرهای مسجد عروس الفلک برخاست
 غلغله کسوس خاموش گردید - مسلمانان برای انجام فریضه عصر بخانه
 خدا دعوت شدند و هم در همین وقت سلطان غازی شاهنشاه مشرق فرمانده
 خراسان و هندوستان و زابلستان و ترکستان و عراق محمود ابن سبکتگین
 دیده از جهان پوشید و به آستان خدای بزرگ که ملک او را زوالی نیست
 بنده و ارشادت الله و انالیه راجعون

مرگ سلطان در عصر روز ۲۳ ربیع الثانی سال چهار صد و بیست و یکم هجری
 نبوی مطابق ۳۰ اپریل ۱۰۳۰ میلادی واقع شد چون سلطان از این جهان

دخت بزیست پنجاه و نه سال از عمر وی و (۳۶) سال از سلطنت وی سپری شده بود و قات سلطان همان روز اعلان گردید ولی حسرت مرگ او چندان گران بود و بر دل هانا نیز داشت که کوچکترین فتوری در امور حادث نگردد. جسدش را در همان روز شستند و نماز ختن در حالی که ابرهائی هندو کفن در مقام وی اشک حسرت می ریخت و باران بهاری می بارید (۱) در چنین سبب زار کاخ فیروزی بنگاه سپردند هنگامی که بدن او را می شستند جای هفتاد و دو زخم تیر و شمشیر و نیزه و دویگر وی نمودار بود (۲) هر يك آیتی از شهامت و مردانگی و نشانی از فتوحات بی نظیر وی شمرده می شد.

غزنی بزرگ سلطان بزرگ سو گوارو پانخ فیروزی به نام سراجید پل یافت دیگر آواز دهل و کوس از دروازه کاخ شنیده نمی شد.

فرخی شاعر بزرگ و ملی غزنه این داستان غم انگیز را چنین می سراید:

شهر غزنی نه هما نست کسه من دیدم یار
چه غناد است که امسال دگر گون شده کرد.

خانه ها بینم پر فوج ویر بانگ و خروش
لوحه و بانگ و خروشی که کند روح فکاد

کو بها بینم پر شورش و سر تا سر کوی
همه پر جوش و همه جوش از خیل سوار

رسته ها بینم پر مردم و دودهای دکان
همه بر بسته و بر در زده هر يك مسمار

کجا خها بینم پر داخته از معشمان
همه یکسر ز ویش برده بشار منان یار

مهران بینم پر روی زبان همچو زبان
چشمها کرده ز خوتا به بر لب گلاب

حاجیان بینم خسته دل و یوشیده سیاه
 کله افکنده یکی از سر و دیگر دستار
 بانوان بینم بیرون شده از خانه بگویی
 بر در میسندان گر یان و خروشان هموار
 خواجگان بینم مرداشته از بیمی دوان
 دستها بر سر و سرها زده اند و بسوار
 حاملان بینم باز آمده غمگین و عمل
 کارها کرده و تارفته بد یوان شمار
 مطربان بینم گریان و ده انگشت گزان
 زده ها بر سر و بر روی زده شسته و آرد
 لشکری بینم سر گشته سرا سیمه شده
 چشمهای بر نم و از حسرت و غم گشته تزار
 این همان لشکریان است که من دیدم دی
 و این همان شهر و دیار است که من دیدم یار
 مگر امسال ملک باز نیامد ز غزا
 دشمنی روی نهاد است بر این شهر و دیار
 مگر امسال زهر خانه عزیزی بگم کند
 باشد از حسرت و غم روز همه چون شب تار
 مگر امسال چو پیرا رینا لید ملک
 بی من آشوب ازینگو نه دیدم بیرار
 تونگونی چه فتاد است بگر بگر بتوان
 من نه میگانه ام این حال ز من باز مدار

رفت و مارا همه بیچاره و درمانده بماند
 من ندانم که چه درمان کنم این را چه چاره
 آه و دردا و درینا که چو محمود ملک
 همچو هر خاری در زیر زمین ریزد خو ار
 آه و دردا که بیچاره نمی بینم از او
 کاش محمودی و آن خاله بر افش و نگار
 آه و دردا که کنون فیض روی برسد
 از نسکایوی بر آوردن بر جود یو ار
 آه و دردا که کنون قریطیان شاد شوند
 ایمنی بایند از شک پرا گنده و دار
 وای و دردا که کنون برهمنان همه هند
 جای سازند بشان راه گرا از توبه بهار
 میر ما خفته بخاک اندر و مار بر خاک
 این چه روز است بدین زاری بار بزمهار
 میر می خورده مگردی و بیخفته است امروز
 دیر بر خاست مگر رنج رسیدنی زخمار
 دهل و کوس همه تا که همی زان نزنند
 تا بخسید خوش و کمتر بودن بر دل بار
 ای امیر همه میران و شهنشاه جهان
 خیز و از حجره برون آی که خفتی بسیار
 خیز شاهان که جهان هر شنبه شود شد است
 شور بانشان و شب و روز بشادی بسگذار
 خیز شاهان که بخت و خیر گسرد شده است
 روی آسوده و بر تارک شان آتش ببار



آرامگاه سلطان محمود غزنوی



بناهای ازمناهای عزمی

خیز شاهها که رسولان شهبان آمده اند
 هدیه ها دارند آورده فراوان و ثنار
 عزیز شاهها که امیران بسلام آمده اند
 بازیشان ده که رسید است همان که یار
 خیز شاهها که بغیر و زی گسل باز شده است
 بر کال تو قدحی چند می لعل گسار
 خیز شاهها که بجزو گانی کرد آمده اند
 آنکه با ایشان چو کان زده ای چندین بار
 خیز شاهها که چو هر سال بعرض آمده اند
 از پس کاخ تو و باغ تو بیلی و هزار
 خیز شاهها که همه دوخته و ساخته گشت
 خلعت لشکر و کردند پیدجا اسباب
 خفتن بسیار ای خسرو خوی تو نبود
 هیچ کس خفته ندید است ترا زین کردار
 خوی تو تا ختن و شغل سفر بود و آمد
 به نیاسودی هر چند که بودی بیما
 سفری داری امسال دوازده در پیش
 که مر آرایه کرامت پدید و نه گنار
 رفتن تو میگزین بودی هر سال شها
 چه شتاب آمد گام سال بر فتنی به بهار
 مرغ و ماهی چو زدن بر تو همی توجه کنند
 همه پاداشده اند در غم و اندوه و نوبار
 روز و شب بر سر قابوت نواز حیرت تو
 کاخ پیر و زی چون ایر همی گرد زار

بحصار از فرغ و بیم نورفتدشمان

نوشها از فرغ و بیم که رفتی بحصار

توبیاضی چوبابانی دل تنگ شدی

چون گرفتستی درجا بگه تنگ قرار

اندر آن کیتی ایزد دل تو شاد کناد

به بهشت و به ثواب و به فراوان کردار

کردیزی می گویند بمرگ وی جهانی روی بوی الهی گذاشت خسیان عزیز

گشتند و بزرگان ذلیل شدند.

شهابی سلطان

ابن اثیر دوشمایل سلطان چنین می نگارد:

سلطان مردی بود چارشانهر انگیز جذاب و نه کین داشت. چشمان وی کوچک

بود و موی وی سرخ گونه (۱)

در سبط ابن جوزی مقتبس از کتاب الفابی چهره وی را چنین می نگارند:

قامت او میانه بود بیکری ننومند و معنای داشت بشره لطیف، سیمای وجه و

متناسب چشمانی کوچک و بانفوذ زبخی کرد و محاسنی کم موی داشت که بر

روی ز فخر رسته بود (۲) ابو القاسم فرشته می نگارد محمود مردی بوده بانه بالا و خوش

ایدام و آبله روی (۳) اما بقیده نگارنده فرشته در میان چهره محمود و سبکتگین

التباس کرده است زیرا این صفات را بیهی به سبکتگین منسوب میدارد.

کرامت و سخاوت محمود

سلطان بزرگ غزنه همچنانکه سلطنتی بزرگ و پهناور در فرمان او بود

دستی فراخ و دلی مهربان داشت. جوان مردی و بزرگ منشی^۵ وی را تارینغ

نگاران و نویسنده گان محقق ستوده و از ان داستانها نگاشته اند. گونه نظراتی

بیز بوده اند که سلطان بزرگ را به بخار و امساك تكوهنی کرده اند .
داستان امساك سلطان اردوچا سرچشمه گرفته (اول) روایاتی که بعضی
از تاریخ نگاران مثل مؤلف حبیب السیر و روضة الصفا بسطان جعل کرده اند
و دیگران ازان ها اقتباسی نموده اند .

دوم ، افسانه که در مورد شاعر بزرگ خراسان ابو القاسم فردوسی طوسی
ذکر شده و به اشعاری که در هجو سلطان بوی منسوب داشته اند استناد گردیده .
اولاً این اشعار چنانکه در این اواخر تحقیق شده و بر روی فیر محمودخان
شیرانی (۱) ثابت نموده است که ابیات جداگانه نمی باشد و از جاهای متفرق
شهنامه فراهم گردیده در هجو سلطان نیست و بفرمان محال این ابیات ازان
فردوسی و در هجو سلطان بزرگ غزله باشد باز هم عقیده شخصی و نتیجه عصبانیت
و کنوزنی است که شاعر بزرگ خراسان درباره سلطان نسبت به ندادن صله
اظهار کرده و در این منظومه مسائل دیگری نیز هست که آن نظریات
مانند امساك سلطان - موهون و برخلاف حقایق تاریخ می باشد

چنانکه این بیت ها :

اگر شاه را شاه بودی پدر	بسر بر نهادی مرا تاج زر
اگر مادر شاه با تو بسدی	مرا سیم و زر تا بزا تو بدی

و حقیقت غیر این است زیرا هم پدر سلطان یاد شاه بود و هم مادر وی بانو .
پدرش ناصرالدین سبکتگین بود که تخت غزنه بوجود وی افتخار داشت
و سبکتگین پنهان در فرمان او بود - تاج می پوشید و بر تخت می نشست و
فرمان می راند و شهر ها می گشود تا وی بر درهم و دینار نقش بود و القاب
وی در خطبه ها خوانده می شد . در بار بقتاد مانند سایر حکمداران آن
عصر سلطنت او را تصدیق کرده و لقبش را ناصرالدین نهاده بود .

و مادر وی نیز چنانکه مورخین می نگارند از دردمان های عجیب آریائی
و از اشراف زابلستان و محققان شرق بود .

ندام چیست که این بیت هارا که در هجو سلطان روایت شده
از فردوسی میدانند و بدان اعتماد می کنند و بیت های دیگر را
که به علت آنکه از حسن شاه مور است و در ستایش سلطان
اشاد کرده و در صحت افتساب آن به شاعر بزرگ خراسان هیچ تردیدی نیست
در مورد سلطان شایسته اعتماد نمی شمارند. ما این اشعار را در این جام
نگاریم تا آریایاد خوانندگان داده باشیم فردوسی میگوید در مدح سلطان:

بجان جبرئیل و بهمن زنده پیل	به کف ابر بهمن بدل رود پیل
جهان آفرین تا جهان آفر بد	چو مرا ز مانی نیامد بد بد
چو خورشید در گاه بنمود تاج	ز سبزه شد بگردار تا بنده عجاج
چو گوئی که خورشید تا بان که بود	کز و غر جهان در شنائی فرود
ابوالقاسم آن شاه فیر و ز بخت	لهاد از بر تاج خود شد تخت
با بران و توران و را بنده اند	بسرای و بعرمان او زنده اند
چه کودک اب از شیر مادر بخت	بگهو اژه محمود گوید نخست
کسی کشید ناصرالدین بود	بی تخت او تاج یسروین بود
کواهی دهد در جهان خاک و آب	همان مر فلک چرخ آفتاب
که چون او بود است شاهی بختگ	نه در بختش و کوشش و نام و ننگ

و در جلد سوم در انجام گفتار دقیق گوید:

جهان ندارد محمود با فر و جود	که او را کند شاه و کیوان سجود
چه دنیا بر چشم او بر چه خاک	بیزم و در زم اندر ز نیست باک
گفته بزم ز و و گه در زم تبسج	ز جوینده هر دو ندارد در یسج

و باز در همان دفتر در سخاوت او داد سلطان گوید:

نخستند زمین تا آگرید هوا هوا را بخوانم کف بادشا

که باران او در بهاران بود نه چون همت شهر یار ، آن بود
 بخور شید ما ندیمی دست شاه چو اندر حمل بر فرازد گمراه
 اگر گنج پیش آید از خاک خشک و گری آب دریا و اگر دور مشک
 ند ازد همی روشنا گیش باز ز درویش زرشاه کردن فراز
 در بخت قیامد ز بخشیدن ایچ نه آرام گیسر د بروز یسیج
 شکفت این چاست که اگر گفتار فردوسی در بخت سلطان مورد اعتبار است
 گفتار چندین شاعر نامورد یگر که در همان روز کار می زیستند و دو جوان مردی
 و کرم سلطان شعرها سروده اند چرا مورد اعتماد شناخته نمیشود :

عنصری دوستهای سلطان چنین میگوید :

اگر سخاوت کوئی بر سخاوت او بود سخاوت ابرو مظهره او همدرد (۱)
 هزار مثقال اندر فرازوی شعراء کسی جز او تنهاده اندرین جهان بکسر
 چهل هزار درم رود کسی ز مهر خویش بیاقه است به توبیع از این درو آن در
 شکفتش آمد و شادی فرود و کبر گرفت ز روی فخر بگفت این بشهر خویش اندر
 کران عطا نیریزد گآمد و شکفت هم کنون کجاست بیا گو عطای شاه دیگر
 بیک عطاء سه هزار از کهر بشاعر داد کزان خزینه کنی زرد چهره و لاغر
 هم چنین وقتی سلطان بنضایی رازی شاعر دیلمیان در مقابل دو بیت چنان
 ملت گران بخشید که وی چون در عمر چنین بخشش ندیده و نشنیده بود
 متحیر گردیده و گفت ای سلطان بی است مادیگر طاقت این همه عطایای
 ترا نداریم و ملات سلطانی را از حوصله خود افزون داشت .

بی ای ملک که نه گوهر فرو ختم بسلم

بی ای ملک که نه عنبر فرو ختم بجوال

بی ای ملک که از این شاعری و شعر مرا

ملک فریب بخوانند و جادوی محتال

بدین بها کنه تویک بیت من خریدستی
 سریر و ملک نسکیرند و تاج و جواهر جمال
 مرا دو بیت بقرمود شهریار جهان
 سران صنوبر عنبر غدار مشکین خال
 دو بدره زر بقر ستاد و دوهزار درم
 بدل بداد دو بیت مرا دو بیت المال
 و چون این قصیده شاعر رازی را شاعر بلاغ ملک الشعراء عصری شنید
 بخشم اندر شد و این را یک نوع تنسک نظری داشت که شاعر رازی در مقابل
 سلطان دریا بخش کیتی ستان کلمه (بسی است) گفته بود و شعر او را
 پاسخ داد و او را ملالت کرد و گفت :
 گر آن عطاء که پراکنده داد جمع شود
 ز جسد دریا بیش آب بود ز وزن جبال
 نه آب بحر ز ابرخای او قطره است
 نه سنگ کوه ز وزن عطای او مثقال
 پس ای ملک ز عطای تو خیره چون گویند
 که بی نشان ملالت بود ز کرد ملال
 فغان کنند ز جودت فغان نباید کرد
 فغان ز محنت و از رنج باید و احوال
 ترا نصیحت کرد است کز کفایت خود
 کرانه گیر و به تقدیر سال بخش اموال
 حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده میبشکارد که سلطان عالیاء چهار صد هزار دینار
 تشابه شعرا می داد .
 فرخی میگوید سلطان چندان بمال انعام و اکرام کرده که خیمه های ما
 کاشما به مانی و خطه های ما بت خطه فرخا شدند .

هم با رمة اسیم و هم با کله مینر هم با صنم چینم و هم با بت فر خار
 ساز سرم هست و نای حنرم هست اسبان سبکها روستوران کسرا ن بار
 از ساز سرا خیمه چو کاشانه مای و ز فرش سرا خانه چو بشخانه فر خار
 میران و بزرگان جهان واحد آید زین نعمت و زین آلت و زین کار و ازین بار
 و جای دیگر گوید :

چندا نکه اورد مد یز مانی بسا لها در کوه زو و روید و گوهر به هیچ کان
 هر بخششی که او بدهد چون نکه کنی کنجی بود بزرگتر از کنج شایگان
 در خانه های ماز عطا یای کشف او زر عزیز خوار تر از خاک را بسگان
 خسا قانی راجع به عطای سلطان بنصری د ریک قصیده خود میگوید که
 دیگران های عنصری از فقر و آلات خوارش از طلاء بود :

شبانکاره ای در مجمع الاساب فعلی مشبع از عطایای سلطان می نگارد
 چون نوشته های این موزع مورد توجه تاریخ نگاران معاصر است قسمتی از آن را
 می نویسم وی گوید :

و مال ز کوه و صدقات در اول ماه رمضان برون کردی و به مستحقان هر شهر
 فرستادی و جوی هم کم نکریدی لابد هر سال چندین هزار دینار بر سر ز کوه
 اوردنی و مال و خزانه همه حلال صرف بود زیرا که از غنیمت ستدی و صدقات
 همه روزه معین کرده بود .

هر روز ده هزار درم بر در خانه پدریشان دادی غیر از آنکه هر روز جمعه
 پنجاه هزار و صد هزار دادی و در ماه رمضان هر روز پنجاه هزار و در وقت آنکه
 زیارت شدی ده هزار دادی در اول کبه با میری نشست و حساب مال
 واجب الزکات کرد و دست هزار درم بروی واجب بود و در آخر عمر که
 حساب کرد و صد هزار دینار زد و بود که بر او واجب بود و معین کرده بود

هر سال همچنانکه مالز کوه دادی همان مقدار بر سبیل سلاطین و بخشش
 بفرزندان رسول (ص) دادی و بشهرها فرستادی و نام های ایشان در جراند ثبت بودی
 و در مملکت او هر کجا زمینی و تالابینائی بودی او را بفقهاء بیت المال دادی در
 سلطنت او و بار در خراسان قحط افتاد هر نوبت دویست هزار دینار بدریشان
 دادی و عطاها و سلتها که هر روز چنانکه واقع می شود میداد خود قبای
 نتوانست و عطای او هزار هزار درم بودی و بمیانها صد هزار و کمترین صد
 هزار و شعر دوست داشت و شاعران را سلت فراوان دادی و همه را اقطاع و ادرار
 مقرر کرده بود هر گاه که فسیله خواندندی هزار و دویست هزار بدادی افسانه که
 در احکام سلطان بدان مثل می زنند این است که سلطان در ایام آخر
 زندگی اموال نفیسه و جواهرات سلطنتی را بمیانها کرد و بگریستان این داستان
 را سبط ابن جوزی از المصابی نقل می کند و نویسندگان متأخر چنین تعبیر
 می کنند که چون سلطان از آن جواهرات به مردم نداد لهذا بخیل بود ولی
 این سخن مضحك بنظر می آید زیرا که از این داستان راست باشد کدام پادشاه
 در درم مرگ جواهرات خود را به عساکر و رعایای خود بخشیده و خزانه خود را
 تهی نموده که سلطان محمود چنان می کرد جواهری را که وی از تاج حمردان
 و که در اجکان و خزاین دشمنان بزرگ شمشیر شده بود و ادامه سلطنت خود را نیز
 در نظر داشت چرا به مردم می بخشید در حالی که گنجهای وی از درم و دینار
 مشحون بود و دیگر به دادن جواهر ضرورت نمی افتاد. درباره گریه سلطان نیز
 اگر راست باشد بهتر از توجیهی نمی توان یافت که در اکثر محمدناظم در تحقیقات
 فاضلانه خود نموده است.

ابن اثیر که از مورخان بزرگ و محقق است در این معنی گوید:
 بین الدوله بخرد منعمت دین فیما بین و صاحب علم و معرفت بود کتب کثیر
 بدرباروی تالیف گردیده علمای جهان بخدمت وی رسیدند و او آن ها را احترام
 می نمود و می پذیرفت و تعظیم می نمود و احسان می کرد.

(عدالت سلطان)

سلطان پادشاهی داد گرو عادل بود اقلیم بهمناور سلطنتی تنها باشمشیر اداره نمیکردید و این سلطه را خاص به نیروی شجاعت خود و سیاهیان خود حاصل نکرده بود بیشتر علت محبوبیت وی داد گری و رفق و مدارای او بود شیوه داد را از بدر خویش آموخته بود و خود نیز می دانست سلطنتی را که از سوهنات ناری گذرده است نمی توان تنها با قوه اداره کرد .

تاج الدین ابی نصر عبدالوهاب سبکی در کتاب طغقات شافیه الکبری درباره عدالت سلطان نگاشته است :

من بعد از عمر بن عبدالعزیز عادل تر از چار کسی در جهان سراغ ندادم و آن عبارت است از دو سلطان و یک شاه و یک وزیر .

سلطان محمود و سلطان سلاج الدین ابوی - ملک نورالدین محمود زبکی و وزیر خواجه نظام الملک است .

گوشه دوقتی دسته از دزدان زنی را در بر بوده و در گوشه دور دستی برده بودند تا وقتی که سلطان انتقام آن زن را کشید و دزدان را سزا داد آرام نسکس فت همچنین روزی زنی به حضرت سلطان از دست حکمران پشاور شکایت کرد که بدون جهت اموال او را تاراج نموده سلطان آن عامل را تازیانه زد و عید یاد بازخواست نمود - (۱)

داستان دیگری که عامه مورخان ذکر میکنند و یکی از شاهکارهای وی شمرده میشود این است :

روزی مردی بدادخواهی آمد و دربار گاه سلطنت نظم نمود سلطان از ماجرای پرسید وی گفت شکایت من نه آنچنانست که در اینجا بتوانم گفت سلطان خلوت کرد گفت روزگاری سه مردی شبانه در سرای من می آمد

و مرا بشرب نازبانه بیرون می کشد و بازن من تا صبح میباشد. احدی را مجال آن نیست که دامن ازان ستمگار فاسق بستاند اکنون بتو پناه آوردم باداد مرا از او بازستان با صبر کشم تا منتقم حقیقی بنریاد من رسد. سلطان گرمست و گفت تو این سخن بادیگری در میان منه دوسرای خویشی برو شبی که آن مرد آهد بیا و مرا آگاه گردان - سلطان بدربانان نیز فرمان داد که چون او بیاید بگذارند و اگر سلطان در حرم باشد بد و ن در ملک از آمدن او اطلاع دهند. شبی دیگر آن جوان ستمگار بخانه او آمد و به آئین دیرین ویرا از سرای راند. مرد بیچاره بشتاب سلطان را آگاه گرهائید سلطان خود برخاست و بسرای وی فرود آمد. دید شمع می سوزد و جوانی بازن وی در يك فراتی خوابیده است سلطان شمع فرو نشانید و خنجر بر آورد و بیک زخم کار او را ساخت - سلطان امر داد تا مرد چراغ بیفروزد به نیش ستمگار نگاه کرد و سجده نمود و آب خورد آن مرد متحیر شد و دست بردامن قبای سلطان در افتاد و گفت چرا شمع را کشتی و سجده نمودی و آب خواستی و نوشیدی. سلطان گفت شمع را بدان جهت کشتم که مبادا این جوان از نزدیکان من باشد و چون نگاه من بر او بیفتد رحمت آرد و داد تو نشانم و سجده ازان جهت کردم که دیدم از فرزندان و نزدیکان من نبود دمن در گناه وی ایاز نبوده ام و آب بران سبب نوشیدم که ازان سلطت که تو این داستان را بمن گفتی من از غصه آب و نان خورده نتوانستم. سلطان چون دشمن را به اسارت می گرفت امر میداد که بازان و فرزندان آن تعرض نکند و آنها را عزیز و مکرم نگهدارند این کار را که سلطان با علی تسکین نمود. فرخی بنظم بسته است:

علی تسکین را کر پیش تو ملک بگریخت

هزار عزل همان بود و صد هزار همان

چه بود که زن و فرزند را زیس بگذاشت پیر دجان، از این هر دو بیش باشد چنان
چرا که از دل و از عادت تو آ که بود که از تو شان نرسد هیچ رنج و هیچ زیان
ناصرالدین سبکتگین نیز اساس سلطنت خود را بر روی رحم و عدالت نهاده بود
دیش بینی می نمود که فرزندان وی می توانند از این طریق در مشرق کوس
شاهنشاهی بنوازند .

بیهقی از زبان عبد الملك مستوفی روی از زبان ناصرالدین سبکتگین
روایت می کند که ناصرالدین گفت بیشتر از آنکه من به غریبه افتادم يك روز
بر نشستم نزدیک نماز دیگر و بصحرا بیرون رفتم ببلخ - و همان يك اسپ داشتم
سخت تیرسکه و دودنده بود آهوی دیدم ماده و بچه باوی - اسپ را برانگیختم
و يك نیرو کردم و بچه از مادر جدا شد و غمی شد بگریختن و بر زمین نهادم و
باز گشتم - و روز نزدیک نماز شام رسیدم بود چون لغتی براندم آوازی بگوش
من آمد باز بگریستم مادر بچه بود که پرائر من می آمد و غریبی و خواهش می
میکرد اسپ بر گردانیدم مگر وی را نیز گرفته آید و بتاختم چون باد از بیش
من برفت باز گشتم و دوسه بار همچنین می افتاد و این بیچاره گك می آمد
و می نالید تا نزد يك شهر رسیدم آن مادرش هم چنان نالان نالان
می آمد دلم بسوخت و با خود گفتم از این آهوی چه خواهد آمد برین
مادر مهربان رحمت باید کرد بچه را بصحرا انداختم سوی مادر بندید و غریب
کردید و هر دو برفتند سوی دشت - من بخانه رسیدم شب تاریك شده بود
واسیم بی جو میانه - سخت غمناك بخرام گفتم بخواه دیدم پیر مردی را - سخت
فره مند که نزدیک من آمد و مرا می گفت یاسبکتگین ابدانکه آن بخشش که
بران آهوی ماده کردی و این بچه گك بد و باز دادی واسپ خود را بی جو پله
کردی - ماشهری که آنرا غزنین گویند بتو و فرزندان تو بخشیدیم و من رسول
آفریده گوارم جل جلاله .

مقام دانش و فضیلت سلطان

سلطان از اوایل زندگی به تحصیل و مطالعه در علوم مختلفه اشتغال داشت .
 عنبی می گویندوی از بدو ادراک بر بحث از علوم نظری و جدل مواظب و از عقاید اهل
 سنت و مذاهب دیگر مستحکف بود و بر معرفت تفسیر و تائیل و قیاس و دلیل
 و تاسخ و منسوخ اخبار و آثار از روی بصیرت فبدانست در احوال عقل و ملل
 آگاه بود - و چنانکه قبلاً نگاشتم علوم اسلامی را از پدر قاضی بوعلی
 حینائی فرا گرفته بود - حتی میگویند کتابی نیز در فقه نگاشته است
 ولی این قول مدار اعتبار نیست در علوم ادبی و شعر و شاعری نیز مطالعه
 و مهارت میکرد داشت .

يك بار چه از نشر سلطان را بیهقی در کتاب خود نقل نموده که معلوم است
 سلطان آنرا بقلم خود نگاشته است و از آن برمی آید که چه نثری موجز
 و قاطع و دور از حشو و زوائد می نوشته است این بار چه فرمانی است که دوباره
 مسعود نوشته شده و آن را نیز کلاً در این جا نقل می نمائیم .



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«محمود بن سبکتگین را فرمان چنان است این خیلانش را که بهرات به
هشت روز رود چون آنجا رسد یک سر تا سرای بصرم مسعود شود
و از کسی باک ندارد و شمشیر بر کند.

و هر کس که وی را از رفتن باز دارد گردن وی بزنند و هم چنان
بسرای فرود رود و سوی بصرم ننگرد و از سرای عبد نافی
ببساغ هرود رود و بر دشت راست باغ حوضی است و بر کران
آن خانه برجی . درون آن خانه رود دیوارهای آن نیکو نگاشته
کند تا برجه جمله است و در آن خانه بپیند و در وقت باز گردد -
چنانکه با کس سخن نگوید و سبیل قتلستگین حاجب بهشتی آنست
که بر این فرمان آواز کند اگر جانش بیکار است و اگر معایبای کنند
جانش برفت و هریاری که خیلانش را بپاید داد بدهد تا بسجوقم
رحمنا باشد بمشیه الله و عونه و انسلام.

تذکره نگاران این دوسه قطعه را بدو منسوب میدادند گویند این قطعه را
در مرگی کنیزك محبوب خود (گلستان) انشاد کرده:

تا بوی ای ماه زیر خاک شدی خاک را بر سپهر فضل آمد
دل جزع کرد گفتم ای دل صبر این قضا از خدای عدل آمد
آدم از خاک بود خاک کی شد هر که زوزاد باز اجل آمد
و میگویند این قطعه را نیز در هنگام بیماری و نزدیکی مرگ خود انشاد نمود.
تا گفته نماید که نسبت این قطعه به سلطان از نقطه نظر اسلوب شعر مورد تأمل است.
زیبیم تیغ جها نگیر و گر ز قلمه گشای

جها ن مسخر من شد چو تو مسخر رای

کهی بمرت و دولت همی شستم شاد

کهی زخبر من همی رفتی ز جای بجای

بسی تفاخر کردم که من کسی هستم

کنون برابر بینم همی امیر و کدای

اگر دو کله پوسیده بر کشی زدو کور

سر امیر که دادند ز کله کمر ای

هزار حلقه کشودم بیک اشارت دست

بسی مصاف شدیم بیک فشردن بای

چو مرگ ناخن آورد هیچ سود نکرد

بقایق خدایست و ملک ملک خدای

سلطان و اباز

درد استانهائی که به سلطان نسبت میدهند خوشی در ادبیات فارسی قسمتی

از سرعایت گویند گانرا مهیا نموده داستان محمود و اباز است که گفته

شاعر است آنرا ذکر نموده و بان تلمیح اندر ده باشد، زلای کشتا پی مستقل

در این مورد دارد و يك منظومه نیز بنام محمود داده می باشد که شاعری
بر خود الزم نموده به تعداد حروف تهجی غزل بسا زده و در هر بیت حرف
اول را با حرف آخر از يك توج بیاورد و این مجموعه را به عنصری نسبت
میدهند در حالی که سبك و وزن قسمتی از مضامین آن از سخن برای باستانی
و بزرگی مانند عنصری تورمی باشد.

در مناسبت محمود با ایازمؤرخان نیز داستانهای شگرف دارد و عروضی
سمر قندی در چهارمقاله ابن داستان را چنین می نگارد.

دعوتی که سلطان یمن الدوله محمود را برای باز ترك بوده است معروف
است و مشهور آورده اند که سخت نیکو صورت نبود لیکن سبز چهره شیرین
بوده است متناسب اعضاء و خونی حرکات و خردمند و آهسته و آداب مخلوق
یرستی او را عظیم دست داده بوده است و در آن باره از نادرات زمانه خویش
بوده است

و این همه اوصاف آنست که عشق و ایستگش دوستی را بر قرار دارد
و سلطان یمن الدوله محمود مردی دین دار و متقی بود و با عشق ایاز بسیار
گشتی گر قتی تا از شارع شریع و منهاج حریت قدمی عدول نکرد و دوستی
در مجلس عشرت بعد از آنکه شراب در او اثر کرده بود و عشق در او عمل نموده
بزلف ایاز که گریست عشق دید بر روی ماه غلطان؛ سنبل دید بر چهره آفتاب
بیجان حلقه حلقه چون زره؛ بشد بشد چون زنجیر در هر حلقه هزار دل در هر بندی
صد هزار جان عشق عذاب خویشتن داری از دست سیر او بر بود و عاشق وار
در خود کشیدند محسب آنما و صد قناس را از گریبان شرع بر آورد و در بر ابر
سلطان یمن الدوله به ایستاد و گفت هان محمود عشق را با فسق میامیزد و حق
را با باطل ممزوج میکند بدین ذلت ولایت عشق بر تو بشو رده و چون پدر
خویش از بهشت عشق بیوقتی و به عناء دنیای فسق در مانی سم اقبالش

در غایت شنوائی بود این قضیت مسجوع اقتاد ترسید که سپاه سیر او بدالشکر
 زلفین اباز بر نیابد کسارد بر کشید و بدست آ باز داد که بکبر و زانین خوش
 رایبر اباز خدمت کرد و کسارد از دست او بستد گفت از کجاییرم گفت از بیمه
 اباز زلف دو تو کرد و تقدیر بد گرفت و فرمان بجای آورد و هر دوس زلف
 خوش را پیش محمود نهاد گویند آن فرمانبر داری عشق را سبب دیگر شد
 محمود ز روحواهر خواست و افزون از رسم محمود و عدت اباز را بخشش کرد
 و از غایت هستی در خواب رفت و چون نسیم سحر گاهی بر او وزید بر تخت
 پادشاهی از خواب در آمد آنچه کرده بود یادش آمد اباز را بخواند و آن
 زلفین بریده بدید سپاه پشیمانی بردل او تا خشن آورد و خمار عربده برد ماغ
 او مستولی گشت می خفت و می خواست و از مقربان و مرئیان کسی را زهره آن نبود
 که بر میدی که سبب چیست تا آخر کار حاجب علی فریب که حاجب بزرگ
 او بود روی به عنصری کرد و گفت پیش سلطان در شو و خوشستن بدو نمای و طریقی
 بسکن که سلطان خوش طبع کرده عنصری فرمان حاجب بزرگ بجای آورد
 و در پیش سلطان شد و خدمت کرد سلطان بمین الدوله سر بر آورد و گفت ای
 عنصری این ساعت از بومی اندیشیدم می بینی که چه افتاده است ما را درین
 معنی چیزی بگویی که لایق حال باشد عنصری خدمت کرد و بر بدیده گفت :

کمی عیب سر زلف بت از کجا جتن است

چه جای به غم نشستن و خاستن است

بجای طرب و نشاط و می خو استن است

کس را مشن سرو و پیراستن است

سلطان بمین الدوله محمود را به این دو پیشی بغایت خوشی اقتاد بفرمود تا جواهر
 بیاورد و سه بار دهان او پر جواهر فرمود و طربان را پیش خواست و آن روز قاشب
 بدین دو پیشی شراب خورد و دل او آن دایمه بدین دو پیشی از پیش او برخو است و عظیم
 خوش طبع گشت و السلام

فرخی نیز در قصیده که در مدح ایاز دارد بدل دادن محمود به وی اشاره کرده می گوید :

نه بر خیره بند دل داد محمود

دل محمود را بساری میبندار

اما چنانکه واضح است سالار جنگجو ابو النجم ایاز از این ایهام بسکی از جوانان قداکار و سپهبدان لایق و هوشیار دربار محمود بود و چنانکه بیاید تا دهم برگ بنودمان محمود فداکاری و جان نثاری نمود و فرزندها کرد و در تمام قضایا که در این خاندان واقع شد دخالت داشت و مردی مبارز و پیر دل و سیدافکن و شیرشکار بود .

عوفی در جوامع الحدیث کلمات داستانی را از مقامات گمشده ابو نصر متذکران نقل می کنند که از آن بر می آید که سلطان بر ای دفع ابن اتهام و اثبات تقوا و طهارت خویش ، در اواخر عمر خواهر ایاز را بحاله نکاح خویش در آورده بود فرخی در قصیده که بمدح ایاز دارد چنین گوید :

امیر جنگ - جوی ایازا بمساق

دشمن و یا زوی عمر و وقت پیرگار

سواره کز در حید ان در آید

ز پای اندر فقد دلهای نظار

یکی گوید که آن سرو است بر کوه

دگر گوید گلی تازه است پر بار

زبان بارسا از شوی کردند

بکنا بین دیدن او را خریدار

دلیران از تپیش روز کوشی

همی لوزند چون برگ سپیدار

اگر بر مشک خارا برزند تیر

بشک اندر نشاند تا بسوفار

برون بر اند از تخجیر ناک

من این شد بار دیدم به یک بار

دلیری و سالاری سلطان

بزرگترین برهائی که شجاعت بی نظیر سلطان را ثابت می نماید و بر عزم و اراده او دلالت دارد شهکارهای معجز العقول و فتوحات بی دریغی وی است

فتوحاتی که همه با خطرات عظیم توأم بود، گذشتن از دریا هائی مواج و خروشان و پیرو شدن به حملات شدید دشمن - جنگ با اقوام بزرگ و متمصب شرق مانند ترکمان و ترکمان و هندوان و عراقیان و رازیان و در تمام این میدانها فاتح بر آمدن و غنیمت های فاحش مواجه نمودن این همه نشان دلاوری و سردازی و جنگجویی و رزم آرائی سلطان است .

فخر مدبر در کتاب آداب الحرب و الشجاعت می نگارد: سلطان بمین البوابة و الدین محمود به شمشیر و قلاچوری می چنگد که سلاح مبارزان و دلاور است و در تیر اندازی و نیزه بازی نیز آیتی بود. و هم او گوید که در تاریخ چنین آورده اند که در آن وقت که قلمه ملتان به شهادت چندان کافر و قرمطی گشته شد که جوی خون از در اوهر که سوی قبیله است بیرون رفت و دست سلطان رحمة الله علیه بر قبضه شمشیر چنان از خون به مگر رفته بود و خون خشک شده که دست کتادین می رشتند تا آب گرم کردند و در پشت ریختند و قبضه شمشیر زمانی دیر در آب گرم بداشت تا دست از قبضه باز شد (۱)

و هم در این کتاب در جای دیگر مذکور است که این خانه واده را طبیعت چنان بود که هنگام خشم موی سر ایشان بر می خاست چنانکه کلاه از سر جدا می شد. تنها نگاره ای می نویسد: سلطان در هنگام جوانی دست بگر باس می پیچید و آسپارا از گردن بکمر می داشت سلطان چنانکه از شرح جنگهای او معلوم میشود در هنگام خطر خود بیشتر از دیگران بجنگ می ایستاد و در دریا های بیکر آن آب خود را بیشتر از سایر سیاهان و سرداران در آب می افکند .

دوشکار شهبانو که گداز سخت مردانگی هائشان میداد حتی چنانکه فرخی میگوید در يك روزی که گداز را در هندوستان شکار کرد .

سلطان قبالان جنگی را دوست می داشت و در یکی از جنگهای هندوستان

می خواست فیلی را بیچندین هزار دینار یادربدل پنجاه قیل بخرد و سر انجام آن قیل در غنیمت بدست سلطان افتاد .

فیلان - خاصه نام های جدا گانه داشتند بمعنی از این نام ها را فرخی شرح میدهد :

بالا بلند - هروان - جيله - مولوس - سوله - حور کيسر - گلشی - لو لویپر
کالپی - سرینج دی - سر هاسینر - لوله - مند - سنگر - جیکوب - سر مل
در چنبل (۱)

قرار گاه - سلطان هنگام سفر

وصف قرار گاه سلطان و سرایرده سلطنتی در دیگر جا خوانده نشد تنها در کردیزی این عبارت موجود است :

(در چنگ ماوراءالنهر) امیر فرمود تا سرا پرده بزرگ بزدند چنانکه ده هزار سوار را اندر آن سرایرده جای بود و سرایرده دیگر خاصه اورانز دیبای شتری لعل بزدند و ستاره او و خریشته از دیباچ سج (۲) .
پا بندی شد بد سلطان در دیانت

سلطان باد شاهی خدا شناس و متعبد بود و در امور دین سخت پا بندی داشت همیشه بتلاوت قرآن کریم می پرداخت و در نماز به جماعت حاضر می شد چنانچه از گنج فیروزی نام مسجد عروس الفلک راهی نهانی ساخته بود که به آسانی بتواند به نماز حاضر شود و در مسجد نیز مقصوده برای خود اختصاص داده بود تا بدون تشویش بعبادت پادشاه حقیقی جلت عظمة پیر دازد و خواهنی داشت روزی توفیق یابد و فریضه حج را ادا کند و وقتی که راه حج مسدود گردید و حاجیان نمیتوانستند از خراسان آسمان بطواف خانه الهی روند و از دست و هزاران خریق در امن نبودند در این باره مساعی زیاد بخرج رساند و سی هزار دینار به اهراب

(۱) این نامها بر حمت خوانده میشود - (۲) کردیزی منقعه ۶۸ طبرستان

بادیه نشین از مال شخصی خویش نهایت کرد (۱) تا راه باز شد سلطان باقر مطیان تعصب شدید داشت و این طایفه را دشمن و حدیث اسلام می دانست و از رجم و قتل آن ها دریغ نمی کرد و جا سوسها گمانه دهنه بود که مجامع سری آنها را در قلمرو او معلوم کنند و بدولت اطلاع بدهند و چون این مجامع معلوم می شد وثاقت میگردید که مردی در آن شرکت دارد حکم بقتل آن میداد ابو بکر محمشاد که از شیوخ بزرگ بود در این راه سلطان همکاری میکرد در سال ۶۰۳ مردی به نیشاپور پدیدار گردید که خود را به سیادت منسوب میکرد و تاجاهری نام داشت و نماینده صاحب مصر معرفی می نمود و چنان اظهار میکرد که از فاطمیان قاهره نامه و پیغام می به سلطان دارد مأمورین سلطان در نیشاپور او را بازداشتند و این خبر را به سلطان اعلام کردند ولی او از نیشاپور خود سر برآمده به هرات آمد که بفرزاده آید سلطان امر داد که او را به نیشاپور باز برند تا رسالتی که دارد علی رؤس الاشهاد ادا کنند (غالباً مطلب سلطان این بود که میباید در بار بغداد که با غزنه از بیاط قوی دارد مشتبه شود) چون در نیشاپور تحقیق نمودند معلوم شد چند جلد کتاب نیز با وی بود که از عقاید باطنیه بحث می راند ابو بکر محمشاد در نیشاپور با وی مناظره نمود و او را علامت کرده به غزنی فرستاد سلطان مجلسی از علماء و قضات با فضیلت منعقد نمود و حسن بن طاهر بن مسلم علوی که از سادات بزرگوار بود نیز در آن مجلس حضور داشت سید حسن تاهری را علامت کرد و انتخاب او را با دوحه رسالت تهنی نمود و با بابت خون روی فتوی داد سلطان نیز کنار تاهری را به آن سید گذاشت تا او را بقتل رسانید - (۲)

گردیزی بر آنست که تاهری را همان سید بدست خود در بست کردن زده بهر حال چون این خبر به بغداد رسید موجب مسرت خلیفه گردید .

(۱) طبقات الکبری جلد ۴ ص ۱۶

(۲) ترجمه جبرائیل قاضی .

احترام سلطان به خلفای عباسی بغداد نیز یکی بدین جهت بود که نمی خواست آن مرکز اسلامی اگر چه جزئیات می بیشتر از آن نموده بدستوی بر باد شود .

در مسئله حسنك وزیر که خلعت حاکم بغداد را گرفته بود خلیفه القادر بالله بر سلطان بدگمان شد و سلطان نیز از وی رنجه گرفت دید ولی پسران دوباره با وی آشتی نمود و خلعت را به بغداد فرستاد که در آنجا پیوزند. روابط خلفا با سلطان چیزیک رسم ظاهری چیزی نبود و به استقلال وی تأثیری نداشت و حتی سلطان در اواخر می خواست به بغداد لشکر کشی نماید چنانکه مسعود در نامه که به خلیفه نگاشته و بییهی بدان اشاره کرده واضح است که مسعود گفته بود اگر مرا که پدر خایله می شد لشکرهای ما تا آن دیار می رسید فرخی در یک قصیده خود واضح با بن قضیه اشاره می کند چنانکه گوید:

بغداد و زانو هم ترا بودی کنون گر خواستی

لیکن نگهداری می جاء امیر المومنین

از بهر میر مومنین بیگذاشتی نیم از جهان

کو هیچ کس را این توانائی که کردستی تو این

سد بنده داری در توانائی و مردی و هنر

صبره فزون از مقتدر و ز مستم و ز مستمین

حرمت نگهداری می حری بجای آری می

را جب چنین بینی می ای پیشوای پیش بین

تنها چیزی که از بغداد مرد در بار غزوه قبول می شد اتفاق بود که خلیفه

به سلطان و فرزندان وی می فرستاد با چتر و لوا .

ببین الدوله و امین الجمله از القایست که در اوایل خلیفه به سلطان داده بود
چون قضیه تاهرنی واقع شد و خلیفه فی الجمله از سلطوت سلطان مطمئن گردید
لقب نظام الدین را بران افزود و بعد از فتح سمرقانت کهنه الدوله و الاسلام و برادر
لقب نهاد .

و در باربان سلطان او را به این القاب نیاز مند نمی دیدند و فرخی در یک
قصیده این القاب را از مقام سلطان کوچک می بیند و به سلطان میگوید بد لقب
تو همان محمود بی است .

هر ترا بار خدا یا به لقب نیست نیماز

نام تو بر ترو بهتر از لقب سه صد بار

هر کجا گوئی محمود بدا نند که کیست

از فراوانی کردار و بلندی آثار

بهز محمود یقینم که لقب توان کرد

وین سخن ز دهه خلق عیان است و چهار

هر جا نداری کو را به لقب با شد فخر

هیچ شك نیست کز ان فخر ترا باشد عار

سلطان محمود همیشه در هنگام سختی بیارگناه الهی و می آورد و حتی
در شدت جنگ چون ایلک قنوری در سپاهیان خویش می دید از اسپ فرود
می آمد و سر نیز بر زمین می میزد و عرض حاجت می نمود و در سوحبات و در جنگ
ایلک خان این سخن به تفصیل مذکور شد .

سلطان محمود به مشایخ و صوفیان عمر خود احترام قلبی داشت و می خواست
از انقاس پاك آنها اعتماد کنند و از ان مجالس طاهر و متع بر دارد و قصه شرف

سلطان منصور شیخ ابوالحسن خرقانی (۱) در اکثر کتب وارد است
 و اختلافاتی جزئی نیز در این روایت پیدا است و چون این داستان یعنی دیدار
 شاهنشاهی بزرگ و جهان‌متان بادرویش زنده یوش گویند کبر حق شناس
 تارک الدنیا مبارک‌الاسکیز است به نقل آن می‌پردازیم: گویند چون سلطان
 بخراسان رفت خواست که زیارت ابوالحسن خرقانی کنند اما بغلطی گذشت
 که من از خانه خود بمزم زیارت نیامده‌ام و امسال بر عزم مصالح خراسان
 آمده‌ام بطفیل آن کنار دوشان خدایا زیارت کردن شرط ادب نیست
 در آن سال از خراسان باز گشت و بهند وستان رفت و از العجا بزرگوار غزله احرام
 شیخ بسته بخراسان آمد و چون بخرقان رسید کسی فرستاده به شیخ
 پیغام داد که سلطان برای تو از غزنین بخرقان آمده
 است عزیز اگر تا بارگاه بیداروی باز آئی دور از مرود نخواهد بود
 و بر سول گفت اگر شیخ از این معنی ابا کنند این آیت را بروی بخوان
 «یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول واولی الامر منکم» رسول پیغام
 بنقلد انید و شیخ ابا کرد رسول آیت بر خواند - شیخ گفت بمحمود بگو
 به اطیعوا الله چنان مستغرقم که از اطیعوا الرسول خجالت می‌برم و باولی الامر
 منکم چه پردازم رسول به سلطان محمود باز نمود سلطان وقت نموده
 گفت برخیزید که این نه آن مرد است که ما گمان برده ایم پس جامه
 خویش را بپوشانید و نیز و کمان خود بر کتف او آویخته و سه شیر خود حمایتش
 نمود و جامه ایازی بر تن خود کرد و خود بجای ایاز ایستاد و برای آزمون برد بصومعه
 شیخ نهاد . آنگاه که همه از در صومعه درآمدند و سلام کردند شیخ جواب
 داد اما بر نه استند روی سلطان کرد و به ایاز تسکیریت محمود گفت سلطان را

بر نخامشی و تعظیم نمودی پس این دام برای چیست شیخ گفت دام است
اما مرغش او نباشد هان پیش آی که بیست داشته اند محمود شست و گفت
مراسمی گوی از با یزد.

شیخ گفت باز یزد چنین گفته است هر که مرا دید از رقم شقاوت این شد
سلطان گفت بیغمم را قدر زیادت است یا از با یزد بس ابو جهل و دیگر مشرکان
با وصف آنکه او را دیده اند چرا از اهل شقاوتند.

شیخ گفت ای محمود ادب نگهدار تصرف در ولایت خود کن مصطفی را
بعیسی که ویرا باید شناخت جز اصحابی ندیده اند دلیل است برای قول
خدای (و اراهم ينظرون اليك وهم لا يبصرون) محمود را این سخن خوش
آمد و گفت مرا پندی ده گفت برهیز گار باش نماز بگذارد سخاوت
کن بر خلق خدا مهربان باش.

گفت دعا کن - گفت عاقبت محمود باد - و پیراهن خود را به محمود
بیاد گار داد.

ملاحسین واعظ کاشفی داستان ملاقات سلطان محمود را با شیخ بهاء الحق
مقری ذکر نموده و گفته است سلطان معنی این آیت را از وی پرسید (ثم من
نشاء وتذل من نشاء) و گفت من نیز توانم بر مردم عزت دهم و خواوی برسانم
شیخ گفت: عزت و ذلت آنست که خداوند بخواهد و تو سلطان بزرگی را بخواه بقاء چون
من درویشی عاجز محتاج کرد که اینک در این جا آمده و از من دعای خواهی
بهر به همین اخلاص به بزرگان اسلام سلطان بر آرامگاه مبارک حضرت
علی ابن موسی و شاه رضی الله عنه در طوس تعمیر باشکوهی آباد نمود.
این انیر این مسئله را چنین می نگارد :-

سلطان محمود بنای مشهد را در طوس تجدید کرد که در آن آرامگاه

علی بن موسی رضا رضی الله تعالی عنه و خلیفه هارون الرشید بود در عهد
سبکتگین آن بنا را ویران کرده بودند و طوسیان مردم را از زیارت آن
باز می داشتند سلطان شبی حضرت علی کرم الله وجهه را بخواب دید که
به وی میگوید (تا کی این) سلطان دالت که ا تا ر نیست به تعمیر مشهد
پس به تجدید آن عمارت پرداخت.

مسجد عروس الفلك

واژین بایست تعمیر مسجد فزنی که سلطان با شوی مفرطوی نظیری آنرا آباد
نمود عینی راجع به بنای مسجد عروس الفلك شمع سخن را ندهی میگوید: چون سلطان
از دیار هند معطر و منصور با اموال موقور و نقایس نامحصور باز بگشت و چندان
برده بیاورد که نزدیک شد مشا رب و مشارع غزنه بر ایشان تفکک آید و ما کل
و مطاعم آن نواحی بدیشان وفا نمکند و از اقاصی اقطار اصناف تجار روی
بغزنه آوردند و چندان برده با ظراف خراسان و سایر راء الثمر و عراق بردند
که عبد ایشان بر عدد حرا بر و احرار زیادت شد و مردم سپید چهره در میان
ایشان گم میگشت و سلطان را رغبت افتاد که انفال آن اغفال در وجه بری
واقی و حسنه باقی صرف کند و به وقت بهشت فرموده بود تا از بهر مسجد جامع
به غزنه عرصة اختیار کنند چه جامع قدیم بروفق روز گار سابق و خفت
مردم بنیاد کرده بودند به وقتی که غزنه از زعمات (۱) بلاد بود و از بلاد
معمر و دیار مشهور و زردست افتاده بود و چون سلطان از این
غزو باز گشت (۲) تقطیع و توسیع عرصة جامع تعیین رفته بود و تأسیس و ترمیم
آن تمام گشته بود و دیوارهای آن بنیاد و عهده شده
بسیار بود و بنا در وجه اهتمام اهتمام آن عمارت

(۱) یعنی از شهرهای کوچک و ما تحت بود (۲) غررة قنوج

مال فراوان بریختند. استادان حاذق و عملة چابك^۱، تزییب دادند و از ثقات حضرت، قهرمانی کافی و معماری جلد بر ایشان گذاشتند تا از بام تاخام در کار ایشان، مشاورت را^۲ می کرد و صدق عمل مطابقت می نمود. چون گفته آفتاب بر قله افق مغرب لغتی^۳ ترازو فرا پیش گرفتند. و از عهده اجرت ایشان بیرون آمدی و همه کرا بار دواجر جزیل^۴ و دو توایب جمیل به ساکن خویش رفتند ی یکی منقود از خزاین سلطان. و یکی موعود از حضرت رحمن.

و از نواحی سبند دهند^۵ درختی چند بیاوردند. در رزات و رصابت متقارب. و در ثقات و مقامات مناسب. در کمال اعتدال به غایت و در استقامت قامت بشهانت. همانا رحم زمین آن درختها را از برای کساری معلوم تربیت میبرد و از برای وزی معنوم تزییب میداد. و از جاهای دور دست^۶ سنگهای مرمر فرا دست آوردند. مربع و مسدس همه روشن و املس و طاقها بقدر مدبسر بر کشیدند که تدویر آن از مقوس فلک حکایت می کرد و سدیر و خورلیق را^۷ از حسن مبان^۸ آن ناموس می رفت.

و آنرا با انواع الوان و اسباب چون عرصة باغ بپاراستند و چون روضه ربیع^۹ بفرقتی بدیع کرده اند چنانکه چشم دران خیره می گشت و عقل دران حیران می ماند و در تزیین آن بزخارف زرباب (آبی طلا) اختصار نکرده اند بلکه شغفهای زر از قنود بیود و اجسام اسنام و ابدان اوئان فر و می ریختند و بر درها و دیوارها می بستند و سلطان يك خانه از برای عبادت خویش تزییب فرمود و در تزیین آن اهتمام تمام بعمل آموزار (بیزاره) و فرش آن از سنگ رخام فراهم آوردند.

و پیرامن هر مربعی از مر بعات آن خطی از زر. در کشیدند و بلا چورد

(۱) بازرسی - (۲) نام دوعسارت مشهور که بدان منازند

تکمیل کردند و در پیش این خانه مقصوره بود که در مشاهده اعیان و جماعات سه هزار غلام در وی بادای قرائض و سنن پایستادندی هر يك در مقام معلوم خویش بی مزاحمت دیگری بمبادت مشغول شدی و در چوار این مسجد مدرسه بنام نهاد و آنرا به افتاب کتب و غرائب کتایف ائمه مشعرون کرد . مکتوب به خطوط یا کسیره و مقید به تصحیح علماء و ائمه فقهاء و طلبه علم روی بدان نهادند و به تحصیل و ترقیل علم مشغول شدند و از اوقاف مدرسه و چو قرواتب و مواجب ایشان موظف می گشت و شاعرات (تنخواه ماهوار) و میاومات (خرج روزانه) رایج میرسید و از برای عمارت قاضیخانه مسجد راهی ترتیب دادند که از مطمح ابصار و موقف انظار پوشیده بود و سلطان در اوقات حاجات باسکینتی تمام و ضمانتی گنامل بدان راه مسجد رفتی و هر يك از افراد امراء حظیره مفرد بنامها دند .

مذهب

سلطان مذهب اهل سنت و جماعت داشت و پادشاه آلین شافعی بود و مورخان بر آنند که اول مذهب حنفی داشت و وزی دوتن از علما را که یکی مذهب حنفی داشت و یکی شافعی در حضور خود خواست و گفت هر يك به آلین مذهب خود دور کمت نماز بگذارد چنان کردند سلطان را مذهب شافعی پسند افتاد و مدت الامر به آن مذهب بایند ماند صاحب طبقات شافیه و قاضی این خلکان در و فیات الاعیان این قصه را به تفصیل بگذاشته اند .

فرزندان سلطان :

سلطان هفت پسر داشت :

(۱) ابوسعید مسعود .

(۲) ابو احمد محمد .

(۳) سلیمان

(۴) اسمعیل . (۵) اسر . (۶) ابراهیم . (۷) عبدالرشید .
 سلطان سه دختر داشت که یکی را به شوهر و درمی را به یغان تکین
 پسر قدر خان و سومی را به عنصر المعالی داد .
 محمد نسبت بهبه فرزندانش بوی بیشتر شبیه بود .

فیر سلطان

سلطان را در چمن سیب زار باغ فیروزی بخاک سپردند که دو میل شمال
 شهر موجوده غزای واقع است و در روزگار ما آنرا در وضعی نامند باغ فیروزی
 در تاریخ بیبقی و اشعار فرخی مکرر ذکر کرده و سلطان محمود آنرا دوست میداشت
 و در آن به نشاط می پرداخت خاصه هنگام گل و قشیه طغرل بعدی با امیر یوسف و عتاب
 سلطان بهوی نیز در همین باغ اتفاق افتاده بود و سلطان محمود وصیت
 کرده بود که او را در باغ فیروزی دفن کنند . مسعود چون به غزنه آمد بر تربت بدر رفت
 امر داد که باطنی در اینجا بنا کنند و گفت دیگر در اینجا ترکاری کشت نکنند و مردم
 را منع کنند که در اینجا به تماشا آیند مسعود گاهی نیز در باغ فیروزی
 لشکر را سان می دید و غالباً این عزم لشکر در سحرانی بود نزدیک باغ فیروزی
 که بیبقی در يك جا بنام صحرا یاد کرده و در دیگر موارد کلمه سحر حذف شده .

فصل چهارم

امیر جلال الدوله ابو احمد محمد

چون قهنتشاه افغان وفات یافت و تن يك او را در چمن سیب زار باغ بخاک
 نهادند امیر محمد در جوزجان از طرف پسر حکومت داشت و مسعود در سیاهان
 بود و می خواست جانب همدا ن و جبال لشکر کشد و از آنجا به بغداد شود .
 سپهبدان مملکت و اعیان دولت در پسران محمود بن محمد و مسعود نگران بودند

مسعود مردمبارز و قایم و دلآور بود و مردم را بیشتر به وی اعتماد بود. محمد
مردی عیاش و خوشگذران و عالم و شاعر بود ولی پدر در او آخر ولایت عهد را
به وی سپرد و بود و محمد را بر مسعود ترجیح می نهاد فرخی چند جا با بن مسئله
اشارت می کند چنانکه گوید:

استوده پدر خویش و شمع گهر خویش بلند نام و سرافراز در میان نبار
همه جهان پدرش را استوده انقبود پدر چون سقایش او را همی کند تکرار
و بلك مرتبه که سلطان به محمد دوات مرصع فرستاد فرخی گوید :-

چرا دوات گهر داد شاه شرق یوی درین حدیث فاضل کن و انکو بفکر
دوات و اغرض آن بود کاندرو قلم است قلم بر ابر تیغ است بلکه فاضل تر
ملوک را که و بیگانه پیش دشمن خود بش قلم بمنزلات لشکری بود بی مر
و حتی از خلیفه بغداد درخواست کرده بود که در نامه های که به غزنه می نگارد
نام محمد را پیشتر از مسعود آورسد و خلیفه ایز چنین کرده.

محمد نیز مدعی داشت بهر وسیله باشد در میان پدر و برادر غبار کدو زنی
برانگیزد و زمینه را بنویشتن مساعد گرداند. (۱)

ابو نصر مشکان می گوید هنگامیکه نامه خلیفه را به آن ترتیب در بار گاه محمودی
بخواند ند بر ما و همه امرا و بزرگان گران آمد چون مسعود از دربار خارج
شد مشکانه ابو نصر مشکانم در عقب مسعود بر قدم و گفتم تاخیر لقب مبارک در نامه
خلافت بر ما و همه گران آمد مسعود به مشیر دست برد و گفت السیف اصدق
ایضا من الکتاب (۲) یعنی مشیر در خیر از نامه ها راستگو تر است.

ابو نصر میگوید قاضی باز گشتم مخیر ان قضیه را به سلطان باز رسانیده بودند
مرا بخوانست و از موضوع جو یا شده اجرا گفتم سلطان گفت مسعود راست گفته
و پس از من سلطنت را به محمد نمی گذارد اما چه میشود تا زنده ام روزی چند
محمد را بنار و آسوده بینم.

(۱) ص ۱۴۶ بیقی

(۲) ابن مصرع از قصیده معروف ابو نظام طائی میا شدنی حدها اسد بین الجد واللمب

سلطان در اواخر چندان بر مسعود بدگمان بود که مراتب آ زرد کی خود را
 در اصفهان به خود او نگاشت و معروضیت او را از حقوق سلطنت به مردم اعلان کرد.
 دوزمره قناباتی که فرمود آ زرد که سلطان بر مسعود بیعتی در تاربخ
 خویش ضبط نموده داستان ذیل است :

ازین داستان آشکار می گردد که محمود تاجه اندازه محمد را بر مسعود
 ترجیح میداد .

بیعتی می نگارد : امیر یوسف برادر سلطان محمود و دختر داشت محمود دختر
 بزرگتر را به محمد نامزد کرد و دختر دیگر را با وجودی که بسیار کوچک بود به
 مسعود نامزد نمود نکاح محمد را بستند و چنان تکلفات شاهانه نمودند که
 کسی نظیر آن یاد نداشت محمود خود در مراسم عروسی شرکت کرد و محمد را
 بسیار بنواخت از قضای الهی در همان شب عروسی راغب گرفت و نماز خفتن مهدها
 آوردند و دروغزنی پر شد از زنان محشمان و بسیار شمع و شعله افسروخته
 و عروس را به گوشه شاه بردند بیچاره جهان نادیده آراسته در زر و زیور
 و جواهر کمر بسته در میان یافت چون سلطان خبر شد سخت متانر گردید ولی چه
 می توانست خدای جهانیان کاری می کنند که بندگان هر چه نیرومندتر باشند
 بهیچ خویش بیشتر اعتراف کنند سلطان محمود دیگر روز دختر دیگر یوسف
 را که بنام مسعود بوده به محمد نامزد نمود و مسعود سخت مکشوف شد و همین
 دختر را محمد در سلطنت چند روز خود نکاح نمود اما بجای آنکه مایه
 مسرت او گردد سبب اندوه شد و عروس چند روز بشادی بسربرد که محمد
 اخیر گردید .

سلطان محمود چیزی خواسته بود و سر نوشت چیزی کرد . (۱)

محمد بن مسعود هر دو خواهران سلطنت بود و یکی به برهان ولایت عهدین و دیگری
 به اعتماد خدمانی که به مملکت کرده بود و به قوت دل هائی که ویرانه سلطنت می

خواستند اختلاف عمر که درین گونه موارد اشکبازاع را خاندان میدهد
در میان این دو برادر موجود نبود زیرا که محمد و مسعود هر دو یک برادر عمر داشتند
و در سال ۴۳۱ که سلطان درگذشته بود هر دو حروچا رسا (۱) بودند منتها
مسعود ساعتی از محمد بیشتر بدو آمد بود.

چون سلطان درگذشت بزرگان دولت مانند یوسف سپهسالار برادر سلطان
و امیر علی قریب و حجتک وزیر و بولصر مشککان و ابوالقاسم کشیکر صاحب دیوان
عمر و بگفتندی - الار غلامان و ابوالنجم ایاز ابویاق و علی دایه خورشید -
بدان جهت که در امور مملکت خللی وارد نیاید و سپاهان دورتر بودند و در
جوزجانان از مرگ پدر اطلاع دادند و خواهش نمودند زودتر به غزیه آیند -
محمد بصرعت تمام به غزیه آمد و بر سریر سلطنت جلوس نمود - امیر یوسف هم خویش
را که خسرش نیز می شد سپهسالار کلیه عساکر سلطانی و امیر علی قریب را به
وزارت برداشت .

امیر محمد گنجهای محمود را کشتن گرفت و بگفتن هبا کرد
نادله مردم را به نقد میدنماید و چنانکه گردیزی می نویسد خود به لهور
لعب پرداخت و به نشاط مشغول شد و هر چند امانا به وی گفتند - سود نکرد -
مردم چون دیدند بر گام محمود وطن در خطر است و دولتی با این همه
یهنایی به محمد اداره نمی شود و بعد از این بارگران قدرت مسعود می خواهد
شروع به انتقاد نمودند و بر سر آن شدند که بنمود آیند و این امر خطیر را
با زنی لکیر بدخانواده سلطنتی بیشتر باین امر لگران بودند مگر امیر یوسف
که وی را با محمد خصوصیت بیشتر بود -

حره خللی خواهر سلطان چون ملقب شد فوراً به مسعود نامه نوشت و بعدتر

و کتابدار داد که بصرعت نام به اصفهان رسانند

(۱) تبیین سنن عمر را از گفته های پیهتی نمودیم او میگوید در ۴۰۱ که مسعود و محمد

در بست بودند ۴۴ سال هر دو ۱۱۷

منن این نامه را بیست و یک روز در کتاب خود ضبط کرده و مادر این چارست می کشیم
تا تاریخ روشن تر شود.

خداوند ما سلطان محمود نماز دین و روز پنجشنبه هفت روز مانده بود
از ربیع الآخر گذشته شد رحمة الله و روز شنبه کان بایسان آمد و من بامه حرم به
جمله کی به قاضی غزنی می باشم و بر فردا هر گس اورا آشکارا کشیم و نماز
خفتن آن پادشاه را بی اغ فیروزی دفن کردند... امیر داد که از مراد این کار
بزرگ گیر نیابد و این خاندان را دشمنان بسیار اند و امیر داد که ما با او را ت
و خزان من به مرا افتاده ایم باید این کار بزرودی پیش گیرد که برای عهد بدر
است و مشغول نشود بدان ولایت که گرفته است چون خبر مرگ پدر آشکار
کردد کارها لو تن دیگر گیرد... اصل غزنیست و آن گاه خراسان و دینگر
همه فرغ است آنچه نوشته ام بگویند بشه کنند.

و به تعجیل بسج آمدن کند تا این تخت ملک و ما ضایع نمایم و به زودی قاصدان
را باز گرداند که همه چشم بر او دارد و هر چه این چار و دسوی او نوشته می آید
از سرداران افغانستان نخست کسی که با سلطنت محمد ظاهر مخالفت کرد
امیر اباز و علی دایه بود این هاروز روشن از غزنی با همراهان خود راه بست
پیش گرفتند امیر محمد سویندرای هند و در افرستاد که آن هارا باز گرداند
سویند برای با قوت خود در حدود بست به اواز رمید جنگ سخت در گرفت
اما سالار جنگوی ابدی که هر تبراندازی آیتی بود قوه سویندرای را شکست
داد و خود سویندرای نیز به قتل رسید و اباز با علی دایه به شاه مانده و راه
پیشاورد شدند (۱)

بزرگان غزنی در این وقت به محمد آشکارا گفتند که در خور سلطنت مسعود است

(۱) فرخی در قصیده خود بدین معنی اشارت کرده -

مروزی روشن از غزنی بر دین وقت	همی ز دبا جیهانی تا شب تار
نماز شام را چندانکه خواندند	که دشت از گفته شد بایسته هموار
گروهی را از آن شیران جنگی	بکشت و ما بقی را داد زندهار

بهتر آنست که بابرادر سلح کسى و منسلکت را دچار خطر نگردانى محمد به این سخنان سوسى نداد و بآل کریان عازم قلعه تمکین آباو شد و در سدد جنگ برآمد و به انتظار مسعود نشست .

این انیرمى نوپسند: محمد روز عید فطر در تمکین آباد جشن گرفت و بسیار عام نداد اما همین که دو ماهیان جمع شدند حاج از سرش بیفتاد و این را مردم بفال بد گرفتند. (۹)

در این جا خبر حرکت مسعود از اصفهان سوی غزنی منتشر شد و مردم از محمد بیشتر دل سرد شدند و به وی گفتند که خوبتر از اخلع کندوی دانی نشد بالاخره در شب سوم عید ۸۴۹ مردم بروی شوریدند و در قلعه تمکین آباد محبوس کردند امیر یوسف و عالی دابه از پیشروان و موسسین این شورش بودند . چون محمد را به تمکین آباد در حبس افکندند نامه نوشتند و آنرا بدست منکیتراک و بوزنگر خصیری به مسعود فرستادند و در این نامه وقایع را مبسوط شرح دادند.

امیر محمد را از تمکین آباد به کوه تیز بردند و آن سردار را کام باند ماو اصحاب خود را بجا بر می برد و لی در همین حال فرمان مسعود رسید و امرا ای را که محمد در جوزجانان داشت بابه کسى داده بود از وی فهرست گرفتند و آنچه نزد خودش در حرم بود هم از وی باز ستایدند و محمد را به قلعه مندیش بردند . در باره قلعه مندیش و تمکین آباد از گفتار بیہقی و دیگران تفصیلاتی بدست می آید که در آخر کتاب در این باره مکمل سخن میرانیم .

عبدالرحمن قوال میگوید ما تا قلعه با امیر محمد رفتیم و با آنکه حکم بود کسى باوی نباشد آنین وفاداری را بجا آوردیم وی میگوید چون از جنگل اباز و گودوالک گذشتیم قلعه مندیش از دور دیدار کردید . قلعه دبیدیم

سخت بشد و در بیان و پایه ها را فراشته بنی حد چنانکه در پنج بسیاری رسیدی تا کسی
 بر او اشر شد: امیر محمد از مهد زیر آمد و بنده داشت با کفش و کلاه ساده
 قبا و دیبای اهل پوشیده، زوی را دیدیم که مسکن نشد تا خدمتی یا اشارتی
 کردن، گریستن بر افتاد کدام آب دیده بدجله و فرات چنانکه رود
 بر اند و نیاسری و بنوی با ما بودند و یکی بود از ندای این پادشاه و هر و ترانه
 خوش گفتی بگریست و بی بدیهه بیکو بگفت:

ای شاه چه بود اینکه ترا پیش آمد دشنه از پیرهن خویش آمد

از محنت و محنت تو بی پیش آمد از ملک پدر بهر تو مندیش آمد

و دون سخت قوی بازوی او گرفتند و رفتن گرفت سخت بجهد و چند پایه که بر
 رفتی زمانی ایک بنشستی و میاسودی چون دور بر رفت و هنوز در چشم دیدار بود
 بنشست از دور مجزای پیدا شد از راه امیر محمد او را دید و نیز رفت تا برسد
 که مجزای به سبب آمده است و کس را از آن خویش نزد (بکتکین) حاجب
 فرستاد و مجزای در رسید با نامه نامه بود به خط سلطان مسعود پیرادر (بکتکین)
 (حاجب) آرا در ساعت بر الا فرستاد امیر رضی الله عنه بر آن پایه بنشست بود
 در راه و مامی دیدیم چون نامه بخواند سجده کرد پس بر خاست و بر قلعه رفت
 و از چشم ناپیدا شد و قوم را بجمعه آنجا رسانیدند و چند خدمتکار که فر مان بود
 از مردان و حاجب بکتکین و آن قوم: تو گشتند متکه عبدالرحمن فتولی ام چنانکه
 ز الان تا بیور گویند مادر مردم موده و ام آن دین را که بازوی امیر گرفته
 بود در یافتیم و پرسیدم که امیر آن سجده چرا کرد ایشان گفتند: ترا باین
 حکایت چه کار چرا انخوانی آنکه شاعر گوید و آن این است -

ایم و دایتها انخیام ز ماتنا ام لاسبیل الیه بعد ذهابه

گفتم الحق روز این صولت هست اما آن را استاد ما این یک نکته بشنوم و بروم
 گفت نامه به خط سلطان مسعود بود که (علی حاجب که امیر را نشانده بود فرمودیم
 تا بنشانند و عزای او بپست او دادند تا هیچ بنده با خداوند خویش دلیری نکند
 و خواستم این شادی بدل احیر برادر و بنایده آید که دانستم که سخت شاد شود)

وامیر محمد مسجدی کرد خدای تعالی راو گفت تا امروز هر چه بمن رسیده بود تمام خوش گشت که آن کافر نعمت بد کاری و غار افرو گرفتند و مراد او در بنا بسر آمده و من نیز با یارم برفتم .

محمد با سرائی ناشکست مسعود در داناقان بهیسی اندر بود و بحکم برادر بیستم او میل کشیده بودند و آن بیچاره در کمال محنت و اندوه بسر می برد . مدت پادشاهی وی از مرگ سلطان محمود تا آمدن سلطان مسعود هفت ماه بود و وقتی او را در مار بگله به پادشاهی برداشتند چاره ای دیگر نداشتند که آن را پناسلطنت نمود که ما این واقعه را به تفصیل ذکر خواهیم کرد محمد چهل و پنج سال عمر داشت و در سال ۶۳۲ هجری بمشادت رسید (۱) شعر نیکو می گفت ، و شعر انیز در تنای وی چکامه های غرا دارند در باره سخنوری و شعر شناسی وی فرخی در یکی از قصاید خود میگوید :

بدر از ملک زمین بیشترش یافته بهر
بسر از کتب جهان بیشترش کرده زهر
سخن آموزد و از هر که سخن گوئی تراست
وین شکفتو بود از کارجوانی بر سر
ابن امیر و شندل شعر را می توانست و حتی در امور شخصی آن ها دخالت میکرد
وقتی امیر یوسف سیه سالار برادر سلطان محمود بر فرخی خشم گرفته بود وی به امیر محمد مامور شد و محمد عفو او را از عزم خواست و شفاعت نمود فرخی گوید :
زمان بد گو چو آنکه رسم او ست مرا
جدا فکند از آن حق دنا سر حرمت دان
بدین غم اندر بگذاشتم سه سال تمام
چنین سه روز همتا گذاشتن نتوان
چو بیر گشتم و تو مید گشتم از همه خلق
امید خویش فکندم بدستگیر جهان
جلال دولت عالی محمود محمود
که عیون و ناصر او باد جاودان بزبان
به زانو شدم و جان خویش گفتم باز
چنانکه بود فکر دم زیاده و نقصان
نخست گفتم کای او بود کثیت تو
چنانکه بود فکر دم زیاده و نقصان
چو افتادم از میر خویش و دولت خویش
امید کرد و زبان داد و کرد کار آسان

و داستان دیگر این پادشاه با فرخی آنست که روزی محمد به شکار رفته
و چندین آهوسید کرده و فرخی چون چشم غزالان را بخون آغشته دیده
سخت گریسته وقتی که این خبر را به محمد برده اند چند آهوی زیبا جدا
کرده و به فرخی فرستاده است .

چو پشته پشته شد از کشته بیش روی ملک
و راغ دشتی چون روی آئینه هموار
ز چشم آهو چون چشم دوست ندمه دشت
ز شاخ آهو چون زلف تاب داده بار
مرا ز چشم و به زلف بار باد آمد
فرد نشستم و بگریستم بر آری زار
در آرزوی دوزلف و دو چشم آهوی خویش
چو چشم شیران کردم ز خون دیده کنار
ز چاکران ملک چاکری بدید مرا

همی ندانم بونام بود با کنوار
برفت و گفت ملک را که فرخی بگریست
بصید گاه تو بر چشم آهوی بسیار
چو باز گشت همی برد سوی خیمه خویش
ز خون دیده کناری عقیق و دانه نثار
مگر که آهو چشم است یار او که شدایت
بچشم آهو بر چشمه های باران بار
ملک چنانکه ز آزاد گوی سزید گزید
ز آهوان چو نیکواری زبشکده فرخار
دراز کردن و کوتاه یشت و گرد سرین
سجاء شاخ و به دیده و نگر دیوار
بمن فرستاد آنرا و معنی این بود است

که شادمان شو و اندوه دل برین بگسار

فصل پنجم

شهاب الدوله سلطان مسعود

مايشتر گفتيم چون سلطان محمود وفات يافت ، مسعود در فارس مشغول فتوحات بود . وی واسفهان را گشوده و بمخواست سزا پرده به چپال و همدان کشد و از انجا سوی بغداد شود و مصر را مفتوح نمايد و چون نامه حرم خنای بوی رسید با اعيان و سپهبدان مشوره کرد . همه اتفاق نمودند که بزودی جانب غزنه حرکت کنند و قلب مملکت را بدست آورند تا خللی در امور روندهد . سه روز مراحم تدارک بياداشتند و قباهاي سفيد پوشيدند و بر مرکب شهنشاه بزرگ افغان ، مسعود را تعزيت گفتند . چون مجلس تعزيت پوزبان آمد ، سلطان خواست ابوعلی پسر کا کويه را استعانت کند (ابن ابوعلی پسر خال مجيد الدوله دیلمی می باشد و چنانکه در دوره محمود نسکاستقيم دختر خود را به مسعود داده بود) اما چون مسعود بر سپاهيان متصرف شد وی پيرای اندر افتاده خایفه بغداد را وسیله قرار داد که مسعود وی را به بیابان خویش برگزید و خلیفه شخصاً به مسعود نامه نوشته و دربار او شفاعت نموده بود ، اما مسعود اجابت امیکرد . چون خبر مرگ سلطان رسید مسعود به ابوعلی کا کويه مکتوب فرستاد و او را به بیابان خویش مقرر کرد . ابوعلی بر این امر سخت شاد شد و قبول نمود که علاوه بر هدایاییکه در نوروز و مهر گن تقدیم بارگه سلطنت مینماید همه ساله دو پست هزار دینار زر خالص و ده هزار طاق جامه از آن نواحی با چندین اسب و شتر و آلات سفریه وایتخت غزنه تقدیم نماید .

سلطان در ۲۵ جمادی الاخره سوی ری حرکت نمود ، اهالی ری از سلطان استقبال شایانی نمودند و شهر خویش را آئین بستند . ولی سلطان در هر روز

شهر اقامت نمود و معتمدان خویش را فرستاد که برای تسلیت مردم، شهر را دیده سلطان عرشه دارند .

مسمود چون دید سلطان وفات کرده و خود با عساکر خویش باید به غزنه رود و مبادا در این نواحی که تازه مفتوح شده در قیاب وی حوادثی رخ دهد ، با اعیان لشکر مصلحت نمود و مجلسی از سران و سرداران تشکیل داده و دزدان مشکلات خویش را اظهار نمود ، زیرا در مقابل از جنگ برادر الدیبه داشت و در عقب نیز اگر اندک غفلتی میکرد بلادی را که بر حمت فتح نموده بود از دست می داد ، بالاخره بران قرار دادند که سلطان یکی از افسران خود را باینجهند سوار درری گذارد و کسی را به غزنه نفرستد و محمد را نصیحت کند و خود نیز بسرعت تمام و بسیار پایتخت آغوش گردد . سلطان فردای آن اعیان ری را باز خواند و درباری بس مجلس و باشکوه برپا و خود نطقی غراو فصیح ایراد نمود که بی همتی آنرا ذکر کرده و ما در این جا خلاصه آنرا ضبط میکنیم تا سیاست سلطان محمود دران نواحی و علایق مردم آن دیار بادولت محمود واضح گردد و روشن شود که بیلا نکان در عدالت و راد مردی و عزت و حسن اداره و تدبیر سلطان ما از چه نقطه نظر نگاه میکردند و در امرای خود از چه نقطه نظر - سلطان با اعیان وی گفت :

«سپرت ما تا این عایت بر چه جمله است . حرم مدار بدو راست گوئید و معایب مکنید . گفتند زندگانی خداوند دراز باد تا از بلا و ستم دیلمان باز رسته ایم و نام این دولت بزرگ که همیشه باد بر ما نشسته است در خواب امن ، آسایش غنوده ایم و شب و روز دست بردار می باشیم که باز در عز و کرم سایه رحمت و عدل خداوند را از ما دور نکند چه اکنون خوش میخوریم و خوش می خسیم و بزرگان و مال و حرم خویش اینیم و در روزگار دیلمیان چنین نبودیم سلطان علت رفتن خود را به غزنی شرح داده گفت میرویم زیرا سلطنت خراسان ، هندوستان ، سند ، نیم روز و خوارزم سهل نیست شما اگر

در هنگام غیاب من اطاعت و فرمانبرداری کنید خوب و الا هر چه بشما
رسد سزای کردار خود شماست و از آن ها جواب قاطع خواست .

ایمان ری عرض نمودند که می سال است در دست دیلمیان اسیر بودیم
و دست ها بنده برداشته بودیم تا هوای دیار اسلام در دل سلطان محمود
افتاد و ما را از جور و فساد قرامطه برهانید و امرای ما را که مردم ضعیف
و مانوان بودند و کار از فخر الدوله و صاحب بن عباد بزرگ و پسر عباد
بود ما را اداره نمیتوانستند معزول کرد و پسر خود را درین ولایت گماشت
که ندامت پیش خشک شد جهان می کشود و متغذیان را می شکند و عاجزان را
می بواخت و اگر پدرش حضرت سلطان محمود وفات نمیکرد حال در بغداد می بود
و در اینجا نیز آئین عدالت و مردم داری را برپا میکرد و تا سلطان در سپاهان
بود با و مسافرت آنکه درین جا يك نفر شعله باد و سوار داشت کسی برای
مخالفت نداشت و بالفرض اگر کسی راه خلاف می سپرد همه سلاج
می برداشتیم و با عسا کر سلطان متحد می شدیم و اگر سلطان محمود وفات
نمی شد ما دور کباب فرزند وی تا عمر میرفتیم .

ایمان ری چندان بعدالت و احسان دولت محمود علقه داشتند که در چنین
موقع نازك یعنی در حالیکه سلطان وفات یافته و مسعود با عسا کر خود آنجا را
می گذارد چنانکه دیدیم از اظهار وفاداری و اطاعت مضایقه نکردند حتی
گفتند اگر مسعود در این جا نازیافته بگذارد ما اطاعت میکنیم .

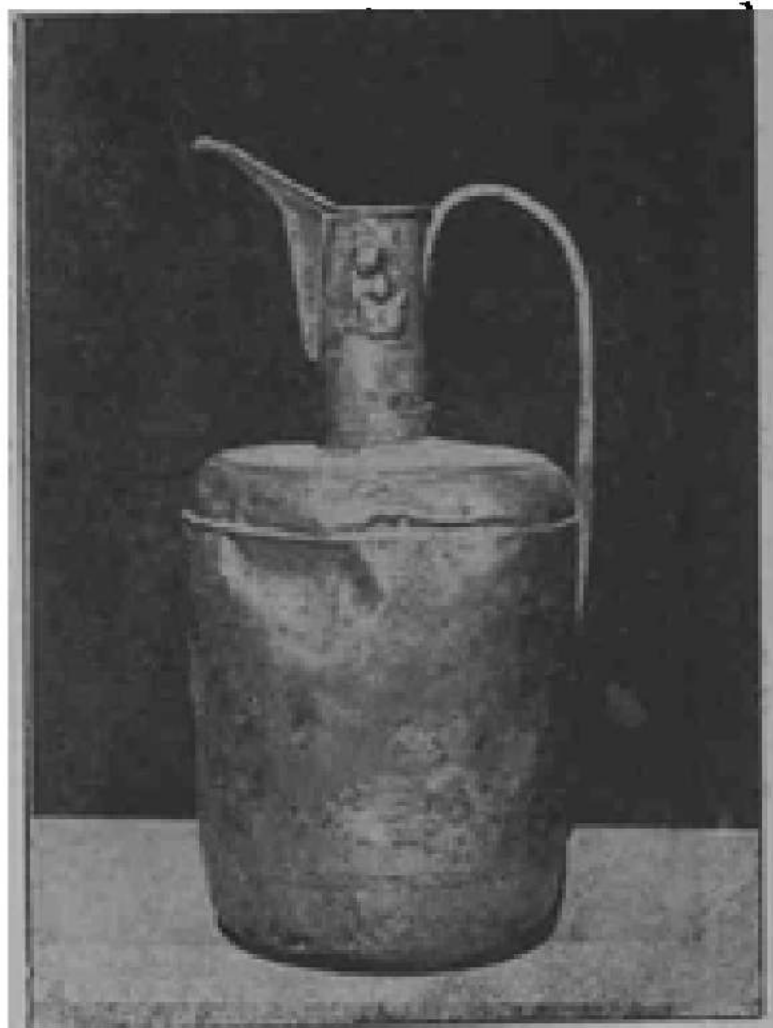
مسعود با ایمان ری خلعت داده و از وفا و اطاعت آن ها اظهار خوشنودی
نمود و حسن سلیمان را که از چپال هرات بود بایا نص سوار به شعله گئی ری
بگذاشت و بار توصیه نمود که با مردم عدالت و مروت نماید .

سید عبدالمعز غازی را از ری به غزنه روان کرد و به محمد نامه نوشت
و او را به اتفاق و صلح دعوت نمود مسعود در ری بود که نامه خلیفه بغداد رسید
خلیفه درین نامه بر مرگ سلطان محمود اظهار همدردی نموده و مسعود را

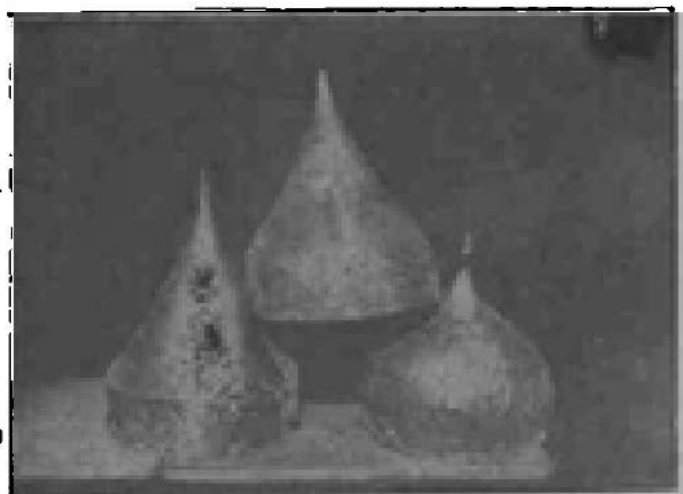
در تخت بدر تهنیت گفته بود و نوشته بود که سفير ما متعاقباً با نامه های مفصل ميرسد .

سلطان مسعود در ۱۷ رجب ازری حرکت کرده به دامغان و از آنجا به نیشابور آمد . در راه نامه سلطان محمود بوی رسید که مسعود را از فتح ری تهنیت گفته بود اما نامه های دیگر پنهان از وی به سران سیاه و سر کتا کو نوشته بود که مسعود عاق است مسعود نامه را پاره کرد . و در کار پسر افدگند یوسهل و زوزنی نیز از غزنه کنی بخنه در دامغان سلطان مسعود بیوست و مؤقتاً به نیابت وزارت برقرار گردید .

استادین سیه سالار غازی که سالار عسا کر خراسان بود در بیوق با استقبال آمد و سلطان عسا کر خراسان را سان دید و در دهم شعبان به نیشابور وارد شد و از استقبال با شکوه و مجللی که اهالی نموده بودند اظهار خورسندی فرمود و بعد از باز پرس مظلومان و بیچارگان به شخص خویش پرداخت و بواسطه قاضی ساعد حکم داد که موقوفات آل ملک سال را که خا فواده علم و فضیلت بودند و از طرف عمال حسنک وزیر ضبط شده بود منتشر دارند . هنوز سلطان در نیشابور بود که یسکی از بقایای آل یوریه موقع را حتم دانسته لشکری فراهم نمود و بری حمله آوردند اهالی ری که بمذلت و سلطنت محمودی علاقه مندی زیاد داشتند نزد حسن سلیمان جمع شدند سلاح برداشتند و بر شورشیان بیغام کردند که پادشاه سلطان مسعود پسر محمود است هر که بدون فرمان وی درین مملکت قدم گذارد به شمشیر و زوبین جواب دهیم . شورشیان حمله آوردند و حسن سلیمان که از سرداران جنگجوی هرات و در کتاب محمود و مسعود آداب حرب و یردلی را آموخته بود به دستیاری مردم ری شورشیان را شکست فاحش داد هشت هزار و هشت سدن از شورشیان کشته و یک هزار و دویست تن اسیر گردید .



موده کابل و طرف پراچی تصیر قزاقی



موزه کابل ، منظره یکی از شکارگاه سلاطین غزنوی
بر روی سنگ و چند خود

چون این خبر به مسعود رسید حسن سلیمان و اعیان ری را به فراغین و خلایع
سرفراز گردانید درینحال سفیر بغداد بانامهای خلیفه به نیشاپور آمد - مد
سلطان امرداد مردم از نماینده بغداد بدرستی استقبال گشتند بیوهی شرح
این استقبال را به تفصیل تکاشته می گویند و زاول که رسول داد (و غیرین پذیرائی)
وی را در شهر آورد از طرف سلطان بیست هزار درهم میم بهائی گرمابه
به او دادند چنانکه متعیر شد و بی اختیار به دعای دولت مسعود پرداخت
سه روز مسعود نماینده خلیفه را بارنداد روز سوم نماینده بحضور وی مشرف
شد و نامه خلیفه را به تحلیف و طرایی که از بغداد آورده بود تقدیم کرد
القابی که از دیار خلافت بر مسعود مقرر داشته بودند این است :

« نامردین الله - حافظ عباد الله المنعم من اعداء الله - ظهیر خلیفه الله -
امیر المومنین » نامه بغداد را که بیوهی خلاصه کرده این است : امیر المومنین
ممالکی که بدست داشت یمین الدوله و امین المله - نظام الدین - کعب الاسلام
و المسلمین - ولی امیر المومنین بتوفیوض کرد و آنچه تو گرفتهئی ری و جبال
و سپاهان و طارم و دیگر نواحی و آنچه پس ازین گسیری از ممالك مشرق
و مغرب ترا باشد و بر تو بدارد .

سلطان مسعود در ۱۵ رمضان از نیشاپور حرکت کرد و ۲۸ رمضان
به دارالنصر هرات وارد گردید و در (کوشك مبارك) که از عمارات
عظیم هرات بود برای تشریفات عید نشست دردم شوال منککراك بسرا در
حاجب عالی قسرب یا دانستند حصیری ندیم آمدند و معروضه
ما مورین سلطنتی را از تنگین آباد به معوض سلطنت تقدیم
کردند سلطان آن هارا نوازش فرمود و جواب عبرایی را
که آورده بودند به تنگین آباد فرستاد و امر داد ماکر به هرات
بیایند و حسنك وزیر را به سمایت بوسهل زوزنی و تقاری که خود مسعود از وی
داشت مجبوراً بهرات طلب کرد و بوسرمتکان را خواست تا کنار دیوان

رسالت را انجام دهند و وزیر محمد حاجب علی خوشاوند امر داد که چون
عسا کر غزنه و ابهرات می فرستند خود بیامان کر دهند عازم هرات شود حبس
حسبك و وزارت موقتی بوسهل برخواجه بزرگ و حتی بر همه بزرگان و سر
محمود که در تنگین آباد بودند گران تمام شد و دانستند مسعود گفته سخن از باب
غرمنا اهیت میدهد و به ویژه بوسهل که فطرتاً ساعی و تمام مردم محال و دور و بیست
و سخنان وی در مسعودی تاثیر نبست مسعود را بر بزرگان دور و مسعودی
بد گمان میسازد و تخم تفاق را در میان سران و سپهبدان می کارد حتی
حاجب علی در تنگین آباد به رئیس دیوان رسالت گفته بود که اگر مردم مرا
به عیب منسوب نکنند و نگویند سلطان محمود جهان را گرفت اما اداره
خوشنودان و نزدیکان و خدمتگاران خود را نتوانست من با این لشکر گران
که تحت فرمان من است راه سینان گیرم و کرمان و اهواز را اندر بغداد باین
لشکر به ضبط خویش در آورم و ابونصر مشکان نیز در اندیشه بود و این امر را
بیش گوئی می کرد.

عسا کر بهرات به سلطان پیوستند بوضع سپهسالار و التوتانش خوارزم شاه
و بونصر مشکان نیز درین جمله بود. سیاهیان چون مسعود را دوست داشتند
و فتوحات و دلیری وی دل آنها را تسخیر کرده بود از رسیدن بر کباب و نهایت
خوش بودند.

سلطان حاجب علی قریب و برادرش را محبوس کرد و تمام اموال و سامان
او را ضبط نمود و خودش را در قاعه کرک هرات فرستاد تا همدان جا برسد و علت حبس
او غالباً علانی بود که وی در عهد سلطان محمود با محمد داشت و اینکه به محمد
در جوزجانان نوشت تا آمده غزنی را منصرف شود و با وجود اینکه در خلع
محمد سعی کرد و کوشید به تلافی مافات بردارد و مسعود عذر او را پذیرفت و سامان
در بار او را وزیر امیر نشان معرفی کرده بودند.

حبس حاجب بزرگ همه و خاصه التوتانش را سخت متاثر نمود و او را بران

و اداری کرد که بهر صورت باشد بزودی بخوارزم رود و به وظیفه خویش اقدام نماید از گفته‌های میهنی بومی آید که التو نشان برای فاتحه سلطان و ولی اعمت محبوب خود محمود از خوارزم به غزنی آمده بود .

چون چند روز گذشت سلطان ابونصر رابه دیوان رسالت مقرر کرد و با وجودیکه سهل و زواری در باره آن دیر دانستند سعادت نمود سلطان نشیند مسعود وقتی که از نیشابور سوی هرات می‌آمد از بیم اینکه مبادا عسکر غزیه به طرف داری محمد جنگ کشند نگران بود و ازین جهت تر کمانان را که محمود به هزار زحمت جالب بلخان کوه شکست داده بود دوباره استعمال کرده و از آنها مسدد خواسته بود که در جنگ محمد با وی همدست شوند تر کمانان نیز که این روز را بدعا میخواستند چندین هزار سوار نو هرات به خدمت مسعود پیوستند و این نیز یکی از خطاهای سیاسی بود که مسعود کرده و در همان وقت پشیمان شد - و آنها را بابتی از افسران جنگی خود مفتاح مکران فرستاد .

و در همین آوان عضدالدوله یوسف را که عم وی بود از هرات به بستر قضاوت فرستاد و بهانه نمود که یوسف قوه الظهر عما کر می‌باشد که بمکران رفته اند اما در نهان چند نفر را بر روی کماشت که احوال او را مراقبت داشته باشند و نگذارند که یوسف چائی حرکت کند .

چون مسعود از کار و زیروعم فارغ شد دو نامه بسکی بقدر خان و یکی به خلیفه نوشت نامه قدر خان را بدست بسکی از رکابد اران بقدر خان و نامه دیگر را بدست بسکی از قفها بحیث نماینده نیم رسمی به بغداد فرستاد .

میهنی نامه بقدر خان را در تاریخ خود ضبط کرده امام مکتوب خلیفه را انگاشته مسعود پانزدهم ذی القعدة ۵۲۱ از راه بادغیس و گنج روستای سرایرده سوی بلخ کشید التو نشان نیز در این سفر با وی بود اما میترسید که مبادا مسعود درباره وی نکاری کند که درباره علی قریب و یوسف سیهسالار بعمل آمده

مسعود چون بفاریاب رسید التوتاس را خلعت داد و در ظاهر با وی مرحمت نمود و رخصت داد که بعد از ملاقات نانی بخوارزم رود اما چنانکه بخود التوتاس نیز ظاهر گردید و بعد ها سلطان خود به ابونصر متکبران اعتراف کرد به حمایت نامان دربار و مخصوصاً دوزخی و عیدوس قصد گرفتن او را نمود ولی چون التوتاس مردی باایام و غازی و جنگجو بود در دل مردم قزو و استیلای عظیم داشت از قتیبه خبر شد و بدون آنکه بملاقات دوم سلطان معطل شود شبانه با عساکر خاصه خویش راه خوارزم گرفت سلطان چون خبر شد عیدوس را فرستاد که بهر رنگ باشد او را باز گرداند ولی التوتاس فریب نخورد و به عیدوس مرحمت زیاد کرد و چار فرستگ او را با خود برد باین بهانه که با وی حکایتی دارد قزاق دورتر شد آنگاه به سلطان پیغام داد که چون بمن از خوارزم اطلاع رسیده بود که مردم آنجا بنای شورش گذاشته اند مصلحت در آن دیدم که معطل شوم اگر سلطان خدمتی دارد کتباً بمن امر دهد که انجام شود و خود بسرعت روان شد چون عیدوس و امس آمد سلطان بر کنورت آن سپهسالار بزرگ غمگین شد و بنامه و فرمان وی را احتمالات نمود و چنان وانمود کرد که این امر در اثر حمایت در باریان بعمل آمده و سلطان او را بمنزلات عم خود می داند .

رسیدن مسعود به بلخ

سلطان عبد قریبان را در شهر غانی گذرانید و روز ۲ شنبه ۸ ذی الحجه ۵۶۹ در قبة الاسلام بلخ رسید و در گوشك در عبد الاعلی فرود آمد تا کثان بلخ ورود سلطان بزرگ وطن را بشادی و گرججویی استقبال نمود و مهد باختر بار دیگر به شکوه و جلال فرزند شهنشاه عظیم المشان غزنه فرجوانی گرفت .
خواجه بزرگ حسن میندی که سلطان او را بختیده از زندان کشمیر خواسته بود در بلخ بخدمت سلطان پیوست و بعد از آنکه سلطان بهری اصرار نمود

در ۲۸ صفر ۲۴۲ به امر وزارت برقرار گردید و بوسهل حمدوی را که از وزارت
معتزل بود به ریاست اشرف یعنی بر ریاست ضبط اخبار و احوال مملکت مقرر گرد
و در همین سال حسنك هیکال را در بلخ برقرار کردند، بوسهل زوزنی در مرگ
آن وزیر دانستند استخفاف ها کرد و خواجه بزرگ حسن میمنندی آب در چشم
کرد و همه بزرگان و خوردان متاثر شدند چنانکه ما شرح حال او را فصل ننگاریم
ا در بارق که به تدبیر خواجه بزرگ حسن میمنندی به بلخ آمده بود سلطان
برای اینکه عساکر انقلابی بر پا نکنند در اول بناو بندار و مر حمت پیش
آمد در آخر در روز ۵ شنبه ۱۹ ربیع الاول ۲۴۲ به تدبیر دو بندنی کشیدند
و بزرگان محبوس کردند و اموال او را غارت نمودند (۱) تا در آنجا مرد .
و هم چنین حاجب غازی استغسکین سپهسالار را که در عهد سلطان عباسی
و دوره خود مسعود در پیشاپوش خدمت ها کرده بود از سلطان بد گمان ساختند
روی شب دوشنبه نهم ماه ربیع الاول از بلخ بخیفه خارج شد و از آمو عبور کرد
چون در آن طرف دریا رسید با خود گفت که سخت خطا کردم که در قلمرو
بیگانه گمان و دشمنان ولی نعمت خود یعنی در خاک بر کان آدمم و از آنجا
عودت کرده از آمو عبور نمود که جانب خراسان شود اما همین که به کالف
رسید صبح دمیده بود عیدوس با عساکر سلطان سرواه بر او گرفتند و او را
بعد از يك چنگ مختصر اسیر نموده به بلخ آوردند و در اثر این قضای سوء
مسعود او را به قلمت گردیز فرستاد تا در آنجا جان سپرد (۲) این مرد بیکر
از رجال جنگجو و صالح و مبارز بود در ربیع الاول سال ۲۴۲ قاضی بوطاهر
نیانی و بوبکر حصیری را از قدرخان فرستاد تا دختر او را که در عهد محمود
تا مزد شده بود خواستگاری کنند و نامه نیز به قدرخان نوشتند و دو نامه
بنام این دو سفیر بصورت اعتماد نامه نگاشت، بی هفتی اصل مکاتبه و اعتماد نامه ها را
در کتاب خود ثبت نموده .

و در ربیع الثانی این سال مکران فتح شد و عیسی مکرانی که دعوی نمرد نموده بود و برادرش ابوالعزیز از جو روی به محمود پناه آورده بود بدست عساکر محمود کشته شد و ابوالعزیز دوباره به حکومت مکران برقرار گردید. سلطان از بلخ براه غور رفت به پروان و از آنجا به بلخ آمد و در بلخ امیر یوسف عم خود را که از دست به استقبال آمده بود محبوس نمود داستان امیر یوسف سه سالار بسیار غم انگیز است زیرا آخر عمر این شهزاده بدبخت در کمال بیچارگی سپری شد و از آن همه ناز و تنعم که در عهد پدر و برادر داشت به نوباره به حیفی بدبختی فرو افتاد و در دست نوائیب روزگار زبون گردید.

یوسف سرداری بود خوش محضر و آرام هیچگاه در پی فساد نمیگشت و از قتل میگریخت در زمان سلطنت محمود همین که از وظایف رسمی فارغ میگشت به نشاط و تفریح مشغول می شد.

سلطان نیز با وی مهربانی و لطف داشت و نظر به وصیت پدر که در باره او کرده بود و نظر به شخصیت خود یوسف او را گرامی می داشت.

چنانکه بیتهی گوید سلطان محمود را غلامی بود سرزینا و ملیح که از میان هزار غلام مانند او کسی در دیدار و رنگ و طراقت و لیاقت نبود این غلام طفل غندی نام داشت و بعد از ایاز - در خامسان در گاه شامل بود روزی سلطان محمود در باغ فیروزی مجلس نشاط داشت و چندان گلدان بر گب ریخته بودند که آنرا حد و اندازه نبود این ماهرویان دو گمان در میان می آمدند طفل نیز آمد خودش قبای لعل و همکارش قبای فیروزه ای پوشیده بود امیر یوسف چشمش بروی ماند و عاشق شد و هر چند که پوشید و خویشتن را فراهم کرد چشم از وی برداشته نتوانست سلطان دزدیده می نگریست و تماشا می کرد چون ساعتی بگذشت

گفت ای برادر - تو از پدر كودك ماندی و پدر ما در هنگام مرگ بواسطه
 عهد الله دیر دوباره تو وصیت کرده بمن یغلام داده بود (که مقرر است
 که محمود ملك غزنی نگه میدارد که اسمعیل مرد آن بیست محمود را از
 زبان من بگویی که مرادل بیوسف مشغول است باید او را بخوی خویش بر آری
 و چون فرزندان خویش عزیز داری) من نااین زمان بتو احسان ها کرده ام
 و پنداشتم با ادب بر آمده بی ولی در مجلس ما به غلامان حامی نسگری اگر
 حرمت روان پدر نمی بود ترا سخت حالتی میدادیم ولی ترا عفو کردیم
 و آن غلام را در همان روز به یوسف بخشید .

امیر یوسف از آن بعد طفل را چون فرزند خویش عزیز و مکرم میداشت
 چون سلطان محمود او را به قصدار فرستاد همین طفل سعادت او را بمحمود
 می کرد و در خفیه اخبار او را به محمود می فرستاد . و از خود اقراها می نمود
 امیر یوسف همیشه از قصدار آثار و تزیینات و نیشکری می فرستاد و سلطان هم در ظاهر
 مکاتبات لطف آمیز باو می فرستاد و الا میر الجلیل الم ویرا خطاب می نمود
 چون یوسف شنید که محمود از پروان روی به غزنه دارد یا پدری سلیمان
 و این طفل کافر نعمت و پنباه غلام جریده به استقبال آمد و محمود پاسی
 از شب گذشته از ستاج (۱) به بلق می آمد و سرا پرده سلطنت را در بلق
 الهراشته بودند .

محمود در عمارتی بر حاده پیل سوار بود و مشغول افروخته بود و توحیدیت کسان
 می راندند از دور مشعلی بیدار شد که از جانب غزنی می آمد معلوم شد
 که امیر یوسف بود بیچاره بیامد و زمین بوسه داد و سلطان باری مهربانی ها
 نمود و چون به قرار گاه رسیدند یوسف را به لیم ترك نشانند و خوان

(۱) ستاج در غر - يك سجاوند شهری بود كويچك دولو كرد و بلق هم دولو كرد بود
 که بلقینی بدان منسوب است و ممكن است همین برگی و ترك بجای آن حكمة
 مانده باشد . (حدود العالم)

آوردند وی منتظر حادثه بود و نان نخورد بعد از آن عیدوس آمد و پیام‌های سلطان را آورد و ملائمتی‌های او را شمرده هنگام پیمین به منصبدار و با صد سوار و سه صد پیاده‌هنگام آمدند.

یهی میگوید از دور دیدم که یوسف برپای خاست و هنوز با کلاه و موژه ز کمر بود بر سرش را در آغوش گرفت و بگریست و کمر باز کرد و پیشداخت و عیدوس را گفت این کودک را بخدا (ج) وینو سپردم و طغرل را گفت شاد بمانی ای کافر نعمت که ترا چون فرزند عزیز داشتم و بمن این خیانت کردی و یوسف براسب نشست و او را بقلعه سجاوند بردند و در سال ۴۳۳ در زندان وفات نمود - چندی بر نیامد که طغرل نیز بریشان گشت و در جوانی بفرد و سزای خود را دید - سلطان مسعود از بلق برای شجک و به غزنه آمد و روز پنجشنبه ۸ جمادی الاخری به تختگاه بدر فرود آمد مردم شهر خود را چراغان کرده بودند و به استقبال سلطانی که در انتظار آن بودند با گرمی و مصیبت تمام بر آمده و پیر و برادر و مرد و زن جوشیده بودند و خوازه‌ها بسته و چند آن ندیده و نثار داده بودند که احساء نتوان کرد و بسکک مسعود فرود آمد و مهمان حیره ختای عمه خود شد شمره قصابی دهنیت انشاء کردند که بحقیقت مسعود درین روز به تخت ملک نشسته بود. (۱)

مسعود فردای آن روز بیابان فیروزی رفت و تربت بدر را زیارت نمود و بگریست و خدام آستانه سلطان مرحوم را بیست هزار درهم بخشید و حاکم لشکر حربین خلف را گفت مردم انبوه گرد باید کرد تا بزودی رباطی که سلطان فرموده تعمیر شود و اوقاف آن بدرستی به تعمیر راه‌ها و رباط‌ها صرف شود. و گفت چون سلطان محمود این یاغرا دوست داشت و وصیت کرده بود که او را اینجا بنهند برای حرمت بزرگ او این بقعه بر خود حرام گردیدم و جز به

زبانت باز باینم حاضران دعا کردند و از آنجاریاه صحرا گرفت و به افغان
خالی رفت و ده هزار درهم نیریت جیلتگین صدقه داد. (۱)

در روز سه شنبه ۲۰ جمادی الاخر بیاض محمودی رفت و امر داد تا دیوان ها
آنجا بنگشند و کتاوها برقرار شد و انتظامی در امور واقع گردید و مردمان
آرام شدند و در سایه جهان مانی خلفا الصدق سلطان فقید و سالار ملی و قاید
محبوب خود با اطمینان خاطر به سر می بردند - اما دیری نگذشت که دیبسه
کاران غرضی آلود دوبار کنار او ازونه کردند و میانه سلطان بزرگ
و رعابای وفادار او را برهم زدند و بنیادی را که بر دلها و آرزوهای مردم قرار
داشت متزلزل کردند خواهیچه بزرگ بود دیگر غیر اندیشان و پروردگان نعمت این
دودمان با حشمت چندانکه مانع شدند مفید واقع نشد و کار بدالجا کشید
که سلطان در اثر پیشنهاد یوسهل زوزنی و امثال او امر داد تا همه رچه در
برزگار امیر محمد بهمتران و کهتران داده بوزند باز ستانند و بیست گانی
عساکر را تا پایان سال ندهند که در خزانه ترونی اندوخته شود - فسرمان
سلطان انجام شد اما خوف و هراسی در دلها تولید نمود و روی مردم را از سلطان
بگردانید - و در روز شنبه ۱۴ رجب سیل سختی مرخاست و پل غزنی را که در
حدود افغان خالی و از بناهای استوار و نفیس غزنی بود خراب کرد و تا حدود
بازار صرافان رسید و خسارات مدهشی به مردم وارد نمود بیبقی داستان آمدن این
سیل راست نیست - بگو نوشته و چون این داستان حاوی مطالب سودمندی در باره
شهر غزنی و آبادانی آنست آنرا در این جا نقل می نمایم.

(۱) کلمه خالی را با رسم الخط اصلی آن تنها مرحوم ادیب پشاورى در کتاب بیبقی ضبط
نموده و این کلمه بعضی یادگار و شمارا قنانت بایروا و الفضل از آن شرح داده اند آقای
نقیس که آنرا به معنی خالی زادگمان برده مسود ندارد زیرا اصلاً در هوای
غزنی برفی نمی شود .

دو شنبه نهم ماه رجب ۱۲۲۴ میان دو نماز باران کی خرد خرد می بارید چنانکه زمین تر گونه میکرد و گروهی از کمله داران در میان رود غزنی فرود آمد . بودند و گاو ان به انجا بداشته هر چند گفتند از انجا برخیزید که محال بود بر گذر سبیل بودن فرمان می بردند تا باران قوی تر شد کاهل وار برخاستند و خویشتن را بیای آن دیوارها افکندند که بمعدن دبه آهنگران پیوسته است و تفتی جستند و بران جانب رود که سوی افغان محال است بسیار امنر سلطان نی بسته بودند در میان آن درختان تا دیوارهای آسیا و آخرها کشیده و خریشته زده و ایمن نشسته ... و این پل بامیان دران روز گور بر این جمله بودینی قوی بستوهای قوی برداشته یاسی از شب گذشته سیل رسید و آب از فراز رودخانه آهنک بالا داد و در بازارها افتاد چنانکه بصرافان رسید و بسیار زیان کرد و بازارها همه تاجیز شد و آب قازیر قلمت آمد چنانکه در قدیم بود پیش از روزگار یعقوب لیث که این شارستان در قلمه غزنی عمرو برادر یعقوب آبادان کرد و این حالها استناد محمود وراق سخت بیکو شرح داده است .

فرخی در آمدن مسعود از صفهان وری به غزنی و اشغال تخت پد و اشبار شیوا دارد و آرزوی مردم را به آمدن مسعود از اسفهان به غزنی شرح میدهد و غزنی را خانه شیران میداند و جز مسعود و آل ناصر و دیگری و اشباشته پادشاهی در این شهر نمی شناسد .

کی بود کن خرو فیروز بخت آبد ز راه

بخت و دولت در سار و فتح و نصرت در زمین

ز آرزوی روی اودل های مایر خا سنبه است

چند خواهی داشتن دل های مایر این چنین

عزم کی دارد آسه غزنی را بسیار باید بر وی

رأی کی دارد که برسد و بدر گردد مکی

دار ملک خویش را ضایع چرا باید گذاشت
 مرسپاهان را چرا کرده است بر غزنی گزین
 لشکری دارد گران و کشوری دارد بسزگ
 بلکه از درباری دوم^۱ اور است تا دریای چین
 هر که غزین دیده باشد در سفاهان چون بود
 هر که نازنه دیده باشد چون خورد نان جوین
 از حبش تا کاشغر و از کاشغر تا اندلس
 هر کجا گوئی ملک مسعود گویند آفرین
 این جهان محمود را بود و کنون مسعود است
 نیست با او خسرو و انرا هیچ گفتار اندرین
 خدای محمود را مسعود ز سپید که خدای
 که خدای خاندان شیر عز بن زبید عربین

و بخانیفه - خلفای غزنوی که از شمرای بزرگ و صریح اللهجه و خلقگوی روزگار
 بود و بیعتی او را بسیار ستوده و یقیناً ستایش وی نیز در اثر همین حق گوئی او بوده است
 چنانکه شمرای در این مورد سروده است که چند بیت آنرا در این جا نقل می کنیم:

بشهر غزین از مرد وزن بود دوتن	که يك زمان بود از خمر شوق او هشیار
نهاده مردم غزین دو چشم و گوش برآه	ز بهر دیدن آن چهره چو گسل پیوار
در این تفکر بودند کافکتاب ملوک	شمار طاعت کرد انچه پیر مهد اظهار
بدار ملک در آمد بان جد و پدر	بکام خویشی رسیده ز شکر کرده شمار
نیاید آسان از هر کسی جها نبالی	اگر چه مرد بود چرب دست و وزیر لشکار
تا او ستاد نبال بی به از پدر ز قلک	بدر چه کرد دهان پیشه کن به لیل و نهار
بداد گوش و بشمخسپ ایمن از هر بد	که مرد بی داد از بیم بد بود دیدار
ز يك پدر دو پسر يك و بد عجیب بود	که از دو خشی پیدا شده است منیر و دار

بمایش پندرا نست با لثی سران بسر بریدن شمع است سر فرازی تار
و در او اول رمضان سلطان روزی چند بشکار جانب (زه) رفت و تخبیر
فراوان آورد (۱)

امر وزارت

آنچه در این سال هنگامه اقامت بلخ روی داد و مختصر اشارتی بدان
کردیم مسئله تفویض وزارت بود بخواجه بزرگ احمد ابن حسن میبندی.
این خواجه که بعدکم سلطان محمود در هندوستان محبوب بود بامر سلطان
محمود از حبس رها و بیمار گناه خواسته شده بود در بلخ بحضور سلطان رسید
و سلطان به وی پیغام میداد که هر طور هست وزارت را قبول کنند حتی بوی
گفت که خواجه مارا بجای پندراست خواجه ابا می و بزید می گفت من
عهد نموده ام و سوگند های غلیظ خورده ام که دیگر در امور سیاست مداخله
نکنم و میر شده ام سلطان عذر او را پذیرفت و سرانجام بتوسط ابراهیم شکیان
و بوسهل زوزنی خواجه راهبچور کردند و امر وزارت بروی مسلم شد و شرایط
وی را اسلطان قبول کرد و در این باره سوگند خورد و در قبول آن شرایط امضا
کرد. در روزنامه صفر خواجه بیمار گناه رفت و خلعت وزارت را پوشید بی هفتی
شرح این خلعت را چنین می نگارد :-

من ایستاده بودم و نظاره می کردم قبا ی سقلا طون بغدادی بود سپیدی
سپید سخت خرد و تنوید و عمامه قصب بزرگ اما بغایت باریک و بلند و طرازی
سخت بار بک و زاجیره نوز گاه و کمری از هزار مثقال پیرو زه ها
در نشانده ... پس از آن خواجه را بحضور سلطان بردند سلطان گفت
خواجه راهبک باد خواجه بر پای خواسته و زمین بوسه داد و پیش سلطان رفت

(۱) معلوم است که نام شکار گاهی بوده نزدیک غره و آهوی فراوان داشته بیهی
چند جا از آن نام برده - معلوم نشد که کجا است ؟

(۱۷۳)

و عقدی از گوهر سلطان تقدیم کرد که گوشت ده هزار دینار قیمت آن بود.
سلطان اندکتر فیروزه به خواجه داد که نام سلطان بران نوشته بود و گفت
این اندکتر ملک است و بنودادیم تا مقروض گردد که پس از فرمان حاکمانهای
تواناقت است.

و در روز بعد خواجه بدیوان وزارت نشست و هنگامی که بکار شروع
میگردد بر مصالای دیبای سبز دور گشت نماز خواند و بیرون از صدر نشست خوان
و دسته کما غنویک جیبه سبک که برای وزیران می برتیبصور خواجه آوردند
اولین چیزی که نوشت بصری بود و ترجمه آن این است: بسم الله الرحمن الرحیم
ستایش به پروردگار جهانیان و درود بر پیغمبر بر گزیده و اسباب وی.
خدایم اینده است و اسکو و کیل است خدایا بمن یاری ده در آنچه دوست داری
و رضایست. بر رحمت خودای مهربانتر از همه مهربانان. برای شکر نعمت خدا
بفقراء و ما کین ده هزار دین و ده هزار نان و ده هزار ذراع کر بانی داده شود
بعد از این نوشته بکار آغاز کرد و هجینی در دلهای متوالی شد.

مسعود و نیاست وی در فارس و هند

مسعود که در باره عراق وری اندیشه مندمی بود با خواجه بزرگ و دیگر
اعیان سلطنت مشورت کرد تا کار آن حدودا تنظیم یابد. خواجه بزرگ
علی دایم و ایاز دایم سالاری عراق انتخاب نمود و گفت علی دایم مردی مجتهد
و کار بست و در غیاب سلطان خدمت ها کرده و ایاز نیز سالاری نیک است
و در همه کارها با امیر ماضی بوده سلطان پیشنهاد خواجه بزرگ را رد کرد
چنان و انمود که علی دایم را شغلی مهم تر می فرماید و در باره ایاز گفت
وی پس بنار و عزیز آمده است هر چند نطمه پدر ماست چون از سرای دور
نبوده مدتی تجربت شود آنگاه آنچه باید فرمود بفرمائیم. و به سالاری عراق
تاش فرانی را برگزید بدین شرط که سه ماه به نیشاپور باشد و آنگاه بسوی

ری رود - وری را بختیه هدایت داد که در پشاور چون سالاران تر گمان نزد او آید و وی در پرا افکندن آنها بکوشد چندانکه خواجه بزرگ این امر را دور از سیاست شمرد و گفت هنوز موقع آن نرسیده سلطان بپذیرفت به امر داد ثنائی فرائی او امر او را انجام دهد - و همین مسئله بود که در آئینده موجب اجحاف سلطان مسعود گردید - ثانی فرائی کمر زر و کلاه دوشاخ و اسنام از هزار مثقال و بیست غلام و صد هزار درم و شش پیل و تروسه ماده به خلعت بافته عازم پشاور شد .

و در این هنگام موضوع سالاری هندوی کار آمد سلطان - د احمد بن بیالتکین را به سالاری هند برگزید این احمد در عصر محمود خازن سلطنتی و در همه سفرها بر حکایت سلطان می بود و سلطان را بروی نظر مرحمت بود - در روز یکشنبه دوم شعبان این سال احمد بیالتکین را خلعت سالاری پوشانیدند و کمر زر هزار گانه با کلاه دوشاخ هزار گانه بوی عنایت کردند و چند تن از اعیان دیلمیان و بونصر بامیان و برادر زعیب بلخ و غیر هم را که سلطان نمی خواست در غزنه باشند نیز بنام خدمت با وی همراه نمودند و سلطان در دشت شاه بهار سان دیده سالار هند را مرخص کرد - و رمضان این سال را در دارالملک غزنه بسر برده در این ماه از زندان بیان باز پرس نموده و مراد او تا هزار هزار درم از خزانه اطلاق کنند و به مستحقان و درویشان با یتیم و نواهی آن رسانند یک بار هم بشکار جانب خروار و خاور مرغ و قوت و شکار فراوان نموده باز آمد (۱)

و عید را با حشمتی و جلالی بفرزه گذرانید که نظیر آن کمتر یاد دهند و درین روز امیر در سخن پروری و فضیلت دوستی بشبوه پدر کار کرد و تنها به زینبی ملوی پنجاه هزار درم و به ملک الشمرای در بار عنبری هزار دینار بخشود .

(۱) خروار نام مدنی بود در لوگر و اکنون نیز این نام بر جایست .

دو روز از عید گذشته سلطان دودشت شاه بهار از رعایا و عساکر خود باز دید نمود و خود بر مهد پیل نشسته بدشت آمد بانگ کلفتی سخت عظیم از پیلان و جنبیان مرمع بجوهر سلطان در سایه چتری که بر او افراخته بودند توقف نمود خواجه احمد و خواجه بولسر در نزد پیل بودند و سخن متظلمان می شنودند و بعضی سلمان میرسانیدند و باز میگردانیدند .

در این روزها سلطان را اراده غزوهند و انگیز خیال شد ولی خواجه بزرگ مانع آمد و مصلحت در آن دید که سلطان زمستان را به بلخ بگذراند زیرا از یکطرف مسئله فرستادن گانوی که نزد فرخان رفته اند یکطرفه نشده و از طرف دیگر القادر بالله خلیفه عباسی سخت مریش است و از جایی علی تکین باسلجوقیان متحد شده میباید قصد بلخ و بخارا ستان نماید . سلطان بر سخنان خواجه بزرگ اعتماد نموده قصد بلخ نمود . در شوال از غزنی حرکت نمود و در کابل آمده سه روز اقامت کرد تا پیلان سلطنتی را از نظر او گذرانیدند هزار و شصت و هفتاد و روماده پسندید و پنج شب در پروان کرده و از راه کوتل شبر غورک به ولواج (وستاق) آمد و دو روز آنجا گذرانید و جانب بلخ کشید و روز سیزدهم ذی الحجه به بلخ وارد شد و در گوشت در عبدالاعلی مقام کرد .

آمدن سفیر بغداد بدر بار بلخ

هشت روز بعد از رسیدن سلطان به قبة الاسلام بلخ خبر آوردند که القادر بالله خلیفه بغداد گذشته شد و پیروی القایم بالله را به مسند خلافت برداشتند و اعیان هر دو بطن از بنی هاشم یعنی علویان و عباسیان بر طاعت وی بیار امیدند و سفرای دربار خلافت برای اخذ بیعت نامزد شدند و از آنجا که قلیه ابوبکر محمد بن محمد سلیمانی طوسی بدر بار غزنی گماشته شده است —

سلطان به مشوره خواجه بزرگ و ابونصر مشکان - (این خبر را میان
تنها دوشنبان داشت تا سفیر آید و آنکه موخوع مرگ خایفه آشکار
گردد روز شنبه ۲۲ ذی الحجه ۶۲۴ سفیر بغداد به بلخ رسید پیش از این
پذیرائی خبر را چنانکه خودش دیده ذیلاً شرح میدهد :

او میگوید مراسم پذیرائی سفیر در باو خلافت بر عهده خواجه عالی مییکال
که رئیس الرؤساء بود گذاشته شد و ابوعلی رسولدار تحت انروی کار میبرد
(رسولدار گوید رتبه بود که امروز بر رئیس تشریفات اطلاق می نمود) چون سفیر
بلخ نزدیک شد سه خاج و ابو الحسن ندیم و مظفر حاکم ندیم که این دو نفر
زبان عربی فصیح میدانستند باده سر هنگ بهزار سوار سفیر را بپذیرائی
کردند و به محله سید باقان فرود آوردند سلطان از باغ به کاخ عبدالاعلی
آمد و روز اول محرم رسول خلیفه ملاقات نمود در این روز چهار هزار
غلام سرائی در دو طرف سرای امارت بچند رشته ایستاده بودند و هزار با کلاه های
دوشاخ و کمرهای گران و عمودهای سیمین و دوهزار دیگر با قبا های دیبای
شوشنری و کلاه های چاریر و شمشیر و هر یک کمانی و سه چو به تیر بردست
و از غلامان خاصه سجدتن در رشته های صف نزدیک امیر ایستاده بودند و این ها
کلاه های دوشاخ و کمرهای زر و عمودهای زرین داشتند و در میان این ها
چندتن کمرهای مرصع بخواهر داشتند بزرگان و ولایت داران در درون
و بیرون سرا علی قدر مراتب ایستاده بودند رسولدار سفیر بغداد را از میان
این همه تحمل و حشمت گذرا بیده بدر بار آورد سفیر بغداد از شکوه و عظمت
دربار بلخ مدح و ثناء شده بود سلطان افغانستان بر تخت نشسته بود و وزیر
داشتند و بی خواجه بزرگ شمس الکفایت حسن میبندی نزدیک تخت
والی نعمت با حشمت خود نشسته و جزوی دیگران برپا ایستاده بودند سفیر
بغداد در پیشگاه سریر سلطنت بایستاد و سلام گفت و تحیت خواست

و خواجه بزرگ جواب داد آنکاه بونصر حاجب بازوی سفیر بغداد را گرفت و نشان داد.

سلطان تنها از احوال خلیفه پرمشغول نبود و سفیر جواب عرض کرد و آنکاه خواجه بزرگ در موضوع وفات خلیفه فصلی بتازی سخن گفت چنان فصیح و لیسکو که شایسته مقام وی بود و سفیر را گفت تانامه خلیفه را تقدیم نماید سفیر بپای خواست و نامه در خریطه دیبای سیاه پیش تخت برد و باز گشت و همان جا که معین شده بود نشست سلطان ابونصر مشکین رئیس دیوان رسالت را آواز داد و امر کرد تانامه را قرائت نماید ابونصر پیش تخت رفت و نامه گرفت و دروی جانب تخت کرده بایستاد و نامه را قرائت نمود چون بپایان رسید سلطان گفت ترجمه کن ابونصر چنان بفارسی فصیح آنرا ترجمه کرد که همگان اقرار دادند که این کفایت جزوی کسی را نیست - سفیر را باز گردانیدند و بار بکشت.

سلطان حکم داد که سه روز عزت خلیفه در بلخ گرفته شود و کسان هارا بستانند و همه روز امراء واعیان بالباس سفید بدربار می آمدند و رسم عزت بجا می آوردند و سلطان نیز در این سه روز دستار و قبای سپید می پوشید. بعد از سه روز بلخ را چیراغان کردند و سفیر را باطراف شهر بردند تا مابینه کنند آنکاه موضوع معاهده دربار غزنی با دربار خلافت در میان آمد - خواجه بزرگ بدیوان وزارت نشست و ابونصر مشکین نیز در آن جا حاضر آمد و سفیر بغداد را خواستند و راجع به شرایط عهد سلطان با دربار خلافت مذاکره نمودند و نتیجه بدان قرار یافت که سلطان بر تسخیر عهد پیکه خود خلیفه فرستاده است امضاء می نماید اما بشرطیکه سفیر نمهد که چنانچه به بغداد رود خلیفه منشوری نازده فرستد و دهان مقرراتی که در بار غزنی به پیشنهاد داده قبول کند.

این مقررات به تنها پیشنهادی بود که از طرف دربار غزنه شده بود بلکه در ذات خود منضم چنان نکات و وقایعی بود که دربار بغداد را تهدید می کرد و اقتدار بغداد با آنرا مقابل قدرت غزنویان ضعیف و خاضع نشان میداد .

به رؤس مسایل این مقررات ذیلاً اشاره می شود :

(۱) در منشور سلطنت غزنوی که خلیفه بغداد آنرا امضا می کند و به غزنوی میفرستد ابالات سلطنت غزنوی را ذیلاً اشعار نماید: خراسان - خوارزم - بلخ - زابلستان - جملہ ہندوستان - چغانیان - ختلان - قبادیان - برغ - قندار - مکران - والستان - ری - جبل - سیاهان - تاعقبہ - ملوان - کرگان - طبرستان .

(۲) خلیفہ بغداد بدون ذریعہ سلطنت غزنوی با خاندان تبرکستان هیچگونه رابطہ و کتابت نداشته باشد و چنانکہ در عصر محمود و القادر بالله این عہد مرعی بود در روز کار محمود نیز رعایت شود .

(۳) خلیفہ دوبارہ محمد سلیمانی را بہ سفارت در دربار غزنہ نفرستد و چنان خلعتی بہ محمود فرستد کہ در هیچ روز کاری از بغداد بہ هیچکس دادہ نندہ باشد .

(۴) خلیفہ از نقطہ نظر مقام روحانی کہ دارد فتویٰ دہد کہ سلطان غزنہ از جانب سیستان بہ کرمان لشکر کشد و از جانب مکران قصد عمان کند و قرامطہ را بر اندازد یعنی این جنگ را جنگ مذہبی و مشروع معرفی کند .

(۵) خلیفہ بآل یوہ رعایت نماید و چون آن ہا با سلطان دوستی دارند هیچ گاہ قصد آزاد شان نہ کند .

(۶) خلیفہ امر بدہد کہ راہ حج کشادہ شود و قافلہ حجاج را سالاری از سالاران غزنہ بدرقہ نماید .

و علاوه بر مواد متذکره فوق سفیر بغداد را گفتند تا به خلیفه از جانب سلطان باز گوید که اگر حرمت درگاه خلافت امپور چون لشکرها زیاد شده و با زیادت ولایت حاجت مندیم تا چار قصد بغداد میکردیم و راه حج را می کشادیم و بدر ما را بهری گذاشته بود تا این کار را انجام دهیم اگر او گذشته نمی شد و ما بر فتن خراسان مجبور نمی گردیدیم امروز بمصر با بغداد می بودیم ، سفیر تمام این شرایط را قبول کرد و گفت این سخن ها همه حق است و دیگر روز صورت عهده را که بایست سلطان امضاء میکرد امضاء نمود . این عهد نامه را از خود بغداد تسخت کرده بودند و خلیفه در مکتوبی که سلطان فرستاده بود بدان اشاره نموده بود و مطلب آن فرستادن تسخت عهد از بغداد این بود که سلطان به سوگند های غلیظی که از بغداد تسخت کرده بودند پیمان دوستی خود را با خلیفه میسخت کرد و گرداند تا عبادا از ناحیت شاهنشاهی غرضه دربار بغداد زیانی نبیند - در مکتوبی که خلیفه سلطان فرستاده و بیهقی اس مکتوب را در کتاب خود آورده بعد از حمد و ثنات و خیر و فائز قادر بالله و بیعت مردمان بنخود او سلطان را ستوده و درباره روی گفته است که مسعود شهابست که خادمی شود و شیرینست که زمان آنرا در پیام کرده می تواند و در عنوان ویران ناصر دین الله حافظ عباد الله المنتقم من اعداء الله ظمیر خلیفه الله و محمود را نظام الدین که مفا الاسلام و المسلمین بین الدوله و امین الملها بی القاسم ولی امیر المومنین خطاب نموده است و مراسلتی که سلطان بخلیفه نگاشته متضمن مطالب عهد معیت و احترام بمقام خلافت و تا کید آن سوگند های غلیظی است که تسخت آنرا از بغداد فرستاده بودند و بیهقی اسل مرسلت سلطان را نیز در کتاب نفیس خود ثبت نموده است .

سورت عهد را به سفیر سپردند و آنرا با هدایا و نظایف و تحائفی که قیمت آن احتمالی شود بخش کردند .

و پنج قاصد با وی فرستادند که دو نفر آنها را سبیر از بغداد رخصت کنند و گنهارشات آنها را به سلطان عرض نماید و سلطان بنام کرایه کش و بدک بان چند تن را با سبیر مقرر کرد که از گذارشات سبیر در عرض راه سلطان جاسوسی نمایند.

قتل منجوق و حادثه خوارزم

در این اثنا واقعه قتل منجوق قاید حادث گردید و آن چنان بود که بوسهل زوزنی رئیس دیوان رسالت آن وقت هنگامی که سلطان از غزنه به بلخ حرکت میکرد راجع به خوارزم شاه سماعت نمود و سلطان عرش کرده بود که وی از سلطان آزرده شده و عدت و حشمت زیاده دارد و بیم آن میرود که خوارزم را بروی سلطان بشویند و از فرمان دربار غزنه سر باز زند و سلطان را بران وادار کرده بود که در تهاق فرمانی بقلع خویش به منجوق قاید که در خوارزم است و از طرف سلطان ینایت خوارزم شاه دارد صادر نماید و وی را امر بداد که کار التوفاتش را بسازد سلطان بسدون آنکه باخواجه بزرگ یا دیسکر خیر خواهان خیبر دربار این را زرا بیان گذارد پیشنهاد بوسهل را قبول کرده و فرمانی بخط خویش به منجوق قاید فرستاده بود و آنها عهدی را از این مسئله مطلع ساخته بود دیری نگذشت که روز گذار پرده از این کار بداشت و عبدوس مسئله را به ابوالفتح حاتمی و وی به ایوب محمد سعدی وکیل خوارزم شاه در میان نهاد و ایوب محمد عین قضیه را به خوارزم شاه اطلاع داد. خوارزم شاه که مرضی مجرب و کرات آزموده و سردار دلبر و بیخنه بود بهر تدبیری که توانست بهمکاری وزیر دانستند خود خواجه عبدالصمد منجوق را کشت و تنش او را در اطراف شهر گردانید.

چون این خبر به بلخ رسید سلطان پشیمان شد و اندیشه مند گردید زیرا از یک طرف حقوقی که در بار غزنه از سالها با التوفاتش داشت بسکست و کوری

ساخته لشکر ذیدو از جانیی چون التوتاشی مرد داسوز و متنفذ گزاری از دست شد
خواجه میبند که از قضایا مطلع نبود بخود پیچید و بوسهل را مالش داد سلطان را
ملفت ساخت که اگر زود جلو گیری نشود چون التوتاشی مردی بخسرد
و شجاعت فتنه بزرگ حادث خواهد شد - با لایحه در اثر پیشنهاد خواجه
چنان وانمودند که این قضیه را بوسهل کرده و وی موقع جسته و هنگامی که
سلطان را ببخود بافته بخدعه - فرمائی نوشته را آنرا به توقیع سلطان رسانیده
است. لهذا نامه استمالتی از دربار غزنه بنام التوتاشی صادر شد تا وی متسلی
و مطمئن شود و همچنین سلطان امر داد تا بوسهل را گرفتند و در بند کشیدند
و اموال و عقار او را هر جا بود ضبط نمودند و بجای وی ابوالفتح رازی را رئیس
دیوان عرض مقرر کرد.

دفع التوتاشی خوارزم شاه بکنگ (علی نگین) و کشته شدن او

متممیان از بخارا اطلاع دادند که علی نگین مطمئن نیست و سر فتنه دارد
و سلطنت غزنوی را مایه اشغال قدمت ترکان میداند و عملاً قریب شری پیا
خواهد ساخت سلطان با خواجه میبندی و ابونصر مشکان استشاره کرد
تعمیب کردند که خوارزم شاه استمال شود و فوجی با وی نامزد کردند
تا بر علی نگین حمله نموده ویرا بر اندازد عبدوس یا فرمان و خلعت نزد
خوارزم شاه رفت و پیغام داد که خوارزم شاه بفرمان سلطان بر علی نگین
مهیای حمله می باشد و سلطان با نود هزار سوار به مدد او از بلخ فرستاد .
التوتاشی خوارزم شاه جانب بخارا لشکر کشید علی نگین شهر را به سر هنگران
خود وا گذاشته خود بالشکر کران دیوس را قرار گاه ساخت التوتاشی
به مردمان شهر پیغام فرستاد که تسلیم شوند بخارا ایان که از نظام ترکان
بجان آمده بودند بزرگی کردند و شاد شدند و علاقه مندی خود را به سلطنت
نژادی اظهار کردند و گفتند : دیر نیست در آرزوی آنند که رهبت

سلطان الاعظم ملک‌الاسلام ادام‌الله سلطانہ باشندہ خوارزم شاه ایشان را
 بنواخت و خود مردمان شهر اطراف قهندز بغارا را گرفتہ سرہنگان
 علی تمکین را اسیر و مقتول نمودند و خوارزم شاه جانب دیوسی حرکت نمود
 و مرد وار جنگید و حقوق ممالحت و ~~نمک~~ ~~کنواری~~ کی سلطان را ادا نمود
 و در راه تشدید سلطنت از هیچگونه مرادہ کی و فداکاری دریغ نکرد
 ولی متأسفاً بعد از جنگ شدید و آننگہ آسہ بہ نیرو و کفایت او عسکر دشمن
 متفرق شدند بایا. مجروح و نیر در همان جا اصابہ کرد کہ در فتح بسکی
 از قلاع ہند در کباب ساسان محمود سنگی سان خورده و زخمدار نموده
 بود شاه خوارزم کہ آئین سالاری و جنگجویی ویرانی را در کباب ولی نعمت
 و مربی دلیر خود سلطان محمود آموخنہ بود باوصف این زخم منکر ازیا
 تابستاد و خود نیزہ برداشته می جنگید و فردای آن روز نیز بہ میدان برآمد
 اما اسپ تنہی کرد و التوتاشی جنگجو شاه خوارزم بر زمین افتادہ دستش
 نیز بشکست وقتی کہ کار بدین گونه شد خواجہ احمد عبدالصمد عثمان اختیار
 عسکر را خود بدست گرفت و چون میدانست در لشکر دشمن اضطرابی افتادہ
 در سددہ ممالحت برآمد رسولان علی تمکین ازدوی آمدند و مسئلہ بہ صلح
 انجاء میدو علی تمکین خوارزم شاه را واسطہ شفاعت خود بدر بار سلطان قرارداد،
 خواجہ احمد عبدالصمد التوتاش و ازدوی او را این طرف جیحون
 آورد و در عرض راه خوارزم شاه فرمان یافت و سلطان بہ شنیدن این خبر
 سخت غمگین شد و بر اسالاری بدان ہمہ وفا و شجاعت و تدبیر دیگر بدست نہ آمد
 و خواجہ احمد عبدالصمد را فرمان های موکد بوازی ہا فرمود و ہارون
 و (راستی) بران التوتاشی را کہ در بلخ بودند بحضور طلب فرمود و با ایستکہ
 (رشی) با کفایت و دلایر بود ہارون را نسبت بدایسکہ مادرش سپہنہائی
 بود بہ ولایت خوارزم بہ حیث خلیفہ (سعید) پسر خود مقرر کرد و فرمان
 خوارزم شاهی را بنام سعید توقیع کرد و ہارون را خلیفہ الدیر خوارزم شاه

خواند و بجای پدر به خوارزم فرستاد و نیمه خلعت پسر را باو پوشانید
و خواجه احمد عبدالصمد را بوزارت وی برقرار داشتند .

هوای بلخ گرم شد سلطان در ۲۲ جمادی الاولی ۶۲۳ یرزاه دره گز عازم
عزیه شد و یازده هم جمادی الاولی به حضرت غزنه وارد گردید و در کوشك
محمودی که برای امارت بود مقام کرد .

گشاده شدن راه حج

از روزیکه سفیر بغداد از بلخ حرکت کرده بود سلطان آرزو داشت که
هر چه زود تر راه گشاده گرد و در عابای سلطان او که هوای خانه خدای بسگاه
در دل دارنده زیارت کعبه مشرف شود . درین روزها به حضرت غزنه پیغام
خلیفه رسید که از دربار بغداد فرمان رفتن و آل بویه را با آبدان کرده
و حوضها ساخته اند سلطان خواجه علی میکند را به سالاری قافله حجاج
که داشت و دایمند حسن برمکی را به سفارت بغداد منصوب نمود چنانکه سابقاً
نیز این وظیفه را بر عهده او گذاشته بودند و مساکاتبی در ستانه که لازم
بود ذریعه وی به خلیفه فرستادند .

درین روزها سلطان به پیغ صدهزار بود و امر داد کوشك صحن محمود
ذاولی را بیاراسمند نماز اسم ختنه شهزادگان انجام شود و برای این امر
چشم پس عظیم و ملوک که به پربا گردید و همه او را و حتم و سران و سرداران
مملکت در قصر که بن محمودی اسیرین کردند و داد شادی دادند
و سلطان خود با امیر زادگان به کوشك سپید رفت يك هفته در آنجا مقام
مکرد تا این شغل انجام شد آنگاه به برای امارت عزت نمود . درین اثنا
خواجه ابوالقاسم حمیری و بو طاهر ثانی از ترکستان پیغام دادند که مدتی است
که ما را به ک شهر مقام داده اند و جز این دیگر تفصیلی نداده
بودند سلطان در غره ذی حجه از غزنه جایت هرات سرایرده کشید و در نیمه

ماه بهرات را صل شد سلطان هرات را دوست میداشت زیرا روزگار جوانی وی در این سرزمین فرخنده سپری شده بود و خاطرات شیرین و دلچسپ از آن در دل داشت از وی نامه رسید که فرانش تاشی سیه-الار و طاهر دیر کارهای آن حدود و اطوار دلخواه انتظام داده اند و پسر کو هر آگین شهره پوش که به قزوین تاخته بود منسکوب گردیده و همه کارها به نظم و نسق انجام میشود.

در هرات خواجه میوند مریدی شد و روز هجده محرم سلطان از هرات بجانب نیشابور حرکت کرد و خواجه میوندی را به هرات گذاشت تا صحت او اعاده نماید و غره سفر به نیشابور وارد شد و روز گذشته بود از هرات خبر رسید که وزیر دانشمند میوند شمس الکفایت احمد حسن رحمت الله علیه گذشته شد ابو نصر مشکان وفات او را به سلطان عرض کرد - سلطان برفوت آن دانشمند بزرگ که از مفاخر شرق و سر بر آورد کن افغانستان بود سخت متأثر گردید و گفت دروغ احمد بیگانه روزگار که چنو - کم بافته میشود گرا و را باز فروختندی هیچ ذخیره از وی دریغ نبودی - سلطان امر داد تا اعیان حضرت انجمن کشند و در کار وزیر بیندیشند و ابو نصر مشکان را فرمود تا اسای ککالی را که شایسته امر وزارت باشند باین انجمن تقدیم نمایند.

ابو نصر مشکان فهرست اشخاص ذیل را بانجمن تقدیم نمود: بوالحسن سیاری - بوسهل حمدوی طاهر دیر - طاهر مستوفی - بوالحسن عقیلی - اعضای انجمن بعد از غور مقرر داشتند که خود سلطان نیک داند تا در این باب هر که را به پسندد.

دای سلطان باحمد عبدالصمد وزیر خوارزم شاه قرار گرفت و وی را از خوارزم طلب کرد و پسر او را بجای وی بوزارت هارون منصوب نمود.

رسیدن خلعت بغداد

در این اثنا خبر رسید که سفیر بغداد اهبان ابوبکر سلیمانی (با خادمی از خاندان خلیفه بهر سوی رسیده و منشور و لوا آورده چند روز بعد سفیر به نیشاپور رسید و چنانکه معمول بود مراسم استقبال از انجام یافت و سلطان وی را ملاقات نمود - ترتیبات دربار به استثنای بعضی از جزئیات مانند دربار های سابق بود که سفیر خلیفه را پذیرائی میکردند و در این کتاب ذکر کردیم - چون هنوز امر وزارت انجام نیافته بود بجای خواجه بزرگ سپاه سالار علی را به نشسته بود - سفیر دست سلطان را بوسید و خادم خلیفه زمین را بوسه داد و بوسه مشکان نامه خلیفه را قرائت کرد - سفیر عرض نمود که من چون به بغداد باز گشتم پیغام حضرت سلطان را با نواخت و غوازی که کرده بود بخلیفه رسانیدم خلیفه شاد گشت و بارعام داده مزایای سلطان را ذکر کرد و حتی گفت امروز بزرگترین و قوی ترین رکن مائنا سر دین الله و حافظ بلا دالله المنتقم من اعداء الله ابو سعید مسعود است و در همان دربار منشور و لوا و خلعت سلطان را بدست خود ترتیب داد .

سلطان بفرمود تا خلعت را آورد و بطوری که بی همتی اجمالا اشاره می نماید خلعت عبارت بود از هفت جنس لباس که یکی از آن دیبای سیاه بود به شمار عباسیان و تاج مرصع بجواهر و طوق مرصع و عمامه که خود خلیفه بسته بود و همچنین بسته آورده بودند و شمشیر مرصع و لوا - سلطان از تخت بریز آمد بجای گاه الهی تنها گفت و این نعمت را عطیه و موهبت حضرت اوینداشت و دور کمر نماز به تکرانه ادا کرده و در حالی که همه سالاران و سران بارگاه این منظره را مشاهده می نمودند و در بیرون قصر غنقله تقاره و بوق غسا کر بلند بود تاج را بر نهاد و شمشیر را حمایل کرد و لوا را بدست راست گرفت امرای بارگاه بعدی تبار کردند که صفحه زرین شد و موبدان باغ سیسمین .

در میان خبر رسید که پسرینمروزر کمان و پسران دیگر مقدمان آنها چنانکه
قبلاً ذکر کردیم سلطان تلش قرائی را بقتل آنها فرمان داده بود چون
سیل از بلخان کوه سرازیر شده قصد اطراف مملکت دارند تا انتقام خون
پدران شان را بگیرند.

سلطان سپهسالار علی دایه را فرمان داد تا بطوس رود و حاجب بزرگ
بلکاتسکین سوی سرخی رود و کشفها بر کمانند و احوال هر کمانان را
مطالعہ کنند و به با کالیجار نیز فرمان رفت قادر کارها هوشیار باشد
و بهنگام آساء و باورد خبر دادند تا هر چه سپهسالار علی دایه و بلکاتسکین
بگویند اطاعت کنند.

خواجه عبدالصمد باپسرش عبدالجبار - از خوارزم به بشارپور رسید
و در جمادی الاول این سال یعنی سال ۶۲۵ قمری خلعت وزارت یافت
و سلطان ویرا نوازشها نمود و پسر او را نیز خلعت وزارت خوارزم پوشانید
اما قبل از آنکه بخوارزم رود سلطان امر داد که وی نزد با کالیجار و مالی
گرگان رود و دختر او را که در عقد سلطان است بیاورد - و بعد از انجام
این وظیفه بخوارزم شود.

حنهیان از ری اطلاع دادند که ظاهر دبیر وظائف خود را بدرستی انجام
نمیدهد و مشغول لهو و طرب و عیاشی می باشد و مصرف های بیموده می نماید
چنانچه يك روز گیل افشایی کرده بود که بدان گونه هیچ يك از ملوک
و سلاطین گیل افشایی نکرده اند در میان برگهای گل درم و دینار گذاشته
افتانده بود و تاجی از گل بر سر نهاده و خود ظاهر پای کوفته بود قرائی ناش
و دیگران نیز کارها را مهمل گذاشته در لهو و طرب بوی اقتدا مینمایند
سلطان بنحسب شد و بوسهل حمدوی را بجای وی برگماشت و او را شیخ العسید
خطاب نهاد و یکدسته از غلامان خاصه و بیلان شاهی و دیگر ساز و نچمل زیاد

با وی همراه کرد و عبدالجبار پسر خواجه احمد از گرگان مراجعت کرد و دختر با کالیجار را به پشاور آورد و سلطان جشنی ملوکناسه بپاک کرد و در کوشکهای حسنکی مراسم عروسی بعمل آمد.

ترکمانان

در این هنگام خبر آوردند که ترکمانان به هیچ حال آرام نمی‌شوند و مخصوصاً از روزی که کشیده‌اند که پسر نیمیرتر کمان بخونخواهی پدر خود از بلخان کوه بالنگری گران به بیابان فرود آمده سلطان اندیشه مند شد و در صدد آن برآمد که ترکمانانی را که در حدود هرات اقامت دارند براندازد و ترکمانان توأخی روی را نیز بوسهل حمدوی و طاهر دبیر فرو گیرند و از این خیال بنامه‌های مخصوص ظاهر دبیر و بوسهل را آگاه نمود.

هنوز مسئله ترکمانان به نتیجه نرسیده بود که قصبه احمد بیاتینکین سالار هندوستان و قاضی شیرازی کدخدای آنجا بسلطان رسید و این واقعه چنان بود که سیه سالار احمد با قاضی موافقت نداشت و نمی‌خواست که قاضی که مرید و سگانه و دور از کفایت سردار است در امور سالاری هند مداخله نماید و خود را بدربار غزنوی از همه مقرب تر میدانست و حقیقتاً سالاری دلاور و جنگجو و نامور بود و بدربار محمود فوق‌العاده قرب و منزلت داشت و خوی سلطان را بیشتر از دیگران دریافته بود و می‌خواست و جسماً بسلطان شباهت داشت حتی وی را عصبه محمود می‌گفتند.

قاضی شیرازی کدخدای هند در صدد آن بود که محمود را بروی منشی سازد و آن سالار جنگی را از پاهای سیه سالار هند به دسائی وی و قبی نس گذاشت و سگ سالاری دلاور بود و بر بنارس لشکر کشید و آن شهر را تصرف نمود. مع التأسف قاضی موقع یافته به سلطان آنها کرد که احمد در مقدار خراج خیانت کرده و باینتر کمانان ساخته خلاصه بهر نحوی که توانست سلطان را

بر سالار هندیبد گمان ساختن و سلطان در سدد آن بر آمد که بجای وی ظلك هندو را
منهوب سازد و هنوز این قضیه فیصله نشده بود که «ستی» پسر انصو ساش
خوارزم شاه از بهام افتاد و سلطان سخت غمگین شد و بر مرده او بگریست ولی
مردمان به هارون پسر ادرش طوری دیگر ابلاغ کردند و فهمانیدند که سلطان «ستی» را
کشته است و این قضیه چنانکه در آینده دیده میشود سبب قتل خوارزم گردید (۱) و هم
چنان از ختلان راپورت دادند که مردمان آنجا شورش برپا کرده اند
و سلطان خواجه بزرگ را فرمان داد تا به بلخ و طخارستان رود و امور آنجا را
انتظام دهد و بوبکر مینش را نیز با وی رمزد کرد و نااطلاعات و کذاشات آن
وزیر را نشنید را روز بروز بدر بار اطلاع بدهد.

چون خواجه احمد حرکت نمود . تلك موقع را غنیمت دانسته پیشنهاداتی
به سلطان تقدیم کرد سلطان پیشنهاد او را قبول فرمود و وی را در امور هند
اختیار عام و نام ارزانی کرد و فعال ما برید قرار داد . چون به هندوستان رسید
هندوان را بر احمد فیالتسکین برانگیخت و جنگ نمود و سالار هند را گرفته
گشت و اموالش را غارت نمود و بزرگ آن سالار هر دل جنگجو رضای سلطان
را حاصل کرد . این اثیر این مسئله را بصورت دیگر نگاشته و می گوید چون
مسعود از غزوات هند باز گشت احمد سر یفاوت برافراشت و از نزد عساکر
سلطان گریخته به بهاطیه رفت و از رئیس آنجا عتفاً گشتی ها گرفت که از
دور با عبور نماید گشتی بانان به مصلحت رئیس شهر آنها را فریب داده و یکی
از جزایر غیر مسکون فرود آوردند و خود باز گشتند احمد و همراهانش در
آنجا از گرسنگی نزدیک بهلاکت رسیدند ملازمان رئیس شهر آمده اکثر را

(۱) ابن اثیر موضوع افتادن پسر التوتاش را از نام نامی برد و بلکه بناء
(ستی یا داسنی) بمرت به التوتاش قابل نمی شود و می گوید از وی سه پسر مانده
بود که هارون ، اسمعیل و رشید نام داشتند و میب یخاوت ها وون آنها مخالفت وی را
بناهد الجبار می داد ۲۱۰ ج ۹ تاریخ کامل

گفتند و بر احمد را اسیر گرفتند و خود احمد چون این حال را دید اتحار نمود.
 درین وقت اطلاع رسید که هارون پسر خوارزم شاه از شنیدن مرگ
 برادر خود سخت متاثر شده و عبدالجبار پسر خواجه احمد عبدالصمد که وزیر
 او بود از ترس پنهان شده و هارون در مدد آن است که به مرور حمله کند.
 از هند نیز اخباری میرسید که برنگرانی سلطان مسعود می افزود در ماه
 شوال ۴۲۵ ابرالقاسم حمیری وقاضی بوطاهری تپانی که برای خواستگاری
 دختر قدر خان رفته بودند به پروان رسیدند قاضی بوطاهر تپانی در آنجا
 مسموم شد و وفات یافت و حمیری به غزنه آمد و دختر قدر خان را آوردند
 و شهر را آراستند و مسعود دختر قدر خان را عروسی کرد درین وقت لشکری
 که در کرمان بود در اثر شورش اهالی آنجا و تحریک بغداد شکست نمودند
 و هزیمتبان به غزنی رسیدند این لشکر بیشتر هندو بود سلطان بر آنها سخت
 برآشفته و عتاب نمود و اخیراً چون داشت نسبت به کمی تعداد و دوری راه
 و نرسیدن کمک معذورانه از سر جریمه شان درگذشت و عفو شان فرمود.

فتح قلعه سرستی

در این سال یعنی در سال ۴۲۵ مسعود با عسکر کران جاب هند لشکر کشید
 این لشکر کشی را ابن اثیر در الکامل و مورخین مابعد در کتب خود
 تفصیل داده اند هیچ موجود تاریخ بیبقی از این جنگ ساکت است و علت آن
 است که در نسخ موجود و قایم در مکتب ۴۲۴ تا رمضان سال ۴۲۵ متعل فاکر
 شده و معلوم است چندین صفحه از داخل این جلد نیز مفقود است و مثل سایر مجلات
 این کتاب نفیس از میان رفته از نوشته های ابن اثیر برمی آید که چون
 تلك احمد لیا لشکین سالار هند را برافکنند مسعود خود به قصد هند لشکر کشید و به
 قلعه سرستی که از امنع حصور هند بود حمله برد و آنرا محاصره نمود رئیس قلعه
 از در صانع پیش آمد قبول نمود که مال زیاد به مسعود بپردازد مسعود به صلح

راضی شد در این قلعه جماعتی از تاجران مسلمان برای تجارت آمده بودند رئیس قلعه خواست مالی را که به مسعود می‌دهد از آن‌ها بگیرد تاجران مذکور عریضه به مسعود نگاشتند و در آن از مظلومیت خود و ضعف هندوان اطلاع دادند و نامه را به پیکان نیری بسته جانب سپاه سلطان افگندند چون مسعود آگاه شد از صلح به جنگ گراشت و خندق را به شاخه‌های درختان و ساقه‌های بستر ملو نمود و عساکر خود را از آن عبور داده عتفاً قلعه را مفتوح نمود و از آنجا به قلعه دیگری حمله کرد در آن حدود بود حمله برد این قلعه سخت محکم و استوار و دارای دیوارهای بلند و قوی بود و سلطان مسعود آنرا محاصره نمود اما نسبت به مرض شدیدی که سلطان را فرا گرفت و خبری که از حمله ترکانان به طوس رسید مجبور به رجعت شد و در غزنه دارالملک محبوب خویش واپس آمد.

جنگ آمل و ساری

سلطان مسعود چون از هند باز گشت هر روز در مملکت آشوبی تازه برپا می‌شد و در امنیت عمومی خللی پدید می‌آمد و در هر گوشه آتشی از فتنه و شورش افروخته می‌گردید. مخصوصاً ترکانان که گاهی در سحرهای فرد تر گداز می‌کردند و گاهی طوس و کرانه‌های نورهوات را غارت می‌نمودند و گاهی به تر مذ و چنایان حمله می‌بردند.

خوارزم نیز تقریباً از دست شده بود و هر ده خبری می‌رسید که هارون و سرالتوقاتی سرفتنه دارند و با علی‌تگین سازش نموده.

اخباری که از بخارا می‌رسید نیز دل‌براین بود که علی‌تگین بر سر آنست که از آمویه عبور کنند و بلخ را تحت حمله قرار دهد.

احوال‌داری و سپاهان نیز قابل اعتماد نبود و دشمنان می‌خواستند از موقع استفاده کرده و از ضربات متواثری که ترکانان به پیکردولت محمودی وارد می‌کنند استفاده نمایند.

در خلا این احوال طرز سیاست سلطان مسعود و رویه که با خدام و سران کشور پیش گرفته بود نظام مملکت و فعالیت های جریسی و سیاسی را بطی می گردانید و دل های مردم از روش حکومت سرد شده میرفت سلطان که بقوت خویش مغرور بود و هر چه را از نقطه نظر افکار خود می دید . در میان تمام این گیر و دارها بیشتر به نشاط و تفریح مشغول بود و بجای اعاده انتظام مملکت در بر انداختن خدمتگاران پدر و سپهبدان پر دل و جنگجوی کشور می کوشید و چون خود به هیچکس اعتماد نداشت کار بجائی رسید که اعتماد دیگران نیز از وی سلب شد .

سلطان خیال کرد اگر از غزنی حرکت کنند و در هرات رود و از آنجا به تدبیر امور و دفاع تر کمانان بپردازد بحال مملکت بقید تراض است لهذا امیر سمید پسر خود را به کالت خود در غزنه گماشت و علی کوتوال را به حیث مشاور او مقرر کرد و مودود را در کاب خود گرفت و در ۲۷ شوال از غزنه حرکت نمود و در ۷ ذی القعدة به تگین آباد رسید و بعد از هفت روز توقف از تگین آباد به بست آمد و از آنجا به هرات و از آنجا به سرخس آمد و در سرخس ابونصر مشکان به سلطان پیشنهاد داد که چون تر کمانان بیشتر در حدود مروند بهتر است سلطان نخست به مرو رود که هم کهک علی تگین از تر کمانان ممنوع شود و هم خود آن ها از حملاتی که متواتر درین حدود می کنند مغلوب گردند سلطان به سخن او گوش بداد و در سرخس بود که از نرمن اطلاع رسید که جماعتی از تر کمانان آنجا آمده حمله کردند و بکتگین رئیس عسکری نرمن در حالیکه شدیداً جنگ می کرد و نزدیک بود تر کمانان را شکست دهد بنا گه آن زود او بالا رفته و نیری بر شکم او رسیده و کشته شده است .

دوم روز بعد از نرمن اطلاع رسید که در آن حدود نیز تر کمان ها حمله سخت نمودند ولی نوشته کین خادم سالار مرو آنرا شکست داده است و چند نفر از آنها اسیر گرفته اند .

چون اسیران را نزد سلطان فرستادند سلطان از ختم زیاد امر داد آن
ها را در پی پیلان هموار نمودند -

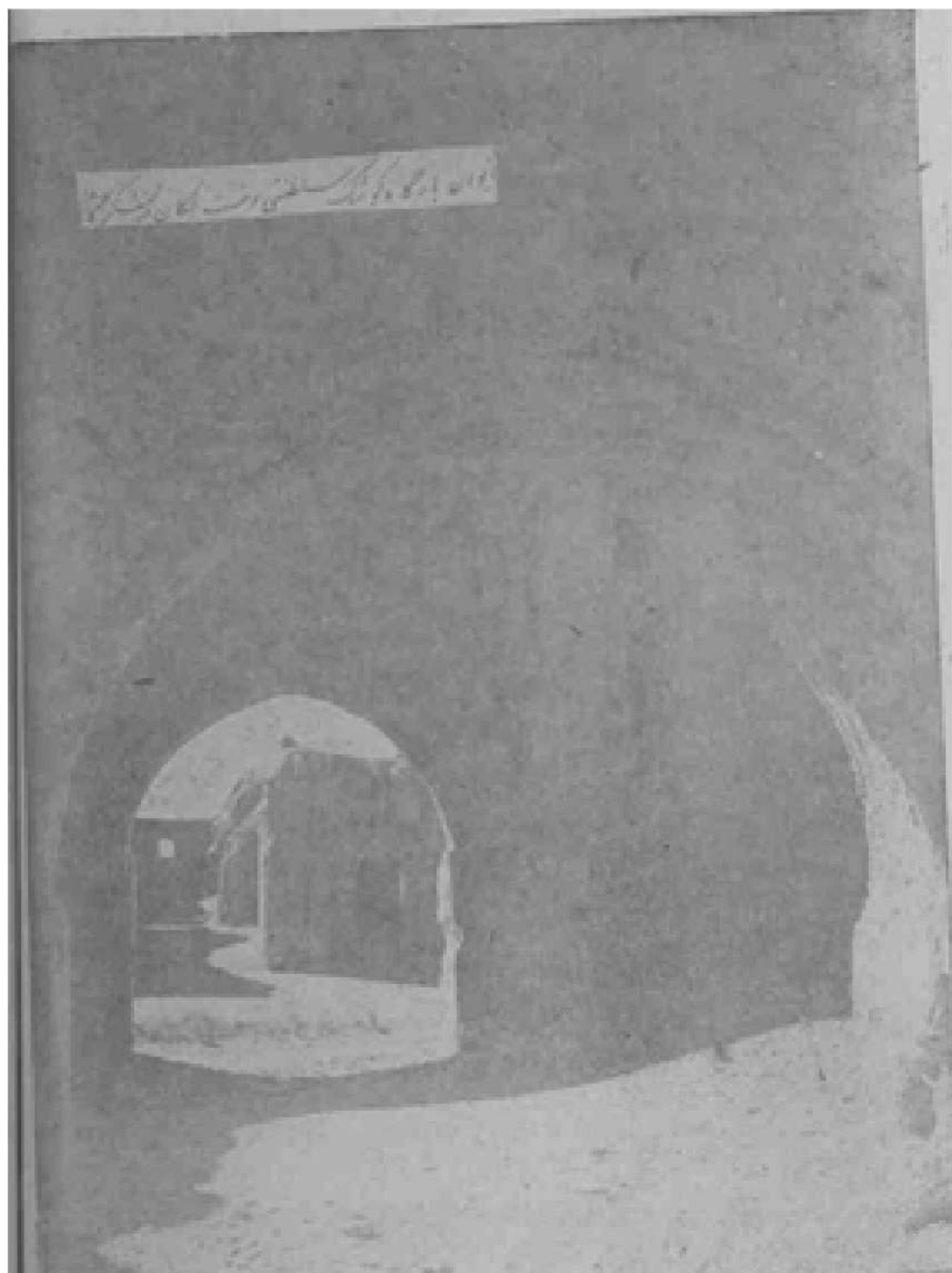
خواجه احمد عبدالصمد که برای انتظام امور تخارستان و ختلان رفته بود
در سرخس به موکب سلطان پیوست - و رای عمومی بران قرار گرفت که
سلطان به سرعت تمام جانب مرورود اما سلطان برخلاف میل عمومی از رفتن
مرو باز ایستاد و اراده کرد که بسوی نیشاپور رود هر قدر خواجه بزرگ
احمد عبدالصمد و ابوصبر مشکان و دیگر بزرگان عربی کردند مقید ببقیاد
زیرا همان يك تكست ظاهری که تر کمن ها از مرو یافته بودند سلطان را
مطمئن گردانیده بود و عهدهی که علی نسکین دو سال قبل بالتوشاش بسته بود
و خاطر سلطان را از دورویی خالان آسوده ساخته بود سلطان مسعود به نیشاپور
آمد و در آنجا اطلاع رسید که علی نسکین فوت کرد این خبر سلطان را بیشتر
مطمئن گردانید و اراده کرد جانب دهستان رودواز آنجا به آمل شود زیرا
سلطان را گفته بودند آمل نهایت مهمور است و سلطان می تواند از آنجا
مبالغ زیادی بنام خراج و راجی که باقی مانده تحصیل نماید -

سلطان درین موضوع با وزیر و رئیس دیوان رسالت مشورت کرد آن ها
رفتن سلطان را دور از مصلحت دانستند و گفتند بهتر آن است که سلطان به مرورود
زیرا مرگ علی نسکین کارها را دیگر گونه می نماید و بسیار ممکن است
خان توخاسته با تر کما بان بسازد اما سلطان به مشوره آنها اهمیت نداد .
و جانب دهستان و کر گان حرکت نمود چون به کر گان رسید با
کالیجار با تمام حشم خود به ساری رفته بود سلطان با وجود آنکه با کالیجار
بسر خود را فرستاد و اظهار خلوصیت نمود و گفت هر چه سلطان بخواهد
می پردازد جانب سازی روان شد و خواست بهر نوع باشد دشمنی را که همیشه
فرست می جوید و هنگام نیر و بار است و وقت ضعف و ناتوانی هر چه از دستش



من قریب و نزدیک - جومات مسجد

بازار بارگاه و کنگره سلطنتی در تهران



می آید می کنند از یادر اندازد و بیش از آنکه مهم تر کشتن را فیصله کنند اینها را فیصله نمیدهند سلطان از ساری به آمل آمد و در آنجا خواجه بزرگ و قسمت زیاد عساکر خود را بگذاشته و خود با عزار و پانصد غلام خاصه هشت هزار سوار و پنجمصد اشتر جناخته و چند بیل و آلات قلعه کشائی بسوی نابل حرکت کرد در نابل با کالیجار شهر آگیم و پسر منوچهر - با عساکر و آلات زیاد همپای جنگ بودند سلطان غزیه با وجود آنکه در عدد کمتر و به نسیب و فراز آن سرزمین هیچ بلدیت نداشت همین که دشمن را مقابل دید بهمان شهادتی که مخصوص خود او و سپاهیان دلیرش بود بدشمن حمله آورد از شرحی که سلطان به خواجه بزرگ نوشته چند جمله آن را نقل می کنیم :

«جوشن پوشیدیم و بر ماده پیل نشستم و سلاحها در مهندها نهادند و فرمان دادیم که کوس های جنگ فرو کویند غلامان ما گروهی پیش رفتند بایک بیل تر که جنگی و نامور بود و گروهی پیرامون بیل ما حلقه زدند - لشکر دشمن از سدهزار فزونی می گرفت - اگر اینقدر نمی بودند زهره نبات نداشتند و گستر از یک ساعت فوجی از لشکر ما آنها را چون خاشاک بر می چید اگر گریان حمله کردند و چنان شد ~~حک~~ که ژوبین به مهد و بیل ما رسید سپاهیان دلیر ما چون اینحال بدیدند بسکبار حمله نمودند یکی از سرداران گریان بسوی پیل ما حمله آورد از پیل هانگ زدیم و بمود زخمی به سر و گردن حواله نمودیم که امیش بیفتاد و خود ز بهار خواست چون امان دادیم معلوم شد شهر آو گیم سردار گریان است به امارت وی دیگران گریختند و فتح نصیب ما شده سپاه فارسیان به تریبی که در فوق استکاشتم منهزم شد و سلطان فاتحاً و غنائماً به آمل آمد - با کالیجار بعد از شکست شدیدی که از سلطان یافت از جنگ پشیمان شد و پسر خود را به گریان نزد سلطان فرستاد و عذر خواست اما متأسفانه این فتح و صلح کاری از

یشی ببرد زیرا دشمن بزرگ در صدر کشور جا داشت یعنی حراسان مورد
 بهای تر کمنان شده بود - و وسعت ممالک جز آنکه مایه فتویش گردد
 دیگر فایده‌ای نداشت سلطان از آمل به پسر علی تنگین در عزیمت پدرش نامه
 فرستاد اما اطلاع رسید که وی ماهارون پسر التوتاش ساخته و قصد قیادین
 و مرو دارند دیزی نیکدشت که از خوارزم به خواجه بزرگ احمد عبدالصمد
 اطلاع رسید که ماهارون کشته شد و معلوم گردید که خواجه از نغارستان
 باغلامان هارون راه مراوده باز کرده بود و در خفیه دوازه تن از آنها را
 وادار کرده بود که بهر قیمت باشد هارون را به قتل رسانند چون هارون
 کشته شد پسر خواجه بزرگ که متواری بود کاهارها بدست گرفت این
 خبر فی الجمله سلطان را از خوارزم مطمئن کرد .

حمله تر کمنان به ساء

سلطان از آمل به کرگان آمد و در آنجا به پسر که هارون اظهار خورسندی
 نمود و خواست دو هفته مقام کند که حادثه تر کمنان و ورود آنها به خراسان
 واقع شد و از نیشاپور مکتوب رسید که ده هزار سوار تر کمنان با چندین هزار
 پیاده بر سر داری پیغو و طفول و داؤد از جانب مرو به ساء آمدند و با تر کمنان
 نواحی متحد شدند و از آنجا بسزد ابوالفضل سوری رئیس نیشاپور نامه
 فرستاده اند که به شفاعت خواجه بزرگ احمد عبدالصمد از سلطان درخواست
 نماید که ولایت ساء و فرادها به آنها باز گذارد - ابوالفضل سوری اصل
 این نامه را به خواجه بزرگ فرستاد - خواجه نامه را به سلطان تقدیم کرد
 و سلطان سخت متاثر شد و از آمدن به کرگان درین موقع نازک پشیمان
 گردید - زیرا دانست که تا اکنون که پانزدهمین سال کار داشت طور
 دیگر بود مردمی بودند خانه بدوش و سحرانشین اما معلوم است دیگر آنها
 دم از جهان گیری می زنند و تشکیلاتی دارند کار بجای کشیده که
 با سلطان بنامه و پیام سخن می رانند .

فیصله چنان شد که تاسهروز به بشارپور روند و از آنجا ترهیمات گیرند و قتلای به ترکمان جواب مجمل دهند - هنوز این قضیه خاموش نشده بود که از خواهرزم خیر رسید که غلامان خندان بر التوتاس بطور ناگهانی بر عبدالجبار بر خواجه بزرگ حمله آورد وی را کشتند و خندان را به شاهی برداشتند این امر بیشتر موجب اندوه سلطان گردید و از گرگان به بشارپور آمد و در صدد رفع فتنه ترکمان برآمد و بالاخره صلحت بران قرار گرفت که لشکری بزرگ بفرستند تا ترکمان ها را از نساء خارج سازند با نژده هزار سوار و دوهزار غلام - گرانی انتخاب گردید و بیگنهدی به سبب سالاری و خواجه حسین میسال به حبث نگران و رئیس لوازم گرداشته شد و این لشکر بزرگ جانب نساء در حرکت آمد بیگنهدی از سالاران عصر محمودی بود و درینوقت بیروناتوان شده بود اما فنون حرب را نیکو میدانست و در کتاب استادی چون سلطان محمود آن را فرا گرفته بود .

روزی که می رفت به سلطان مسعود عرض کرد من میروم اما میترسم افسران تو خاشته به فرمان من عمل نکنند و آبروی من بریزد - این عذر در نساء رفت و بجنگ شروع کرد و به بسیار شهادت جنگ نمود اما دزائر خدعه حربی و کمین هائیکه قبلاً ترکمانان گرفته بودند و عدم اطاعت افسران مسعود به بیگنهدی سخت شکست کردند بیگنهدی را غلامانش نجات دادند ولی خواجه حسین میسکال اسیر شد و لشکری بدین گرانی از دست رفت . و این اولین شکستی بود که دزائر بی میلاتی مسعود و بر طرف کردن افسران مجرب را آزموده به عساکر غزنه رخ داد و این شکست را تا آخر ترهیم و اصلاحی یفتاد و چون دانستند هنوز حشمت غزنه بر جای است و دولت محمودی از عهده استیصال آن ها بر می آید خواستند سلطان را بشامه و پیام

بفریشتد و بدینوسیله فرصتی برای تدارکات بزرگتر بدست آوردند لهذا نمایندند
 بدربار سلطان فرستادند و بهمان عادت سابق مکتوبی به خواجه بزرگ
 تقدیم نمودند و وی را نزد سلطان شفیع گردانیدند تا عذرشان اجابت شود.
 سلطان یکی از علمای دربار را نزد آن ها فرستاده و مکتوب استمالت
 آمیز بحوابشان نوشت و نساء و قراوه و دهستان را برای سکونت آن ها
 واگذاشت و ضمناً به فرستاده داناند که افکار آن ها را معلوم کند -
 نماینده سلطان تا نساء رفت و فرمان سلطان را رسانید چون باز آمد به سلطان
 عرض کرد که ایشان به هیچ صورت آرام نمی شوند؛ بهتر این است که
 سلطان در نیشاپور باشد تا کارها بسکطه شود و رتبه زیان بزرگ به
 مملکت میرسد .

اما سلطان بحرف وی گوی تدارک از نیشاپور بهرات آمد و گفت به قول
 تر کمنان اعتماد دارم .

چون این جنگ در سلطنت غزنویان ظلیعه اذماروید بختی شمرده میشود و آن
 همه جلال و شکوه و حشمت این دودمان بر این مقدمه از با نشسته است ایوالفضل
 بیهقی در این باره با شجاع سخن رانده و این داستان می نماید که تفاق
 و خود را می سران لشکر چگونه بنیاد سلطنتی را که جهان از آن می لرزد
 واژونه نموده است :

بهر است اصل داستان را از زبان خود بیهقی بشنویم وی میگوید: چون این
 لشکر بالای بیگنندی بمقابل تر کمنان عازم گردیدند نیاز دیگر روز
 سه شنبه ۲۶ شعبان واقعه ایگار لشکر مکتوبی فرستاد که ظلیعه لشکر سلطان
 همین که بدشمن رسید بدون آنکه قلب بامبمنه و میره دخالت کند دشمن
 حکمت یافت و سپاهیان سلطان تخمیناً هشتصد نفر از آن ها را کشتند و بسیار

مردم را اسیر کردند و فراوان غنیمت یافتند چون این خبر باردوی سلطان رسید فرامان به محضمان و بزرگان در گاه بشارت بردند و اندامها گرفتند و آن شب تاصبح مردم به نشاط و شادی مشغول گردیدند سلطان نیز این فتح و مقدمه زوال تر کمانان دانست و تاسحر بشادی و خوشی بسربرد اما همینکه سپیده دمید نشاط های شبانه جای خود را باندوه و سوگواری سپرد.

زیرا خبر رسید که لشکری با آن حشمت و آلت و عدت بدست تر کمانان تپاه شد و سالار بزرگ بیکتقدی هزیمت یافت و حسین مکیال اسیر گردید.

بمجرد رسیدن این خبر دبیر نویسی به رئیس دیوان رسالت اطلاع داد. وی سراسیمه بیار گاه آمد گفتند سلطان تاسحر بیدار بود و اعداد خفیه و قبا چاشتگاه بیدار نشود.

لاجرم رئیس دیوان رسالت خداوجه بزرگ را اطلاع داد و همه سران آمدند بدروازه باغ نشستند و اندوه این واقعه را می خوردند تا چاشتگاه فرا رسید و سلطان اطلاع دادند و متصل نامه مفصل از میدان جنگ رسید و سواران آمدند چون سلطان علت شکست را از آنها پرسید گفتند اگر افسران بی فحرت فرمان بیکتقدی را می شنیدند این خلل واقع نمیشد در اول که از اسبجارتقتند حزم و احتیاط رسیده داشتند و از نظام لشکر درست بود قلب و مبسره و ماهه دار و عقده و ساقه هر کدام بجای خود استوار بودند تا که آن چند خمر گاه از دوز بیدار آمد و چار باقی و شبانی چند سالار گفت هشیار باشید و تعبیه اسبکدارید گفتند همین در برهه ایام می باشد و که بین گرفتار است مبسر گفتند که طایفه (سواران کشتاف) برومند و احوال را معلوم کنند اما هیچ کس بر فرمان او کهوشی نداد در آن خمر گاه ها در افتادند و بسفارت

مقبول شدند و انتظام بهم خورد. خیر نخست بر امیاس همین فتح کوچک و ناچیز بود سالار چون این حال را دید و بر بی سامانی ارد و اطلاع یافت تا چار قلب لشکر را حرکت داد. مردم درهم افتادند و تعبیه ها شکست تا رسیدند در آنجا که دشمن کعبن گرفته بود و جنگ شدت آغاز شد خور شید هم در کمال گرمی تابیدن گرفت. در فضای لشکر ما تالاب بود سالاران می تجربت بدون آنکه از بیگفتندی پرسند یا فرمان آن گوش دهند امر دادند که لشکر خوش خوش به حال گرفتاری باز گردند تا باب برسند و ندانستند که این بازگشت به شکست تعبیر می شود. دشمن آن حال را از ریت دانست و نیرو گرفت و یکباره حمله نمود اگر غلامان بیگفتندی نمی بودند و او را از ماده بیل فرو دمی آور دند و با سپ سوار نمیکردند آن سالار کهن سال که مدت المهر پشت به دشمن نشان نداده بود اسیر می شد.

تمام این ماجرا در انجمنی که سلطان حضور داشت بر من رسید خوا چه بزرگ گفت زندگانی خداوند دراز باد قضا چنین کرده دارد قضا عارض اینقدر افزود که این شکست از قضا الهی و از بیکارگی سالاران خیاره واقع شده است.

بیهوشی میگوید چون از حضور سلطان باز گشتند خوا چه بزرگ با یو نصر مشکان گفت در اول خاموش بودی و در آخر سخن گفتی که مشک منجشوق بود که در آید گینه خانه افگندی دیگران نیز یو نصر را تقدیر کردند. من از استاد خود پرسیدم چه گفتمی که دیگران ترا تمجید می نمایند گفت همگنان منو آ میز سخن می گفتند و کار بزرگ را سهل می نمودند من خاموش بودم چون سلطان اصرار کرده گفتم از زندگانی خداوند دراز باد هر چند حدیث جنگ نه پیشه من است و چیزی نگفتم آن وقت که لشکر گنیل کرده می آمد و اما اکنون که حادثه بزرگ پیشداد اکنون چون

خداوند الحاج می کند بی ادبی باشد سخن نا حقن، دل بنده یوز حیر است
 گشت می مردم و این روز را امیدیدم. سلطان گفت بی عثمت حرف بزن -
 گفتم دست از شادی و طرب باید کشید و لشکر را پیش خویش عرضه کن -
 و دل لشکر را بر باب و سخنان خواجه بزرگ را با بد شنید - و دل مردان را
 نگه دار - که مال های بزرگ را امیر ماضی بمردان مرد فراهم آورده است
 اگر مردان را نگهداری مردان دیگر آیند و مال ها ببرند و بیم هر خطر
 موجود شود - اگر چه میدانم سخنان من با امیر تلخ می آید بشدگان صادق
 به هیچ حال سخن حق باز نگیرند. کرد بزی این جنگ را به تو سپردم
 می انگار داور میگوید :

چون محمود به پنا پور رسید متظلمان پیش آمدند و از تر کسانان بنالیدند
 و امیر شهید (محمود) بنشست و سالاران از تر معنی تر کسانان بد بیر کردند
 و گفت بی ادبی ایشان بسیار گشت هر کسی را می زدند و بیگفتنی حاجب گفت
 که این تباهی از سالاران بسیار است اگر یک تن بدین شغل فرستی این کار
 درست انجام می شود. امیر شهید بیگفتنی و حسین بن علی میکل را بدین کار
 معین کرد - و لشکر بسیار از هر طایفه با ایشان فرستاد و قیلان جنگی
 همراه کرد این لشکر بطوس آمد تر کسانان نما بنده خود را فرستادند
 و اظهار انقیاد نمودند اما بیگفتنی جواب های درشت داد و گفت میانه
 ما و شما دشمنی است و پس و لشکر تعبیه کرد میمنه را به فتکین خزانه دار
 و میسر - را به بیرحان چپ داد و خود در قلب جا گرفت و جامع عری را
 با قبیله اش بطلیعه فرستاد و بر مقدمه تر کسانان فیروزی یافت و بسیاری از
 ایشان کشته شدند و به هر سمت رفتند و لشکر بان بیگفتنی آن ها را تعقیب
 میکرد و بنه شان را عاریت نموده و احوال آن ها را به لشکر گاه آوردند
 این لشکر گاه جای نامساعد و تنگ بود و بسیار میان نیز مغلول جمع آوردی

اموال بودند لاگناه داؤد از کین برآمد و دو شبانه روز جنگ سخت نمود و بیگفتندی را شکست داد بیگفتندی حسین گفت که جای ایستادن نیست حسین گفت من هرگز به هزیمت نزد امیر نمی روم یا درین جا کشته می شوم یا فتح می کنم بیگفتندی رفت حسین چندان پایداری نمود که اسیر گردیدند کمنان خواستند او را بکشند داؤد نگذاشت و او را در بند نگه داشت بهر حال تر کمنان با وصف این فتح بزرگ آرام نه نشستند دست از قتل باز نداشتند و چون دانستند هنوز حشمت قزویان بر جایست و دیات محدودی از استیصال آن ها برآمده می تواند خواستند سلطان را بنامه و پیام ببریند و بدین وسیله فرصتی برای تدارک کثرت بزرگتر بدست آرند لهذا اما پند خود را بدربار سلطان فرستادند و بهمان آئین سابق مکتوبی هم بنحو اچه بزرگ تقدیم نموده و او را نزد سلطان شفیع گردانیدند تا عذرشان اجابت شود.

سلطان یکی از علمای دربار را نزد آن ها فرستاد تا نامه مهر بانانه بجواب شان نوشت و نساء و فراوان و دشمنان را برای سکونت شان معین کرد و ضمناً بفرستاده داناد که در خفیه اعکاس آنها را نیز معلوم خویش گرداند تا باند سلطان به اسارت و فرمان را رساید چون باز آمد سلطان عرض نمود که این ها به هیچ سورت آرام نمی شوند این نامه ها را رابطه ها همه از روی فکر است بهتر است در پیشاپور باشد تا کنار ها یکطرفه شود و دره زیان بزرگ بمملکت میرسد سلطان سفیران او گوش نهاد از پیشاپور بعزم هرات برآمد و گفت من بقول دشمنان اعتماد دارم.

آمدن سلطان از هرات به غزنی

سلطان در ۳۰ ذی القعدة به هرات آمد و از آنجا بعد از ۳ روز توقف براه باد غیبی به بلخ آمد و از آنجا حرکت نموده در ۲۹ رجب به غزنه واصل شد و به کشتک کهن محمودی به افغان شالی فرود آمد اما بعد از آنکه توقف

چون دانست مرات در خطر است فیصله نمود که به بست رود و از آنجا احوال
 تر کنن ها را مراقبت نماید لهذا ابوسعید را به غزنی به ولایت خود برقرار کرد
 و خواجه محمد منصور مشکان را اندیم او گردانید و مودود را به بلخ فرستاد
 و خود بجانب بست حرکت کرد و غره مجرم ۴۳۸ به بست در قصر دشت لسان
 فرود آمد. در بست نمایندگان تر کنن ها آمدند و مکتوبی آوردند که سلطان
 مودود سرخس و باورد را بان ها باز گذارد سلطان چون دید شویخ چندی آنها
 از حد در گذشته سخت متاثر شد و خواست جواب درشت دهد ولی خواجه احمد
 مایع آمد و گفت هنوز موقع آن ایستو نمایندگان تر کنن ها را بجواب های
 اجمالی باز گردانید. درین اثنا خبر رسید که داؤد تر کنن از راه غور به
 غزنه حمله کرده سلطان خواست خود به غزنه باز گردد ولی بعد ها معلوم شد
 دروغ بود. و درین حال حادثه دیگر رو داد و آن چنان بود که سلطان روزی
 به کشتی نشسته بر فراز آب هیرمند مشغول شکار بود ناگهان کشتی غرق
 شد و اگر دگر کشتی با آنان نز دیک نمی بودند غرق می شد درین گیر و دار
 بای سلطان سخت مجروح شد و بر اثر آن تب شدید نمود و به شکار این که از غرق
 نجات یافت به غزنی فرمان صادر نمود که خیرات کنند و صدقه دهند. بیهقی
 شرح این خیرات را صد هزار درم به غزنی و دویست هزار درم بدیگر ولایت ضبط
 نموده بیماری سلطان شدت و ابوالعلا ابوالحرث و اطباء دربار تجویز کردند
 که سلطان بارند هد و بقانون طب تبرید شود درین حال دولتر نمایندگان
 بر علی آتکین به بست آمدند و در حالیکه هیچ گاه نمی رفت نامه دوستانه خان
 بوخاسته را به سلطان آوردند. معلوم بود آنها نیز آمدن تر کنن را مایه
 زوال دولت خود میدانستند. درین نامه سه چیز پیشنهاد شده بود :

۱- از خاندان سلطنت دختری بوی نامزد شود .

۲- دختری از وی یکی از فرزندان سلطان نامیده باشد .

۳- سلطان وساطت کند که میان علی تسکین و ارسلان خان عهد موافقت

برقرار خود و باین ترتیب قتنه تر کمن از هر طرف دفع گردد .
 بیپنی می گوید چون سلطان تب داشت بمن اجازه شد که بیمار گاه خاص
 مشرف شوم و نامه را تقدیم دارم . از اینجا شرح شکوه ابن بار گاه بس
 دل انگیز بود ماینز آنرا نقل نمودیم .

بیپنی گوید چون مرا بیمار گاه اجازه دادند خانه دیدم تار يك کرده
 و پرده های کتان آویخته و تر کرده و شاخ های بسیار نهاده بودند و طاس های
 زرین و سیمین بود که بران پنج گذاشته بودند امیر بر تخت نشسته بود و پیرهن
 نوزی در بر داشت و عقدی از کا فور و مر و ار بد سیاه بر گردنش آویخته
 بودند که از دور می درخشید .

سلطان به مصلحت خواجه بزرگ - پیشنهادات خان را پذیرفت
 و خواهر وی را به شهزاده سمید پسر خود و دختر نصر را به خان لامزاد نمود .

حمله تر کمن ها به بون

در این اثنا اطلاع رسید که تر کمنان باز به تطاول و دست درازی آغاز
 کرده به بون حمله آوردند و آن شهر را غارت کردند و ابوالحسن عراقی سالار
 هرات در این موقع خطر به عیش و نشاط مشغول است و بدون آنکه توجهی کند
 يك دسته از عساکر هرات را بحال پربشائی بدفع تر کمن فرستاد ولی آنها
 نیز چون سردار خوب و تجهیزات درست نداشتند بهزیمت شدند و چندین تن
 از ایشان کشته و اسیر شد سلطان بیشتر به تشویش اقتاد و احمد عبدالصمد را
 با هزار سوار بهرات فرستاد که به تدبیر امور بپردازد .

و خود به میمنه و بمن آباد رفت و مهمان خواجه عبدالرزاق پسر خواجه بزرگ
 شمس الکفایت شد بناهای شاهانه و عمارات بزرگی که خواجه شمس الکفایت
 در آنجا نموده بود و سنگنات عظیمی که پسر وی نمود طرف قبول درخای سلطان
 واقع گردید و از آنجا دوباره به دست آمد از بوسهل حمیدونی سالار ری اطلاع
 رسید که پسر کا کوبه هر چه گفته بود دروغ و مکر بود و چون دید که

خر اسان مضطرب است و دولت محمودی از طرف تر کمن ها تهدید میشود
بازر کمان ها در سازش است و فتنه عظیم پیاخو اهد داشت.

سلطان به یکی از حوالت اهمیت نداد و بدوین مصلحت روانه غزنی شد و در
غزنی خواجه بزرگ را از هرات و مودود را از بلخ خواست و به عین و کما مرانی
مشغول شد و دختر سالار بیگمندی را به پسر خود مروانشاه نکاح کرد.

در این وقت کنشگری را از سواحل آمو آوردند که اشتباه میرفت جاسوس
ارسلان خان است بر سر مشکان مو ظف به تحقیق و کشف قضیه شد کنشگر
اعتراف نمود و از میان آلات او چوبی میان نمی برآمد در آن نامه ها پیدا شد
که ارسلان خان خیانت کرده بدتر کمنان نامه نوشته و آن ها را بر علیه
سلطان تبریک نمود و وعده که ملک داده است سلطان سخت پراشت و دانست
که بران ها اعتماد نباید کرد و بدست بوسادق نیانی که سابق نیز را دوش
به سفارت رفته بود اصل نامه را به ارسلان خان فرستاد وی سخت خجل شد
و عنرها به سلطان نمود و عهد مودت را استوار کرد.

فتح ها نسی

سلطان مسعود بران شد که قلعه هانسی را بکشاید و برای کشودن این قلعه
به هندوستان سفر کند و با این پدر کاری از پیش برد.

لهذا در غزته انجمنی تشکیل داد و در آن خواجه بزرگوار رئیس دیوان
رسالت و سپهسالار بیگمندی و حاکم جیب پور حاکم حاکم سلطان گفت
از روی که در بست مریم شدم و شفا یافتیم بذر کرده ام که به هندوستان
روم و قلعه هانسی را بکشایم از آن وقت تا حال که این اراده خود را با انجام
در سالده ام متاثر می باشم بدین جهت مودود فرزند خود را با خواجه بزرگ
و سپهسالار به بلخ بفرستم میاضی بالشکر گران در مرو است. سوری نیز با سپاهیان
به نیشاپور است در دیگر شهر هانیز شعبه ها مقرر اند و اگر احیاناً از تر کمنان

سند و وارد شود شما می توانید با اتفاق هم دیگری از اقبیله نمائید خواه چه بزرگ
 باین رأی مخالفت کرد و گفت قلمه ها بسی چندان مهم نیست تر کثان فتنه
 در کار نموده اند بابت اول آنرا انجام داده باز مشغول هائی شد.

سلطان چنانکه عادت داشت از راه خود باز آمد و حتی گفت اگر شما بامن
 یاری نکنید من به شما نمی خواهم رفت. فردای آن روز مودود و خواجه بزرگ
 و سپه سالار بالشکری گران عازم بلخ شدند و سلطان در اول محرم سال ۴۲۹ (۱)
 بر راه کابل عازم هندوستان شد. در ۲۵ محرم به جیلم رسید و در ساحل نزدیک
 (دینار گونه) سخت مریض شد و چارده روز در آنجا ماند و از منهیات توبه کرد
 و امر داد خمهارا به جیلم ریختند و آلات مناهی را شکستند و از آنجا به قلمه
 هائی رسیدند قلمه سخت استوار بود و مردم بسیار در آن ساکن بودند و در هندی
 نام این قلمه کلمه بود که دوشیزه معنی داشت و این نام را بدان جهت گذاشته
 بودند که هیچ کس تا آن زمان به قلمه دست نیاخته بود چنانکه قلمه سیستان را (مدینت
 الهند) می خواندند روز چهارشنبه چهار ربيع الاول لشکرهای سلطان بقلمه هائی
 رسیدند و قلمه را محاصره نمودند و جنگ سخت در گرفت.

حصاریان مدافعه میکردند لشکر بان سلطان خاصه غلامان سرائی مردانگیها
 نمودند سرانجام بطریقه نقب پنج جای دیوار قلمه را فرود آوردند و حصار را
 کشودند. بییهقی میگوید بعد از این فتح سلطان باز کشت و در سجا ورد لو گرد
 به برف شدید و برود شد که از آنجا غزنی یا و صف آنکه راه را پاک کرده بودند
 بزحمت رسیدند. گردیزی بر آنست که از آنجا سلطان بر قلمه - و نی پت رفت که
 جای دیال هر بانه بود چون دیال هر بانه شنبه بگریخت سلطان قلمه او را تاراج
 و خودش را متقیب وارد و گاهش را غارت نمود و از آنجا می خواست بدیر راه رود
 را ام اطاعت نمود و باج فرستاد بعد از آن سلطان به غزنه آمد در غزنه اطلاع
 مفصل از ضعف قوای سلطان و تجاوز توکمانان می رسید چنانکه سلطان از رفتن
 هند وستان پشیمان شد.

(۱) گردیزی این واقعه را در سال ۴۲۷ میداند.

انجام تخت طلا

مسعود که خود در تمیز ذوقی نفیس داشت و در هندسه آبتی بود سه سال پیش فرمان داده بود تختی در خور حشمت وی و سزاوار جلال و شکوه دربار غزنه تعمیر کنند و در باره نایب خود نیز که از گوهرها گران شده بود و او را رنج میداد حکم داده بود که هنرمندان کاری کنند که سرنی از شکوه نایب جلاله ای آزاد بینند و گوهری نیز از آن کلاه دلکش گامنه نگردد است. دان هنرمند سه سال بدین کار مصروف شد تا سرانجام در شعبان سال ۴۲۹ کار آن بیابان رسید سلطان فرمان داد تا آنرا در صحنه بزرگ در سرای نو بنهند و چشمتی عظیم بیا دارند. بیستی که خودش در این مراسم حاضر بود و تخت و نایب را دیده است چنین می نگارد:-

(کوشک را بیا راستند و هر کس که آن روز آن زینت بدید پس از آن هر آنچه دیدی با چشم هیچ نمود از آن من باری چنین است از آن دیگران ندانم. تخت همه از زر سرخ بود و تمثال هنر و صورتها چون شاخهای نبات از وی برانگیخته و بسیار جوهر فراوانشاست و همه قیستنی و دار آفرینهای کشیده همه مکمل با انواع گوهر و شارد و انکی دیبای رومی بر وی تخت پوشیده و چار بالی از شرفش باقیه و ابریشم آگنده و مصل و بالی پس پشت و چار بالی دو برین دست و دو برین دست و زنجیری زرا اندود از آسمان خانه سقا آویخته تا نزدیک سقا نایب و تخت و نایب را در او بنهد و چار صورت روئین ساخته بر مثال مردم و ایشان را بر عودهای از تخت استوار کرده. چنانکه دستها بیازید و نایب را نگاه میداشتند و از نایب بر سر رنجی نبود که سلسله ها و عودها آنرا استوار می داشت وزیر کلاه پادشاه بود و این سفره ابقالی ها و دیبای های رومی بزر و بزر فلکون نیز بریار استه بود و دوسه سده هشتاد و یارم مجلس زرینه نهاده و هر یارده یک گردرازی و گری خشک تریمینا و بران شامه های کاغذ و لایقه های مشک و باره های عود و عنبر و در پیش تخت اعلی با زده باره باقوت زمانی و بدختی و زهر و درواید

و پیروزه و در آن بهاری خانه خوانی ساخته بودند و در میان کوشکی از حلو اتا به آسمان خانه -

امیر از باغ محمودی برای کوشک نو باز آمد و در این سینه بر تخت زرین بنشست و تاج بر زیر کلاهش و دباشته و فیایوشیده دیبای لعل بزر - چنانکه جامعه اندکی پیدا بود - و گردیر کرد در آفرین ها غلامان خاصه کی بودند - یا جامه های سفلاطون و بغدادی و سپاهانی و کلاه های دو شاخ و کمر های زر و معالقی و عمود های سیمین و این غلامان دورسته همه با قبا های دیبای ششتری و آسیانی ده ساخت مرصع بجواهر - و بیست بزر ساده و پنجاه سیر زر و پلغان داشتند از آن ده مرصع بجواهر - و مرتبه داران استاده گردیزی انجام این مراسم را در سال ۴۲۷ میدانند و میگویند در این سال هم کشتک نو انجام شد و هم تخت زرین روی بر است که وزن این تاج که آنرا از زر و جواهر ساخته بودند هفتاد من بود

جنگ سپاهی سپهسالار مسعود با ترکنان

و دیگر واقعاتی که در این میانه روی داد

سپاهی از نیشاپور فرمان سلطان بالشکری سخت گران جانب نثار رفت و با ترکنان جنگی شدید نمود نزدیک بود فتح رود و داما با زهم از اختلاف سران لشکر و عدم اطاعت سپاهیان و مشغول شدن آنها به اموال و انتقال دشمن تر کنان قانع شدند و سپاهی مجروح گردیده بهرات آمد و ما مورین هرات این خبر تلخ را به سلطان فرستادند و بر خشم و اندوه وی افزودند و می نویسند خزاین مسعودی را قبلاً از نیشاپور بر آورده و به قلعت مشکانی روان کرده بودند که در روستای بست بود بعد از شکست سپاهی تر کنان به نیشاپور آمدند و آن شهر محصور و زیر پای خراسان بدست ایشان در افتاد و روزی که در آن شهر خطبه جمعه را بنام طفول می خواندند فغان از خلایق بر آمد قاضی مساعد که هم استاد سلطان محمود بود و هم بزرگترین عالم خراسان بدیدار طفول پیامد طفول او را

طلب کرد. گویند چون آن مرد بزرگوار بیامد و غوغای تر کمنان را دید و مشاهده نمود که طفل بر تخت سلطان محمود و مسعود نشسته گریستن گرفت آنگاه گفت ای طفل :

اکنون که بنشاپور ترا مسلم شده و خدای جهان تخت سلطانی چون محمود را بنوادریانی داشته دست از ستم کوتاه کن و ملتفت باش که اگر سلطان مادور است خدای ما عزوجل نزدیک میباشد این بگفت و برخواست طفل به سخنان وی گوش میداد و متحیر شده بود و هیچ نمی گفت .

سلطان در معمر سال ۴۳۰ از غزنه جانب بلخ روان شد و فرزندش امیر سعید را خلعت داد و بجای خویش دزغزنه گذاشت درین هنگام خبر رسید که پورنگین از ماوراءالنهر آمده و ناگه کولاب دستبندها نموده و سه چار هزار سوار با وی همراه است سلطان چون بر بابط چوگان رسید که واقع بود میان ولوالج و انبدراب خواجه احمد عبدالصمد از بلخ را داخل و پیروز زنجیر آمده به اردوی سلطان پیوست سلطان آمدن پورنگین را در کولاب و این طرف آمو امری خطرناک میدانست و بران عقیده بود که باید خودی بسر کوی وی برود و با محمود و پدر خود را بفرستد اما خواجه بزرگ و سپاه سالار علی مانع آمدند و گفتند پورنگین چون دزدان آمده است و بدان نیارزد که سلطان با محمود در مقابل وی رود بالاخره میا سالار به ده هزار سوار مقابل پورنگین فرستاده شد و امیر خود جانب بلخ و گوزگانان بیامد.

علی قهندزی

دوراء مردم سلطان شکایت کردند که علی قهندزی مردی است دزد و عیار و در راهزنی و خونریزی مشغول است و حصار دارد که در میان کوه هاعی باشد و بسیار استوار و مستحکم است سلطان امر داد که او را گرفتار کنند و حصار او را ویران نمایند این کار بزودی انجام یافته علی قهندزی گرفتار و حصارش

ویران شد و خودش را با صد و هفتاد تن بردار زدند (۱)

سلطان به بلخ آمد و نامه سیاه سالار رسید که پورتکین بهزبست رفت و آن سوی جیحون گریخت سلطان امر داد که سپه سالار به بلخ آید و در بلخ تصمیم گرفت که از دریای آمو بگذرد و مهم پورتکین را فیصله نماید هر قدر خواجه بزرگ فایده ششود نکرد سر انجام بروی قلعت ترمزیل پرجیحون بستند در این هنگام از غزنه نامه رسید که امیر سعید فرزند جوان سلطان رحمت از چوان بست کسی جرئت نمیکرد که این خبر ناگوار اسف انگیز را سلطان عرضه نماید. روز دیگر که سلطان بار داده و بر تخت نشسته بود نامه را تقدیم داشتند بیخی گوید سلطان بمجرد خواندن نامه از تخت فرود آمد و آهی بر آورد که آدانش ناپیرون سرای سلطنتی شنیده شد.

سلطان این فرزندش را بسیار دوست میداشت و اراده داشت ویرا ولی عهد خویش گرداند علت مرگ این شهزاده نیز شنید نیست و آن چنان بود که شهزاده ضعیفی در اعصاب داشت ولی توانست با زنان مباشرت کند در سرای سلطنت زنان آواز در افکنده بودند که این شهزاده را جادو کرده اند و مردی او را بسته اند بیرزنی از گردیز که معلوم است در حرم سرای خدمت میکرد خواست شهزاده را علاج نماید دوائی شهزاده داد که او را مسموم کرد هر چند اطباء کوشیدند مفید نیفتاد و شهزاده پس از بازده روز جان سپرده خبر مرگ شهزاده چوان بیشتر موجب آن شد که وزراء سلطان را بحال خودش بگذارند و در هر کار ممانعت و لجاج ننمایند.

سلطان بدون مشورت از دریا گذشت و به ترمز رفت و از اینجا خواست پورتکین را تعقیب نماید تا گمان نامه وزیر رسید که داؤد از سرخی بالشکر گران جانب کوزگانان حرکت نموده و اراده داؤدیل را خراب کند و در بلخ باز گردد و در ده بلخ از دست مبرود سلطان چون دید خطر از دو طرف

(۱) یعنی در گردیزی این داستان را در میان بلخ و جوزجان میدانند و معقول نیز همین است

متوجه وی میبایند و هواییز بعد آخر سرد شده ابراء باز گشت 'پور تکیه
 -افه سلطان را عزت نمود سلطان از دریا گذشت و به بلخ آمد و از آن جا
 به طاسقان و از آنجا به باراب و از آنجا به شیرخان آمد. لشکریان سلطان
 همه غافل شده بودند و دل شان جنگ نمی خواست. سخن بدان جا کشیده بود که
 شب ده سوار از کمان نادر و از بلخ آمدند و یکی از پیلان سلطان را که کردگی
 محافظان بود با خود مرده و فردای آن روز (آلتی) ژنرال داود و هر افسر را
 به درواز بلخ آمد حواله آن و اسبان سلطنتی پیش ازین بدره کز رفته بودند که
 در مراغه آن جافه به شوند - سلطان خواست خود سلاح بنوشند و جنگ آلتی
 رود و خواه چه بزرگ و سپه سالار ما باشند و گفتند این جنگ از مقام سلطان
 بود راست سلطان بخشم گفت چه کنم که این سپاهیان بی حیت من کار نمی کنند
 (دشنام سلطان مسوده همین گامه می بود).

سرانجام سپه سالار بدون طبل و علم از شهر برآمد و سپاه آلتی را شکست
 - آلتی بر علی آباد رفت و داود نیز در آنجا آمد معلوم میشود این علی آباد
 نزدیک بلخ بود.

جنگ علی آباد

داود ا که آن خود در علی آباد فرود آمد سلطان نیز از مراد لشکریان آماده
 جنگ شوند - سالار سپاهی و اسبان نیز از دره کز باز آمده بودند.
 سلطان به بل کاروان سرایرده زد و از آنجا به حرای علی آباد حرکت
 نمود آتش جنگ مشتعل شد سلطان بر ماده بینی سوار بود و جنگ را نظاره
 میکرد و سپاهیان درست نمی جنگیدند.

و به دسته های پنجم و غیری بنوبت جنگ می کردند و تا نماز پیشین حالت
 جنگ چنین بود سلطان خسته گردید و هزار میارز زره پوش نیک اسپه از
 بیگنهدی خواست و خودنی نیز بر اسپ نشست و شخصاً بر دشمن حمله کرد و چنان

باردشادت و مهارت جنگ نمود که دشمن را بهمان يك حمله شکست داد و همه راه بیابان گرفتند و سر اسیمه می گریختند سیاهیان سلطان می خواستند آن ها را تعقیب نمایند ولی سلطان مانع گردید پس آن ها را مدام داد می زد می شد غریبانی را اسیر می نمودند. گردیزی می نگارد که سلطان در بیابان کستر لشکر پیار است اما داؤد چون شنید بدون جنگ یک جانبه مرو شتافت .

جنگ پیاپیان سرخس

سلطان قصد آن نمود تا بدانجا دشمنان را مالش دهد و خراسان را از وجود ایشان پاک گرداند. بدین بیت در نیمه شعبان ۷۳۰ از بلخ سوی سرخس سر آمده کشید و لشکری گران با خود برداشت هر که در آن لشکر نگاه می کرد میگفت این لشکر تر کشتان و تر کسان و تر کمنشان با کافیت تر کمنان نیز در سرخس آمدند. و با تمام نیروی خود پیغوردی بگریان بران بودند که سلطان مردی بزرگ و با حمت است و لشکرهای گران دارد و ما مردم پیاپایی میباشیم بهتر است خراسان را بگذاریم و سوی ری و جبال روییم و بقیه العمر در اینجا باشیم داؤد باین مسئله موافقت نکرد و گفت اگر از خراسان رفتیم سلطان ما را در هیچ جا آرام نمیکندارد. من در جنگ علی آباد دیدم لشکر سلطان بنه گران دارد و بیشتر مشغول نگهداری بار و بنه خود می باشند و ما جرید و بجهنگ مشغول می شویم و همیشه ظفر با ما خواهد بود و شکست بیگفتندی و سپاهی را نیز از همین داشتن بنه گران و انمود. مردوار می جنگیم و بگریان نیز تدبیر داؤد را پسندیدند .

جمعیتی نیز که با امیر یوسف برادر سلطان محمود و علی خورشاه و سیه سالار غازی و اویازق از ستم گاری سلطان گریخته به تر کمنان پناه آورده بودند و در سیاهیان سلجوقیان می بودند تدبیر داؤد را صواب دانستند

و تعهد نمودند که چون ترکمنان با سلطان جنگ کنند آن هاد و طلیعه سپاه ترکمنان میروند و مردهانه می جنگند .

این اطلاعات پیوسته به سلطان میرسید و متاثر می شد که باز مالد گان سالاران بدروغم وی از درشتی های او بدشمن پناهیده و پاوی می جنگند در اتمنای راه نزد يك ظلمت کثاف ن دشمن از دور پدیدار شد و سلطان امر داد همان جا را مساکر قرار دهند هنوز لشکر پان سه افراشتن خیمه و بارگاه مشغول بودند که جنگ آغاز شد و کشتاف دشمن باطلیه سلطان در آویختند و به از ساعتی باز گشتند . دو سه پاور این سحر جنگ شد و فیصله آخرین معلوم نگردید چون ماه رمضان بود سلطان خود به جنگ داخل نمی شد و از دور فرمان میداد و پراوی نمی خواست دور رمضان خون کسی بدست او ریخته گردد .

نماز عید و ادر آن صحرا خوانند و هشتگام نماز نیز سواران دشمن نماز گذاران را بپاران تبرک می کنند ولی امداد نماز شکست فاجش نمودند . روز دوم عید جنگ اساسی و فیصله کن آغاز شد سلطان که خود سالار دلاور و مجرب و پخته بود به جنگ شاهر شد .

بامداد کوس فرد گرفتند سلطان بن ماده بیل نشست و پنجاه اسپ بیدار کرد و بیل که داشته و همه سران لشکر حاضر آمدند بودند همیشه را به سیه سالار و مبره را به حاجب بزرگ و ساقه را به یارکین سپرد و پنجاه سوار سرائی و پنجاه سوار هندو پاوی همراه گردود و اعلان نمود که سالاری جنگ را بن بعهده میگیرم همه افسران فرمان من گوش دارند افسر ساقه را به آواز بلند فرمان داد که هر کرا بینی که از صف باز گردد دویم کنی چون از این تشکیلات فارغ شد حرکت نمود و لشکر نیز یکبارگی حرکت کردند و غریو طبل و آواز نقاره و بوق در سراسر بیابان پیچید در این روز

هر که لشکر سلطان را می دید بر حسن انتظام و کاردانی و مهارت سلطان آفرین می خواند .

ترکمنان نیز از دامن صحرا هویدا شدند لشکر خود را بر سر بادشاهان تعبیه کرده بودند - جنگ در تمام نقاط آغاز شد . تا نماز بیشین چشمن بود اما گهان طوفان باد از گریبان بیابان برخاست و نزدیک بود تعبیه های لشکر از هم بکسلد اما سلطان انکذاشت و در کمال استادی و مهارت اداره نمود چون روی هوا بسا شد سلطان چون شیر بهیپ میداد و فرمان میراند هر سه سردار سلجوقی با کمال دلاوری برخ بهیدان نهادند سلطان بغلامان خود گفت ای فرزندان - یکبار گوی دو دریای لشکر در هم آورخت و فتح نصیب سپاهیان غزنه شد سران و سالاران بلك بك در حضور سلطان می آمدند و این فیروزی را تهنیت می گفتند و زمین بوسه میدادند ابو الحسن عبد الجلیل به سلطان عرض کرد که باید عزیمتیان را تعقیب نمود با وجود اینکه رای اوصایب بود سپهسالار بلك بر آورد و گشت نوچرا در امر جنگ مداخله می نمائی و پسان خود ترکمنان گفته بودند که اگر سلطان ما را تعقیب می کرد همه کشته و اسیر می شدیم .

سلطان امر داد که فتح نامه بنگارند و به اطراف مملکت بفرستند اما باز فردا ترکمنان برگشتند و شروع بجنگ نمودند و کارد بگر گزاشتند چون در بیابان آب و علف و آذوقه نبود و هوا هم گرم بود در لشکر نومیدی و سستی محسوس گردید لهذا سلطان باخواجه بزرگ مشوره کرد و وی پیشنهاد نمود که بهتر است عجاله صلح برقرار گردد و راه مذاکره باز شود و سلطان بهرات رود و سال آینده بالشکری گران و لوازم جنگهای صحرائی بترکمنان مالش دهد بدین ترتیب سلطان راضی شد و مطوعی از طرف خواجه بزرگ نزد ترکمنان رفت و در آنجا چنان ظاهر نمود که سلطان از آمدن او خیر ندارد و او را خواجه بزرگ فرستاده و وی نمی خواهد دیگر مسلمانان کشته شوند و خونهای

تر که نشان کهنه مسلمانند بناحق ریخته نمودند و قاصد و وزیر را احترام نمودند و در ظاهر رعایت نشان دادند و قاصدها فرستادند .

سلطان عذر آن‌ها را بپذیرفت و گفت من بهرات میروم و از آنجا برای آسایش شما پذیر اساسی اتخاذ می‌کنم سلطان با این ترتیب روانه هرات شد و در ماه ذوالقعدة سال ۵۳۰ بهرات رسید .

و قاصبی که در هرات رخ داد

چون خدای تعالی میخواست دولتی با آن همه نزرگی و حشمت ذوال شود و سلطانی چون مسعود که نیرومند ترین فرمانروایان شرق بود از یاد رفتن شب‌ها آسین زنج و بلا بود و هر صبح فتنه لوم می‌آید استبداد رای و غرور و مسود و عصبانیتی که در اواخر مزاج وی حادث شده بود و ستم‌های که در اوائل دربار خانه واده و خدمتگاران پدید خود نمود بود مردم صادق و وفادار را از بار گاهوی دور میکرد سالاران صبر محمود نیز پیر شده و اعتماد شاه از سلطان جوان سلب گردیده بود و این همه مایه آن بود که نظام سلطنت مختل گردد و علاقه خدمتگاران از مملکت کاسته گردد و هر کس مساعی خود را تنها برای حفظ آبرو و عرض خود بگذرانند و بنا بر این حال سلطنت مسعود روز بروز بدتر می‌شد سلطان نخست آزاری که در هرات نمود این بود که به غزله به بوعلی کوئوال فرمان صادر کرد که لوازم و سامان جنگستان را بخرند و بهرات بفرستد پس از آن به لشکر و شکیار مشغول گردید امرائی بی رحم وی سرانجام هرات و یادغیس مردم بیچاره قیامت عباد برآوردند و به بهانه آنکه با تر که نشان موافقت کرده اند چندی در هم و دشمنان از هم می‌ترسند حتی کسانی را که به تر که نشان هیچ علاقه نداشتند و به سیاهی و سپاهیان هزاره سلطان معاشرت نموده بودند نیز بیاوردند از آن جمله بوطلح شیبانی عامل هرات بود که سلطان او را گرفتار کرد و هر چه داشت گرفتار آمد داد خود را بپوست و ناباکمی به تن وی می‌پند جان سپرد .

در این وقت اطلاع رسید که طغرل دوباره به نیشابور رفت و داؤد بسرخی
مقام بود و دیگرانش به نسا و باورد رفتند.

عید در هرات پاتجیل تمام سپری شد

چون مهرگان نیز مصادف با (۲۷) ذی قعدة الحرام در هرات برپا آمد
شعرا قصاید نهیت خود را خواندند. سلطان بر مسعود رازی خشم گرفت که
چند بیت در تصیحت وی گفته بود و به تلافی این سخن حق دیگر شاعران نیز
از سلسله محروم شدند و مسعود رازی بهند وستان تبعید شد تصیحت وی
در این دو بیت بود :

مخالفان تو موران بدند و مار شدند بر از زود ز موران مار گشته دمار
مده زمان شان زمین بیش در روزگار میر که از دهها شود از روز کار با بدعار

آوازه قدرت تر کمان سلجوقی و عجز سلطان در مقابل سراسر مملکت
را فرا گرفته بود. هر روز از عوارض النهر نیز اطلاعات موثق و هولناک
می رسید چنانچه خبر آمد که تر کمان به پورنگین باری داده اند و وی
با بصران علی تسکین چند بار جنگ نموده و نزدیک است آن ولایت را از وی باز
ستانند و خندان بر التوتافت نیز که در کعبه بود و این روز را از خدا
می خواست با تر کمان راه مرادده باز کرده و حتی پندمان معنویات مردم
مشوب شده که پیر زنی را دیده بودند که يك دست و يك پای و يك چشمی
معیوب بود با این حال قبری در دست از آمو می گذاشت و می گفت شنیده ام
دو خراسان گنج ها را از زمین بر می آورند و می برند من نیز میروم تا حصه
خود را بستانم - و دو عین این یوا الحسن عبدالجلیل که از بد های سلطان
بود خواست خدمتی کند به سلطان پیشنهاد داد که چون آوان جنگ است
باید هر يك از ما مورین سلطنتی موظف گردند که بقدری که سلطان معین
می کنند بخزینه دولت امداد دهند این امر نیز سران و بزرگان را مضطرب

و متاثر گردانیده بود. در سفر این سال رئیس دیوان رسالت ابونصر متذکران
که از بزرگان پادشاه و دانمندان عصر و خیر خواهان سلطان بود از جهان
در گذشت و سلطان بمرگ وی سخت متأثر شد و بزرگترین ضایعه بود که
بمرگ این بزرگوار حادث گردید بجای وی بوسهل روزانی بحیث رئیس
دیوان رسالت و ابوالفضل بیهمی معاون وی مقرر شد .

بیکار در آزادی نیشاپور

سلطان در ماه مهر ۷۳۶ از هرات جانب پوشنگ سرابرده کشید لشکری
کران در رکاب وی بود در پوشنگ تعبیه لشکر را درست کرد . تصمیم
گرفت که جانب طوس به آهستگی حرکت کند تا طغرل فی الجمله مطمئن
شود و دیر تر حرکت کند و سلطان راه او را به بندد و سزایی را در گذارشی
نهد و مگذارد که راه پیابان بگیرد و جانب نسا رود و مجبور گردد که راه
سرخس و هرات پیش گیرد و باین طریق گرفتاری وی آسان میبایست لهذا
جانب طوس رفت اما از تقدیر الهی روزی سهیل کرد و شب نریاک خورد و
بر پیل ماده نشست و به شتاب جانب قریه استوا رفت که راه پیافورا بگیرد
و با این ترتیب او را گرفتار نماید این نقشه بسیار موافق و عاقلانه بود اگر
سلطان را در راه خواب نمی برد - سلطان با هزار غلام سرائی و چندین
سوار منتخب جلو ریز میراند در راه پس از نماز خفتن او را خواب برد -
طغرل که شنیده بود سلطان راه را بر او می بندد از نیشاپور فرار کرد
و در همین شب بجای رسید که سلطان آمده بود که با او بجنگد اما
پیلبان سلطان از ترس قبل را آهسته می رانند که بیدار نفود
بدین جهت هنوز سلطان در راه بود که طغرل عبور کرد سلطان سخت
متاثر شد رحمتی قلیانان را فحش گفت و امر داد که طغرل را تعقیب
کنند و وی گذشته و به باورد رسیده بود سلطان خود آنهارا تعقیب نموده

بیاورد. حرکت نمود و از اینجا به اسب رفت و روزی چند در آنجا بماند و پناه
 قلعه علوفه به نیشابور آمد قحطی عظیم در آن شهر معمول حادث شده و مردم
 سخت آواره و دریشان شده بودند. سلطان رحمتان را در نیشابور بسریر در جشن
 نوروز را در نیشابور گذراند و از آنجا سوی سرخر حرکت نمود چندان
 خشکسالی بود که در راه چندین اسب و اشتر از گرسنگی مردند سلطان سرخر
 رسید و از آنجا تصمیم گرفت که بهر روز و چون در راه آب و علوفه پیدا نمی شد
 و خمر دشمن نیز نزدیک بود خواجه بزرگ و دیگر سران در گاه بالبحاح
 سلطان را از رفتن مروت منع کردند و گفتند بهتر است سلطان بهرات رود
 اموی نصیب و کار بجای کشد که گشت اگر دیگر مرا از رفتن منع کنند
 سخت میباران خواهم داد و حتمی شب با عمله خر گاه این راه را در میان بهاد
 و از دست خواجه و امرای لشکر نالبد و آنها به سلطان تعاقب کردند و گفتند
 بهتر آنست که سلطان در این کارها جز بفر خود بسخن دیگران عمل
 نکند - چون روزی و سران لشکر این حرف را شنیدند بیشتر مایوس گردیدند
 سلطان مفروز شاهنشاه حرف نداشت و در دوم رمضان بسوی مرو روان شد
 و خود بخود جانب نیریز روزی و ناگهانی شتابان گردید.

در این وقت بو نصر متکبران وفات کرده و خواجه عبدالعزیز خست و ناتوان شده
 سالاران جنگی خاصه سیاهی و بیگفتنی نداشتند و دل شکسته بودند راه خشک
 و زمین های بی علف - اسبها لاغر و سواران خسته - سپاهیان گرسنه و سالاران
 مایوس - سلطان با بدبختی خویش مفروز و بر همه بدگمان بود - اردویی که
 سحرهای خشک و عواملک هندوستان را دیده بودند در این جا از گرسنگی
 جان میدادند و سر تا سر مغزهای خود را باخته منتظر حوادث بودند.

حصار دهند اتقان و شکست آخرین سلطان

تا روزی که سپاهیان سلطان بدید اتقان میرسیدند هر روز تر گشتن
 بساقه لشکر میزدند و خساره زیاد بار دوی سلطان وارد می گردید و بنهرا غارت

و جوی ها را خشك و كارتر ها را ویران و چاه ها را كور می نمودند .
 سپاهیان نیز مضمویات خود را با ختم و به چنگ نمیداداختند و حتی می خواستند
 شورشی برپا دارند . شبی که در دای آن بسوی حصار دندانقان کوچ میکرد .
 اضطرابی در ااصغوی مشاهده می شد . گاهی بیگفتندی را نوازش مینمود
 و گاهی سالار هندوان را می نواخت .

به غلام سرانی خودش هدایت میداد و اسپان خاصه را از نظر خویش میگذراید
 تمبیه های لشکر را برای فردا درست میکرد و گاهی نیز که از این مشاغل
 چند لمحہ فراغ دست می داد با فنگار خود فرو می رفت سپو های خویش را
 در اعماق گذشته دور و زوال سلطنت خود را در تاسیه يك آبندہ بسیار نزدیک
 بتلخی مشاهده میکرد - گاهی برادرش محمد بنظرنی می آمد که با چشمان
 خون فشان در زندان بزاری مشغولست و گاهی تصور میکرد که یوسف سپه
 سالار جنگجو در قامه سجاوند جان می سپارد .

حاجب غازی و اریارق آن دو سالار و قادار پدرش را در نظر می آورد
 که از دور بمسکر مفلویش نگاه می کنند و لبخند می زنند - حسنگ
 میکال را بردار و علی خویشاوند را در بند می دید سلطان با این تصورات آشفته
 تاسع بیدار بود . صبحگاهان چون کوس نواخته شد بر پیل سوار گردید
 و سواران گردا گردوی بودند سحرای ختك و آفتاب سوزان ققان از مردم
 بر آورده بود . دشمنان غریب و برداشتند و بر ساقه و جناحین لشکر حمله آوردند
 و آویزان آویزان با حصار دندانقان از سلطان پذیرقہ کردند - چون بمحار
 رسیدند و سپاهیان اندکی بیاسودند هر قدر دزیر و سران سپاه غرض کرد
 که همین جا را باید اردو گاه ساخت سلطان نیز برفت و از دندانقان کوچ
 کرد که در حوض آبی که پنج فرسخ دور بود مسکر سازد اما يك بارگی
 نظام گسیخته شد من غلبه نمود . بیہقی این داستان را سخت بشرح قصه می کنند :-

گفتند امیر را که اینجا فرود باید آمد که امروز کاری شده رفت و دست
 مارا بود گفت این چه حدیث است لشکری نزد گرامشت و هشت چاه آب چون
 دهد یکبارگی به سر حوض دریم و چون فرود آمدیم کسی که بایست حادثه بدین
 نزد گئی بقتل رفتن بود و افتادن خلل که چون امیر برآمد از آنجا نظام
 بگست و غلامان سرائی از اشتر بزر آورده و اسپان ستن گرفتند از تازیگان
 از هر کسی که ضعیف تر بودیم بهمانه آنکه جنگ خواهم کرد و بسیار اسپ
 بستند و چون سوار شدند به آنکه شب اسپان تازی و خلی سته بودند بار
 شدند و بیک دفت سیم و هفتاد غلام با علامتهای شیر بگشتند و بنر که آنان
 پیوسته آن غلامان که از ما گریخته بودند بروز کار بود تسکین بیامدند
 و بگردگس را گرفتند و آواز دادند که بار بار و حمله کردند به نبرد
 و کس کس را نه ایستاد و نظام بگست و از همه جوانب و مردم ما همه روی
 بهزیمت نهادند امیر ماند باخواجه عبدالرزاق احمد حسن و بوسه و پیوغیر
 و یوالحسن و غلامان ایشان و من و یوالحسن دلشاد نیز بنادر آنجا افتاده بودیم
 قیامت دیدیم در این جهان و بیگفتندی و غلامان در پرتو بیابان میراندند بر اشتر
 و هندوان بهزیمت بر جانب دیسگر و کرد عرب را کن نمیدید و خیلشان
 بر جانب دیسگر افتاده و نظام میمنه و میسر تپا شده و هر کسی میگفت نفسی
 نفسی و خصمان در بنه افتاده میبردند و حملهها به نیروی آور دهند و امیر ایستاده
 پس حمله بدو آوردند و روی حمله به نیرو کرد و حرب فزهر اکن داشت و هر کسی
 رازد نه اسپ ماند و نه مرد و چند بار میا رزان خصمان از دیک امیر رسیدند
 آواز دادند و بیک یک دستبرد دیدندی و باز گشتندی و اگر این پادشاه را آروز
 هزار سوار نیک بگست باری دادندی آن کار را فرو گرفت و لیکن ندادند
 و امیر مودود را دیدم (رضی الله عنه) خود روی مقر بوس زمین نهاده و شمشیر
 کشیده بدست و اسپ می ناخت و آواز میداد لشکر را که ای تاجرانان
 مردان سواری چند سوی من آئید البته یک سوار پاسخ نداد تا نا امید نزد یک

پدر باز آمد و غلامان تازی بکسان با امیر نیک به ایستادند و جنگ سخت
 کرد و از حد گذشته و خاصه حاجبی از آن خواجه عبدالرزاق غلامی دراز بالا
 پادیدار مردی تر که آن دو آمد و او را نیز بر گلو زد و بپاشند و دیگران در
 آمدند و اسب و سلاح بستند و غلام جان بداد و دیگران را دل شکست
 و تر که آن غلامان قوی در آمدند و از دستک بود که خلی بزرگ
 افتد عبدالرزاق و بویسر و دیگران گفتند زند گانی خداوند دراز باد
 بیش استادن را روی بست و ما بدر اند حاجت جامه دار نیز بترکی گفت خداوند
 اکنون بدست دشمن افتد اگر رفته نباید و این حاجت را از غم زهره ترقید
 چون به مرور در رسیدند - امیر به تعجیل بر افتد و راه حوض گرفت و جوی بیش
 آمد خشک هر که بر آن جانب جوی بود بدست افتاد و هر که برین مواز بلاد هابی
 بدید و هر که بوالفضل خادم خاص پاد و غلام بحیل و از جوی بدگشت و ایندند
 و خود بپاشند و بر رفتند و من نه ماندم تا ختم بی دیگران تا بر لب حوض رسیدم
 با قسم امیر را آنجا فرود آمده و اعیان و مقدمان روی بد آنجا نهاده و دیگران
 همی آمدند و مرا گفتان افتاد که مگر اینجانبان خواهد کرد و لشکر را خط
 کرد و خود کار از این میگذشته بود که رفتن میبایست و علامتها
 فرو میگذاشتند و آنرا میماند تا کسانی از اعیان که رسیدنی است در روند
 و تا نماز پیشین روز که گرفت و افواج تر که آنرا بد آمدند که اندیشیدند که
 مگر آنجا مقام بدان کرده است تا معاودنی کنند امیر رضی الله عنه بر نشست
 با برادر و فرزندان و جملة اعیان و مذکوران و منظوران و گرم بر اند چنانکه
 بسیار که بماند در راه و راه حصار گریخت و دومرد غریستانی بدرقه گرفت و
 تر که آنرا بر آنرا می آمدند و فوجی اما بش میبردند و دیگران در غارت بشه
 ها محتفل و آفتاب زرد را امیر به آب روان رسید حوضی سخت بزرگ و من
 آنجا نماز شام رسیدم و امیر را چهار گان پسته بودند و بجمازه خواست رفت

که شازده اسپ دو این بلك منزل در زیروی مانده بود و تر کچه حاجت
 بدم می آمد و اسپان مانده را که قبتی بود لب بر می کرد من چون در رسیدم
 جوقی مردم را دیدم آنجا رفتم و زیر بود و عارضی بوالفتح رازی و بوسهل اسمعیل
 و جماعه می ساختند چون ایشان را دیدند گفتند هان چون رستی باز
 نمودم زاری های خوش و مانند کی گفتند که بیا تا برویم گفتم می مانده اند
 یکنفریاد بر آورد که امیر رفت ایشان نیز برقتند و من بر اثر ایشان رفتم و من
 نیز امیر را ندیدم تا هفت روز که مقام در غرچستان کرد چنانکه بیگویم
 جملة الحديث و تفصیل آن بیاید داست که عمرها باید روزگارها تا کسی آن
 تواند دید و در راه میراندم تا شب دو ماده میل دادم بی مهد خوش خوشی میراندم
 بیلبان خاهی آشنائی من پرسیدم که چرا باز مانده اید گفت امیر به تعجیل
 رفت و اهری بر من کرد و اینک میردیم گفتم با امیر از اعبان و بزرگان
 کدام کسی بود گفت برادرش بود امیر عبدالرشید و فرزند امیر مودود
 و عبدالرزاق احمد حسن و حاجب بومر و بوسهل روزنی و به الحسن عبدالجلیل
 و سالار غازیان عبدالله قرانکین و برادر وی حاجب بزرگ و بسیار غلام سرای
 پراکنده و بیگانه بی غلامان خویش بر اثر ایشان من به بن بیلان میراندم
 و مردم پراکنده میرسیدند و همه را بر زره و چوشر و سپر و ثقل بر می داشتند
 که بیفتگنده بودند و سحر گاه بیلان نیز بر برانند و من جدا ماندم و مرود
 آمدم و از دور آتش لشکر گاه دیدم و چاشتگاه فراخ به حصار بر کرد و رسیدم
 و تر کشتان بر اثر آنجا مانده بودند و به حیلها آب بر نکرد و گشاده کردم
 امیر را با فتم سوی مرورفته یا قومی آشنا بماندم و بسیار بلاها و سخت ها بر روی
 ما رسید پیاده باقی چند از یاران به قصبه غرچستان رسیدم روز آدینه
 شازدهم ماه رمضان امیر چون اینجا رسید بود مقام کرده بود دو
 روز تا کسانی که در رسیدنی آمد در صف من نزدیک و بوسهل

دوزخی رفتم به شهر اورا یافتیم کار راه عیساخت مرا گرم پرسید و چند تن
 از آن من رسیده بودند همه پیاده و چیزی بخربند و با وی بخوردیم و به لشکر گاه
 آمدیم و در همه لشکر گاه سه خربشته دیدم مکن سلطان را و دیگر امیر خود
 را و سه دیگر احمد عبدالصمد را و دیگر آن سایه بانها داشتند از کرباس و اخود
 لثافه بان میدیم نماز دیگر برداشتیم قتی افتاد و راه غور گزینیم و امیر نیز
 بر اثر مانیم شب برداشت باعداد را منزلی رفته بودیم بوالحسن دلشاد را آنجا
 یافتیم سوار شده و من نیز اسبی بدست آوردم و به نسبه بخربدم و به باران
 بهم افتادیم و مسعود لبث مرا گفت که سلطان از تو چند بار پرسید که
 بوالفضل چون افتاده باشد و اندوه تو میخورد و نماز دیگر من پیش رفتم یا موزه
 نزدیک ساقی و قیای کهن و زمین بر سه دادم بخندید و گفت چون افتادی
 و با کیزه ساختی داری گدتم بدولت خداوند جان بیرون آوردم و از داده
 خداوند دیگر هست و از آنجا برداشتیم و غور آمدیم و بر منزل فرود آمدیم
 کردیم دیگر می رسیدند و اخیس و تاقه نرمی آوردند و اینجا آشنای را دیدم
 ساکری مردی جلدهر چیزی میبردیم گفت آبروز که سلطان برفت و خصمان
 جهان چیره شدند و دمت بقارت بردند بوالحسن کرجی را دادم در زیر
 درختی افتاد مجروح و بنالید نزدیک وی شدم مرا بشناخت و مگر بست گفتم
 این چه حال است گفت تر کمانان رسیدند و ساز و ستور دیدند با سگ بر زدند
 که فرود آی آغاز فرود آمدن کردم و در برابر از اسب جدا شدم بسبب پیروی
 نداشتند که سخت سری میکنم نیز مژدند بر پشت و بر شکم بیرون آوردند
 و اسب بستند و به حبالت در زیر این درخت آمدم و بر کمر یکم حاله ایست
 دهر که برسد از آشنایان و دو ستیافه باز گوی و آب خواست بسیار حیات
 کردم فالختی آب در کوزه نزدیک وی برآید بنوشید از هوش بشوی باقی آب
 نزدیک وی میگذاشتم و بر رفتم تا حالش چون شد و چنان دادم و تم شپهرا گذشته باشد
 و همان دو نماز علاهت های دیدم که در رسید گفتند حضرت یوسف و داود است و بر

ک ککو که با بند بر سر اشتری بود دیدم که وی را از اشتر
فرود گرفته بود و بندش شکستند و بر اشتری نشاندند که از آن
خود آنچه عید الله مد کسر فته بود نهد و نزد يك طغرل بردند
و من برفتم و اندام تا حال های دیگر چون رفت و من آنچه شنودم و به امیر
بگفتم و منزل به منزل امیر به تعجیل میرفت مد پیک در رسید از منبیهان ما که
بر خصمان بودند و ملطفا در يك وقت بوسهل روزی آنرا نزد يك امیر برد
و منزلی که فرود آمده بودیم و امیر بخواند و گفت این ملطفا پوشیده دارند
چنانکه کس بر این واقف نگردد. گفت چنین کنم و بیاورد و مرا داد
و من بخواندم و مهر کردم و به دیوان بان سیر دم بسته بودند که سخت نوا
دیرفت این دفت که با این قوم دلیل عوش نبود و بنمهر ایشان زده منزل برده بودند
و گریز را ساخته و هر روز هر سواری که داشتندی بروی لشکر سلطان فرستادندی
منتظر آنکه هم اکنون مردم ایشان را مرگ را شنوید ایشان زنده و بر روند
و خود حال چنین افتاد که غلامان سرای چندان بیقرمانی کردند تا حال
بدین سمعی پیش آمد و زادر تر آن بود که مولانا راده ایست و علم نجوم داد
و شاگردی منجم کرده است و بدین قوم افتاده و منی چند از آن دی راست آمده
و فرود داشته است ایشانرا مرور و گفته که اگر ایشان امیری خراسان بکنند
کردن او بیاید و در روز آدینه که این حال افتاد او هر ساعتی میگفت که یک ساعت
بای افشار بد تا نماز پیشین راست بدان وقت حواریان انتظار میدهند و مراد حاصل شد
و لشکر سلطان برگشت هر سه مقدم از اسب به زیر آمدند و سجده کردند
این مولانا راده را و در وقتی چند هزار دینار دادند و امیدهای بزرگ کردند
و برانندند تا آنجا که این حال افتاده بود خیمه زدند و تخت بنهادند و طغرل
بر تخت بنشست و همه اعیان بیامداد و به امیری خراسان روی سلام کردند
و فرامرز بر کاکو را بپشت آوردند و طغرل از زانو اخواست و گفت راجع ادب دی

دل فوی دار که اسفهان زری بشما داده با بدو تا از شام غارتی آوردند و همه را می بخشیدند و منجم مالی بافت مامت و ناطق و کلاه غذا و دویت خانه سلطانی کرد کردند و بیشتر ضایع شده بود نسختی چند و کتابی چند یافتند و بدین شادمانگی نمودند و نامه ها نوشتند بخانه های فر کستان و پسران علی قنکین و عین الدوله و همه اعیان فر کستان به خیر فتح و نشانهای دویت خانه ها و علمهای لشکر فر ستادند با پیشران و آن غلامان بیوفا را که آن ناجوان مردی کردند بسیار بدو اختصار امیری ولایت و خرگاه دادند و هر چیزی به ایشان خود توانگر شده اند که اندازه نیست که چه یافته اند از غارت کسی را از مره نیست که فر ایشان سختی گوید بلند تر که میگویند که این ما کرده ایم و فر مودند تا بیاد گمان هزینه را از هر جیبی که هستند سوی بیابان آموی رانند تا به بخارا و آن نواحی مردمان ایشان را ببینند و مقرر کردند که هزینه حقیقت است و اندازه نیست آنرا که بدست این قوم افتاد از ذرو سیم و جامه و ستور و سخن بر آن جمله می آیند که طغرل به پشایور رود با سواری هزار و بیست و نه مرد و نشیند بایمان لیان و داؤد با معظم لشکر سوی بلخ رود تا بلخ و بخارستان گرفته آید آنچه رفت تا این وقت باز نموده آمد و پس از این تاریخ آنچه تازه گردد باز نماید و فاسدان باید که اکنون بیوسته تر آیند و کار از لوی دیگر پیش گرفته آید که قاعده کارها آنچه بود بگشت تا این خدمت فرو ماند .

گردیزی این داستان را مختصره کردی کند و میگوید :-

و چون بامداد شده دشت و کوه را از کمانان گرفته بودند و راه ها را بر لشکر غزنی بسته - چون امیر شهید رحمت الله علیه چنان دید بفرمود تا کار حرب ساخته کردند و لشکر نمینه کرد و صف ها بکشیدند و از کمانان نیز روی بحرب نهادند همه کردوس کردوس شدند و حرب همی کردند و قومی از لشکر

عزیزین بگشتند و حوی دشمن بر فتنه و امیر شهید بنی خویش بحرب کردن
 بایستاد و چند مرد کاری را بیفتانند و بعضی را بد نیزه زد و بعضی را به شمشیر
 و بعضی را بگرز و آن روز کارزاری کرد که هیچ پادشاه پیش خویش آن
 نکرده بود و کمر فرستاد به نزدیک سالاران لشکر خویش ایشان را بفرمود
 که بحرب کنند ایشان حرب نکردند و پشت بدادند و چون دید کار نیامی شود
 باز گشت و هیچ تر گمان نتوانستند بر آنرا و بیا بند و بر دست بردار را
 دیده بودند و باز سرور و بود مغربی آمد و او را کاری که بفزونی
 کرد آن سالاران را بزدان افکند چون علی دابه و سبایش و بیگفتندی
 و آنچه داشتند شد و آن ها در زندان مردند.

ابن اثیر این واقعه را چنین می نگارد :

مسمود از ایشابور جانب مرو لشکر کشید که تر گمان را تعقیب کند
 تر گمانان راه بیابان گرفتند سلفان دو منزل آن ها را تعقیب کرده
 عساکر سلطانی از طول سفر و کثرت پیاده شدن و خسته شده بودند
 و دل ایشان از بند و باری ریاضه شده بود زیرا حاصل متصل در مسافرت بودند
 بعضی با سبایش و بعضی با مسمود - داؤد در محادی لشکر سلطان بود چون
 لشکر های سلطان بفزونی رسیدند که هیچ آب نبود و گرمای سوزنده داشت
 بر سر آب با هم جنگ و ستیز نمودند و فتنه بر پا کردند داؤد از موقع استفاده
 نموده و حمله آورد و لشکر بان سلطان خود را گذاشتند و پراگنده شدند هر قدر
 سلطان و خواجه بزرگ آن ها را تشجیع نمودند و باز خواندند سود نکرد
 سلطان بر جای خویش بایستاد ماند تا خواجه بزرگ وی را ملتفت گردانید
 که دشمن از هر دو طرف او را در میان گرفته اند مسمود با صد سوار راه غرستان
 گریخت تر گمانان او را تعقیب نمودند سوارانی از آن ها نزدیک بود سلطان
 برسد سلطان شجاعانه باز گشت و او را شکسته جانب مقصود خویش شناخت.

کشته شدن شهاب الدوله مسعود

چنانکه خوارزمشاه سلطان مسعود بعد از شکست شدیدی که در حصار دند افغان خورد و بدان حالت بی سرو سامانی برآه غور و غرستان بغزنه وارد شد دیگر فضای غزنه بگر دن وی حلقه شده دست و دماغ وی از کار افتاده و بک نوع ندامت و ناامیدی و اضطراب و پراغرا گرفته بود.

کمی صکه همیشه فاتح بود دیگر خود را مغلوب و منهزم میدید خود را ملامت میداشت و بر آن بود که تاج و تخت خود را و پدرش بدست وی بر باد دهد و از بی کفایتی او دشمنان به کشور وی چیره گردیده اند.

لهذا قصد آن نمود صکه چندی از غزنه کناره میکند و بهندوستان رود و از آنجا لشکر و حشمتی فراهم آورد و باره خراسان را از بیسکاسگان پاک و آبروی و یخته را تلافی نماید ظاهر این بود اما در حقیقت سودای بوی عارض شده بود و می ترسید که در کماتان بغزنه حمله کنند.

بهر حال چون شدید دشمنان بلخ را در حصار گرفته اند لشکری مختصر جانب بلخ فرستاد و آن نیز شکست خورد و بلخ را ترکه نشان در محاصره داشتند سر انجام سلطان مودود را به بلخ فرستاد و خواجه بزرگ را با وی همراه نمود و لشکر و دلو ااد و خود را تمام خزاین محمودی را برداشته چنانچه پشاور و رهپار کردید و محمد را با پسرانش از زندان خلاص نموده با خود برد حتی حرمه گوهر دختر خود را به احمد پسر محمد نامزد کرد و از آن هاعهد ها و سوگندهای استوار گرفت که بهی و وفادار باشند.

هر چند خواجه بزرگ از هو بیان نامه نوشت و سلطان را ازین قصه باز داشت و حرمه خلی و دیگر بزرگان در غزنه پیشنها نمودند که سلطان به هندوستان نرود مفید تفتاد و سلطان با همان جنون و ولجاج همیشه گی به انجام

تصمیم خود اقدام کرد و خزانه‌های و محمودی و سبکتگینی را با خود برداشت و محمد
 و پسرانش را نیز با خود برد و اموال و سامان و نقایسی را که در قلعه ها ذخیره بود (۱)
 به سه عتقان حمل کرد و راه هندوستان پیش گرفت چون نزد يك رباط
 ما ریگله رسیدند غلامان و سپاهیان بی باک همین که چشمشان به خزاین
 زد و سیم و جواهر افتاد دست بفارت کشادند و مقداری از آن برداشتند
 دیگران نیز از آن‌ها پیروی کردند و خزاین محمودی را بر باد نمودند و چون دیدند
 از سیاحت مسعود این مانده نمیتوانند - به محمد سلام نمودند و او را به پادشاهی
 برداشتند چون مسعود در بموقع حرب نیست بر رباط ما ریگله پناه برد و فر دای
 آن بیرون شد و هر چه سعی کرد بجای نرسید دوباره بر رباط اندر آمد و مردم
 نیز دور آن رباط را گرفتند و آن سلطان بزرگ ودلا و را بیرون آوردند و
 بند بر پا نهادند (۲) این اثیر می بینگار و چون سلطان مسعود در رباط ما ریگله
 محصور اگر دیدم مادرش او را توصیه کرد و گفت خود را به محمد تسلیم کن چون
 ویرا نزد محمد آورد دند گفت من از تو انتقام نمی کشم و مقابله با مثل نمیکشم
 هر جا خود اختیار می کنی ترا باز نان و فرزندات می فرستم که آسوده
 باشی مسعود قلعت کیلی را اختیار کرد چون سلطان را به قلعه کیلی می بردند
 از برادر پول خواست او پنجم درم فرستاد مسعود گریست و گفت در یفا جها لا
 دیروز کنجیهای جهان مرا بود و امروز به در می نیاز مندیم و آن در هم
 را نگرفت و همان قاصد که این دراهم را آورده بود هزار دینار از مال خود به
 سلطان تقدیم داشت ، فسرشته می نگار و سلطان گفت در یفا دیروز
 سه هزار شتر خزاین مرا بر می داشت و می گریست آن دراهم را مسترد کرد و هزار
 دینار دیگر نیز از خزاین خود گرفته به آن قاصد بخشید - محمد چون

(۱) نام این قلعه ها را اگر در ی چنین می نگارده اند بی دره منبیش پای لامان (مرنج).

ما مذکور است .

(۲) گر دیری -

از حلیه بصر عاری بود امر سلطنت را به سرش احمد داد و احمد مردی
ممتوه و مالشوا بیانی بود .

سلطان در ریاضه اریکله بر می برد شبی احمد و برادرش و سر علی خوشاوند
و سلیمان سر امیر یوسف خانم محمد را گرفته به مستخفان مسعود باز
نمودند و بهانه کردند که برای کاری نزد او آمده اند و نزد مسعود رفتند
و کلاهش را از سرش برداشتند و استخفاف نمودند مگر عبدالرحیم سر
محمد که کلام سلطان را بر سرش نهاد و برادر را ملامت کرد سر انجام آن
یاد شاه مشهور و بزرگ را کشتند و سرخی برآورد که ویرا زنده در چاه
افکندند و جوان های رنگ را از بالا بر سرش می افکندند و او آن جوان ها را
بدست گرفته زیر پامی نهاد و اندک مانده بود که از چاه برون آید و آخر
به کار دو آوردند مطبخ بر سرش می زدند تا در همان چاه جان سپرد. بعضی برانند
که او را زنده در چاه افکندند و سر چاه را پر شیدند - کرد بزی میگویند
که تو آل قلعه را فریب دادند و بدو غ حکم محنت و ایر قتلوی ابلاغ کردند و او را
سرش را بریده نزد محمد برد و بعضی برانند که او قماً محمد امر داده بود که
سلطان را بقتل رسانند و الله اعلم بحقایق الامور - و این واقعه در باز دهم
جادی الاخر سال ۸۳۲ بود.

شخصیت و اخلاق مسعود

مسعود مردی بلند قامت و نهایت فر به بود که اسپهمنی توانست به آسانی او را
بردارد و همیشه بریل سوار می شد مولف کتاب آداب العرب می نگارد با کز
هفتاد منی لمب می کرد و با کز چهل منی جنگ ری و سیاهان را با این کز گشوده بود
فرخ میگوید .

خند جمر بیست منی گسر و هفتاد منی

کی چو کاره بسته است بجزر شمشیر

منوچهری در این معنی گوید :

هشتاد و دو شیر بر کشتنت به تنهائی .

هفتاد و دو من گریزی که دست زجباری .

در کودکی ورزشهای صعب می نمود و سنگهای بزرگ را بر می داشت و در برف ها و هوای طوفانی خود را عادت میداد به شکار شیر سخت مایل بود . همیشه در جنگل های ادرسکن و فرا بتمکار شیر میرفت و با کمال دلآوری با شیران خشمگین می آویخت و قتی با وجود آنکه تب ربع داشت هشت شیر را بکشت همیشه در شکار شیر اول خشت می افکند و اگر آن کارگر نمی آمد نیزه می گذارد .

پدر از کودکی و پرا به حسن اخلاق و پابندی دین توصیه می نمود چون او را بهرات فرستاد و نائب الحکومه آنجا مقرر کرد به سلطان خبر دادند که وی در باغ عدالتی عمارتی ساخته و برد بوارهای آن صورت های الفیه و شافیه را رسم کرده و آنجا بنفق مشغول میشود . سلطان محمود سخت بر آن شفته شد و فرمایی بقام خود نوشت و آن قضیه را تحقیق کرد اگر بیشتر حرم ختلی خواهر محمود پیام خفیه به مسعود نمی داد سخت مفتضح می شد .

مسعود در سخاوت و جوانمردی کم از پدر نبود در يك شب بزینبی شاعريك میل وارد درم بخشیده بود و نهاله می جست تا به تدبیران و چاکران و خادمان خود احسان نماید .

بسیار تر و با حیا بود بیمق می گوید و قتی در غزنی از فراتشان چرم هاسر زد سلطان امر داد که آن بیست نفر را بیست چوب زنند کوفتوال بنداقت که هر يك را باید بیست چوب زنند چون به کی از ایشان راسه چوب زدند فریاد بر آورد سلطان شنید گفت ما گفته بودیم هر يك را يك چوب زنند آن را نیز بخشیدیم . مسعود شخص عالم و فاضل بود در هندسه آیتی بود و چون در مجلسی خطابه می را اندهم مرا تحت تاثیر می گرفت از مسعود پنج پسر ملایم مودود . محمود . سعید . عیداد . لرزاق . میرانشاه .

با وصف این مزایا که شمردیم و با آن همه دلاوری ها بزرگ ترین عیبی که
داشت و بر او تا کدام بود و حتی سلطنت غزنه را بریاد گردانید خود را بی
و غرور او و بد گمانی وی در باره مردم بنمود .
و همین علت بود که در آخر تنها ماند و هیچ کس به وی اعتماد نکرد
و دستگیری نمود .

بو حنیفه اسلافی شاعر بزرگ غزلی مسعود را به نگار هایش ملامت کرد
و این قصیده را وقتیکه که او از دینافغان شکست خورده انشأ نموده :

شاه چو دل پر کند ز یزید و گلستان	آسمان آرد به جنگ ملک آسمان
و حتی چیز است ملک و دالم از آن این	کو نشود هیچگونه بسته به انسان
بندش عدالت و چون بعدش بندو	ایسی گیرد همه دیگر شودش شان
کیت که گوید ترا مگر نغزوی می	می خور و داد از طرب زمستان بستان
شیر خورو آنچه آنچنان مقرر که باخر	ز دوشکبایی چو شیر خواره زیستان
شاه چه داند که چیست خوردن و خفتن	وین همه داند کودکان دبستان
شاه چو در کار خویش باشد بیدار	بسته عدو را بر دوز باغ به زندان
مار بود دشمن و بگشادن دلدانش	زو مشوا بمن اگر تها بدندان
از علو آنکه حذر کن که شود دوست	و ز منغ ترس آنزمان که گشت مسلمان
لایم نه نعمت ز شکر عنوان دارد	بتوان دانست حشو نامه ز عنوان
شاه چو بر خود قیای عجیب کندیر است	خشم پدر دنی قبا به بند گریبان
غره نگردد بهر بیل و عساری	هر که بدید است ذل اشتر و یالان
مرد هنر پیشه خود نپاشد سدا صکان	کنز بی کاری شده است گردون گردان
مامون آن کنز حلوک دولت اعلام	هر گز چون اولد بد تازی و دهقان
جبه از خور بد است بر تن چند انک	سوده و فرسوده گشتا بر روی دهقان
میر ند ما را از آن فرود تعجب	گردند از وی سواله از سبب آن

گفت ز شاهان حدیث نماید باقی
 شاه چو بر خیز و بزن نشیند و خسبد
 ملک که کارا بدترع گیری و زو بین
 چون دل لشکر ملک نکند بدارد
 کار چو پیش آیدنی بود که بمیدان
 گر چه شود لشکری بسیم قوی دل
 دار لشکر مر بزن شک را که صحت
 دل چو کشتی راست با سپاه و رعیت
 زانکه تویی سید ملوک زمانه
 شیر و نهنگ و عقاب زین خبر بد
 گر پری و آدمی دژمند زین حال
 می نغزد لاله ابرو بر گنجد
 خسرو مشرق تویی و بودی و باشی
 از آنکه به چنگ خدایند بهجالت
 کل ز تو چون بوی خویش باز ندارد
 به که بدان دل به شغل بازنداری
 شاهان و عمر تو فرود خد او ند

در عرب و در عجم نه تویی و کندان
 به تن او بس گران اما بد خفتان
 دامن تو آن باب حوض و بر بحان
 در گاه یوان چنانکه در که میدان
 خواری بیند ز خوار کرده ایوان
 آخر دگر می بیا بدش از خوان
 نبات لشکر دارد او بد از بودر مان
 آیدت از یکدیگر می دورستم دستان
 زانکه ترابر گزید از همه یزدان
 خیره شد تدا ابر آب و قمر بیا بان
 اسایند گلی را عجب ز جمله حیوان
 تالدهی هر دورا تو زین پس فرمان
 گرچه فرودست غره گشته بمیان
 تیرش در خون زدند از بی خزان
 کرد چه باید حدیث خار و مخیلان
 کین سخن اندر جهان نمایدینها ن
 هر چه درین راه شد ز ساز تو نمان

فرخی در شکار شیری که مسعود بغزه نمود و بیقهی نیز آنرا یاد

میکنند چنین می نگارد .

بجائی که از شیر بسا بد خبر
 نه يك جا یکه دیدم او را چنین
 شنیدی که اکنون بغزین چه کرد
 ز پهلوی ره شیری آمد پدید

ز شاهای مسکیر دهل او قمرار
 چنین دیدم او را بسای دزار
 سر خروان خبر و تالهدار
 فریاد چون زعد در کوهها و

بیسا لا و پهن چو بیلمی بلند که از بیم او میل کردی فرار
 دل لشکر از بیم او خون گرفت نبودند بر جای خویش استوار
 خد اوند سلطان روی زمین سرخسروان آفتاب تپسا و
 فرود آمد از پشت پیل و پشت بران پیل فن خشک در پسا گذار
 سر شیر و حشی بیک زخم کرد چو پسر بسا در در تیر مه تفته تار
 بیارود بر زنده پیل و چو کوه بیفتند در پیش خیمه چو خوار

قبر سلطان مسعود

در کتبی که نزد ما موجود است مثل زمین الاخبار - این اثر - طبعات
 لاسری 'گزیده' حبیب السیر و امثالهم از آوردن میت سلطان مسعود به غزنه
 ذکر شده تنها ابوالقاسم فرشته می نگارد که مودود امرداد تا تابوت پدر
 و برادرانش را به غزنه آوردند از کلمه برادران باید این را فهمید که
 مطلب ازان محمد ویران وی خواهد بود نه برادران مودود زیرا تا چایی
 که معلوم شد پسران مسعود در رباط ماریکله کشته نشده اندا کمنون قبری
 در سر راه و وضع بطرف راست بفاصله تخمیناً یک میل در میان باغها موجود
 است که گنبدی هم بران ساخته شده و صندوقهای بت نفیس از سنگهای
 مرمر گلابی رنگه بروی آن میباشد و مردم آن را هزار مسعود میدانند
 ولی چون این مقبره در میان باغها است و کدام بی انصاف دور آن را احاطه نموده
 حتی راه در آمد گنبد نیز مسود شده است و اگر بزودی توجه شود این
 صندوق نیز مانند سایر الواح غزنه از میان میرود - بجز چند آیت قرآن دیگر
 کتیبه ندارد ولی خود صندوق از د ستبره زمانه تا امروز محفوظ مانده است .

فصل ششم سلطان مودود

بزرگوار دولت مسعود جلالت و عظمت سلطنت غزنویان بیزافول کرد اگر چه بعدها ابراهیم انتظامی در کارها داد ولی ترمیمی که لازم بود محاسنک را به حال اولی در آورد و رخنه های وارده را مسدود کند و شاهنشاهی بزرگ غزنه را اداره نماید بدید نیامد .

هنگامی که مسعود را در رباط غازی مسکله به تربیتی که یکا شتیم از پادر آوردند مودود با خواجه بزرگ احمد عبدالحمید در بلخ بود و مجدود پسر دیگر مسعود به سالاری هند در مولتان موظف بود .

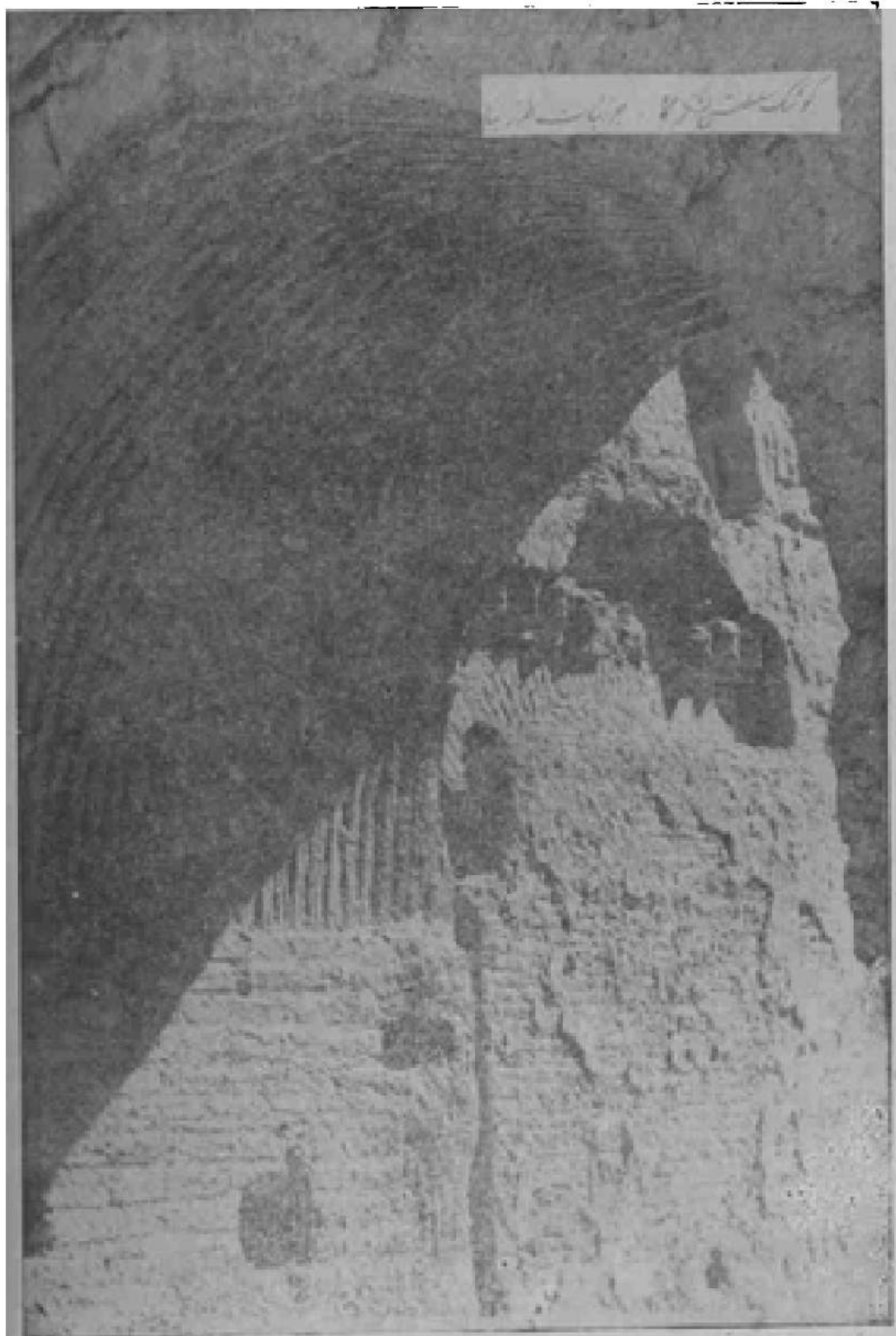
امیر محمد به مودود از قتل پدرش خبر داده نوشت پسران احمد یالتسکین بدون رضای من مسعود را به تار خون پدر خود قصابی کردند . مودود از خیر مرگ فجیع و تابه هنگام پدر سخت متأثر شده و بجواب عم خود نوشت :

خدا عمر ابوالقاسم محمد را دراز گرداند . و پسر معنوه او را عقل دهد که وی مرتکب امر خطیری شد و بخون پادشاهی دست بازید که خلیفه بغدادوی راسید ملوک و سلاطین لقب می داد و سیلم الذین ظلموا ای منقلب یتقلبون () مودود در مهم بزرگ پیش روی داشت یکی انتقام خون پدر و بیه انداختن اولاد محمد و مدافع دشمنان خارجی یعنی ترکانان که هر لحظه خراسان از دست ایشان پریشان میگشت و به فنا تهدید می شد . مودود مصلحت در آن دید که اول مهم عم زادگان را فیصله کند باز در امر مملکت بیرد آزد . لهذا بالمشکر گران از بلخ روانه حبوب پشاور شد گردیزی در زین الاخبار می نویسد مودود نخست به غزنی آمد و سال ۴۳۲ را در غزنی گزرائید و از آنجا در سال ۴۳۳ به مقابل سپاه محمد لشکر جمعید بعضی ها این جنگ را بپیرامون خود غزنی میدانند ولی سخن حق آنست که در



در محوطه کاوشی در نزدیکی دهکده کهنه در شهرستان کاشان

کتابخانه عمومی - مکتب - مکتب - مکتب



حدود پشاور جنگجو واقع شد تا بن اثیر مر نویسد در ۳ شعبان ۱۲۳۲ با محمد جنگ و در ۲۳ شعبان سال مذکور به غزیه مراجعت کرد .

گودیزی می نویسد قبل از آنکه مودود جانب سیاه محمد شتافت به عبدالرشید کاکای خود نامه نگاشت و در آن مظلومی پدر و تنهایی احوال مملکت را شرح داد و درخواست نمود که در صکار انتقام از محمد بی طرف بماند . روی نیز مصلحت در آن دید که بی طرفی اختیار کند - ابن اثیر می نگارد چون مسعود به قتل رسید سیاهیان که بخون شهر باران گستاخ شده بودند جری تر گردیدند و محمد از اداره آنها عاجز ماند و پسران او نیز که مردان کاری نبودند چیزی نتوانستند سیاهیان به اموال رعایا دست دراز کردند و پشاور را غارت نمودند و کار به آنجا کشید که بهای غلامی بدیناری ابهامید مودود با منتهای رشادت با سپاه عم به جنگ آغاز کرد و آنها را درهم شکست اما آنچه از آثار گمنده بیهقی که در این باب شبانکاره می در مجمع الانساب نقل کرده بر می آید معلوم می شود که میان محمد و مودود مدت درازی جنگ بود تا در ۲۳۶ مودود بر محمد غالب آمد .

ردبگر مورخان چنان که نوشیم همه برخلاف آن سخن را اندازند . آنجا که میان محمد و مودود جنگ واقع شده بقول مشهاج سراج در ناحیه لکر هارود بوده و بقول فخر مبارک شاه در آن ناحیت بوده بلکه سبکسگین جیبال را شکسته بود چون مودود محمد را شکست در آنجا رباطی بنا کرد و بیاد کار قصاص پدر آنرا فتح آباد نام نهاد - این قول را فخر مبارک شاه و ابن اثیر و ابوالفدا و روضة الصفاء و حبیب السیر و فرشته همه بیک آهنگ نوشته اند .

سلطان مودود به انتقام خون پدر پسران علی خویشاوند و پسر احمد نیالتکین و پسران محمد و دیگر پسران سیاه را که بقتل مسعود دست داشتند همه را به قتل رسانید بعضی را تیر باران کرد و بعضی را بدمهای اسپ

مهر بدست عبدالرحیم پسر محمد را که هنگام قتل مسعود چون برادران دیگرش تاج را از سر او بر می داشتند و به وی اهانت میکردند او مانع آمسده و دوباره بر سر مسعود گذشته و احترام نموده بود. آنگاه موضوع انتقام پایان رسید مودود به غزنه آمد و غزنه پدیرا به غزنه آورد و به جهانبداری پرداخت و در حدود آن بر آمد که تر کمان را از خراسان براند و اگر تواند عظمت دیرین را به آئین پدران تجدید کند. اهالی هرات چون از شکست محمود و استقرار تخت غزنه به مودود شنیدند بر عسا کر تر کمانان که هرات را متصرف شده و از وقت استفاده کرده بودند شورش نمودند و آنها را عتفاً از هرات راندند مع الاسف در خلال این حال اطلاع رسید که مجدود از مولتان قصد لاهور نموده و می خواهد به غزنه حمله نماید و برادر را از سلطنت دور کند مودود مجبور شده جانب هند لشکر کشید و هر دو لشکر در کنار دریای سند معاً کر نمودند در این وقت عبد قربان در رسید و مرداران غزنی توسط نمودند که در ایام عید جنگ معطل شود و میانه دو برادر صلح برقرار گردد. ایاز نیز در میان سهم بزرگ ذات ولی هر چه کردند مجدود به صلح راضی نشد اتفاقاً سیح عبد قربان که خواستند سران میاهنش بشهر گاهش برای سلام روند او را بر فراز تختی مرده یافتند. و ناگهون این عقد حل شد که قاتل اصلی وی که بوده و بچه تربیب او را کشته اند بهر حال مرگ شهزاده به خیر ملکیت تمام شد و هر دو سیاه متحد گردیدند و سلطان مودود سالاری هند را به سیه سالار ایاز سپرده خود به غزنه برگشت.

و به خاتمان تر کستان راه مراوده باز نمود آنان نیز با وی عهد کردند که متحد شده فتنه تر کمانان را به کلی از خراسان براندازند.

در سال ۴۳۴ موجود قوای بزرگی جانب هرات و نیشاپور روان نمود که یا تر کمانان جنگ کنند در حدود طوس جنگ سخت در گرفت ولی سپاهیان غزنه کناری از پیش برده نتوانسته بهرات مراجعه کردند.

در سال ۴۳۵ تر کمنیان به بست حمله آوردند و الپ ارسلان سلجوقی خود بعیت سپه سالار در این لشکر فرماندهی داشت مودود اردشگیر را بالشکر گران فرستاد و در حدود بست جنگ سخت در گرفت و سلجوقیان به هزیمت رفتند و فتح بزرگ نصیب سپاه غزنه شد.

مودود پس ازین فتح شایان در حدود آن برآمد که لشکر گران نهبه کنند و تر کمنیان را از خراسان براند.

در این اثنا سه نفر از راجگان هند بر لاهور حمله آوردند و سپه سالار از مودود مدد خواست مودود نیز سپاه بزرگی به معاونت آنها فرستاد و فخر مبارک شاه در وقایع حربی سلطان مودود این قضیه را چنین نگاشته است: امیر شهاب الدوله مودود حشمی از غزنی فرستاد و به سرداری ایشان احمد محمد صاحب بزرگ را اعزام کرد و فقیهی را بنایب الحکومتی لاهور گذاشت سندهال چون شنید محمود کشته شده بود قوی دل شده بر لشکر مودود حمله آورد و خلقی بزرگ از راجان و راجگان با وی بود چون بالشکر مودود جنگ کرد در اثر تدا بیجوری و رشادت و مردانه‌ی افران و سپاهیان غزنه هزیمت نمود و تلفات زیاد داد این امیر این واقعه را بصورت دیگر نقل نموده.

این امیر گوید:

به تدبیر سالاران هند در میان راجگان هندو مخالفت افتاد یکی از ان هسا خود بخود برگشت و دیگران قاب مقابله تیاورده هزیمت نمودند سپاه غزنه ایشان را تعقیب نموده قلاع شان را متصرف گردیدند و آنها را چندان سرب کوبی دادند که دیگر راجگان هندو را نیز هوای شورش از سر بیفتاد و مایه عبرت و تذکیر شد.

در سال ۴۴۱ مودود در اثر عهد و میثاقی که با خاتان ماوراء النهر و ابو کالیجار امیر اسفهان نموده بود که با اتفاق آنها فتنه تر کمنیان را در هم

شکند از غزنه بالشکری کران و فیلان ابوه و چندین هزار سوار و پیاده
 سرایرده جانب بست کشیدولی متاسفانه هنوز يك منزل از غزنه برون نشده
 بود که به عارضه قولنج مبتلا شد مجبور گردیده و زیر خود ابو الفتح عبدالرزاق
 بن حسن می‌مندی را با لشکر مرتبه جانب بست فرستاد و خود به غزنه برگشت و دو
 روز بعد در ۲۰ رجب ۵۲۱ وفات یافت و در غزنه مدفون گردید و مرگ او
 بزرگترین ضربه‌ای بود که در بیکر سلطنت محمودی وارد شد و کشور را دچار
 خسارت عظیم گردانید خسارتی که زمانه از جبران آن عاجز و ناتوان ماند
 پوره در همین آوان که سلطان جوان وفات یافت ابو کمالیجار با سپاه
 بزرگ از سپاهان قصد بر انداختن ترکمنان کرده بود و او نیز در راه مریض
 شده بازگشت و در عین احوال خانان بخارا به عهد خویش وفا کرده تا تر مد
 رسیده ترکمنان را ازان بر آورده و منتظر بودند که سلطان از جانب هرات
 بر ترکمنان یقازد و آن‌ها از سوی مرو روانه حمله کنند و بیکبارگی این
 فتنه عظیم را فرو نشانند. مودود به سال و ده ماه سلطنت کرد و بیست و نه سال
 عمر یافت (۱) نزدی دلیر و جنگجو و هوشیار بود در ذکاوت او شباهت‌های کمی از
 مقامات بهمنی حکایت شکفتی دارد می‌گوید روزی سلطان بار داد و مست
 بود اما توصف آن از به‌کطرف نامه می‌خواند و از جایی به بزرگس احوال
 مظلومان متوجه بود و در عین حال ساز می‌شنید در خلال این گیر و دار رو به
 چنگی کرده در همان حال گفت راست چنگ بنواز که رود هژدهم کمر است
 چون چنگی نگاه کرد چنان بود و همه برداشتی و تحسین کردند -

سلاح مودود بیشتر تیر بود و در این فن مهارتی به سزا داشت و بقول فخر
 مبارک شاه بینکان مودودی بموی منسوب است و قبل ازان نبوده و این بینکان
 زردین بود و مودود می‌گفت ما ازان جهت بینکان از زر کردیم تا هر که بدان
 کشته شود کفن و جهاز او ازان سازند و هر که خسته شود علاج او کنند -

سلفان زمانه شاه مودود آمده از بهر حدود زر گشتندش پیدان
تا گشته از آن کفن یابد تا خسته او از آن گشتند در مان
فرشته راقمه مودود را چکان هند را به تفصیل ذکر نموده چون این تفصیلات خالی
از مقدار نبود آنرا در این جا می آوریم: دو سال ۴۳۵ رای دهلی و دیگر راجکان
اتفاق نمودند و شهر هانسی و نایب را با مضافات آن از تصرف حاکم داران غزنوی
بر آورده و متوجه قلعه نگر کوت شدند و آنرا بعد از چار ماه محاصره مفتوح
نمودند و سراز نو آیین بت پرستان وادران رواج دادند و رای دهلی در این باب
حیلنی بکار برده بمردم اعلان کرده بود که من بت نگر کوت را در خواب
دیدم که دوباره به نگر کوت آمده و بت جدید تراشیده پنهان به نگر کوت
فرستاده بود چون هندوان آنرا دیدند خواب رای دهلی را باور کردند و نگر کوت
را چنانکه لو شتم گدودند و با جمیع فراوان را نه لاهور شدند اما امرای غزنوی
که در آن حدود با هم متحد شده بودند آن ها را بدون جنگ شکست دادند .

القاب و اولاد مودود

لقب سلطان مودود را کردیزی در زبان الاخبار شهاب الدین والدوله و
قطب الدوله - نگاشته است و کنیت او را ابو الفتح ، منهاج سراج لقب و کنیت
او را شهاب الدوله بوسه نگاشته است صاحب حبيب السیرتها او را شهاب الدوله
لقب داده است ابو القاسم فرشته لقب و کنیت او را چنین می نگارد :
ابو الفتح قطب الدوله و شهاب الدوله . مشرفی او را به لقب شهاب الدوله یاد
کرده است . بیهمی کنیت او را ابو الفتح می خوانند فرزندان وی - منصور ، محمد -
سلیمان - محمود نام داشتند ، هنگامی که مناسبات دولت مسعود با قدرخان
خوب بود دختر بزرگترین را نامزد وی کرده بودند اما هنوز بنزله نیامده
وفات یافت ، پسران دختر چتر تکین را گرفت و از ویسری شد که مسعود نام نهاد .
قبور مودود هنوز در غزنه مکتوف نشده است سال وفات او مطابق است با
سال ۱۰۴۰ ع - وی .

فصل هفتم

محمد یا مسعود پسر مودود

چون سلطان مودود وفات یافت یافت پسر خورده سال او را که محمد نام داشت باسلطنت بر داشتند و پس از پنج روز او را خلع و به علی پسر سلطان مسعود بیعت نمودند (۱) صاحب تاریخ گزیده گوید نام این پادشاه مسعود بود و چون وی کودک بود مادرش گار پادشاهی را انجام میداد. چون يك ماه از پادشاهی وی گذشت مردم برخای مادرش او را خلع و عشر را به سلطنت برداشتند مناج سراج می نگارد که بعد از مرگ سلطان مودود مردم اتفاق نمودند و از اول به علی بن مسعود و محمد بن مودود بیعت کردند و هر دو را در کار دولت انباز گردانیدند و چون ایشان نتوانستند امور سلطنت را اداره کنند آن هر دو را خلع و عهد الرشید را به سلطنت برداشتند.

صاحب حبیب النیر می نگارد که بعد از مودود مسعود قرار وصیت پدر بر تخت غزنه نشست و بعد از يك ماه مردم او را خلع و حکومت عثمان علی اتفاق کردند. ابن اثیر از ده زاده نام نمی برد فرشته می نگارد بعد از مرگ مودود علی بن ربیع خادم که خود برای سلطنت دیر داشت مسعود بن مودود را که طفلی چهار ساله بود بر تخت نشاند و (با سپهکین) حاجب در این امر با وی مخالفت نمود و هر آن کودک چهار ساله را خلع و بجایش علی پسر مسعود را استوار کرد مدت سلطنت این پادشاه بقولی پنج روز و بقولی يك ماه بود.

علی بن مسعود

گنیتوی ابوالحسن و لقبش بهاء الدولة میباشد پسر سلطان مسعود است .
بقول مناج سراج دو ماه به اشتراك برادر زاده اش پادشاهی نمود حمد الله

مستوفی مدت سلطنت او را دو ساله بداند و می نویسد که اوزن مودود دختر
 جغریک را به نکاح خود درآورد ، مولف حبیب السیر نیز در مدت پادشاهی
 وی بامنهاج سراج متفق است این اثیرذکری از مدت پادشاهی آن ها بمیان
 امی آر دا بوالقاسم فرشته مینک اورد چون علی پادشاه شد علی بن ربیع بامیرك
 و کتلی هر چه زرد جواهر بود برداشت و جانب ملتان رفت ابوالحسن پرا در این
 خود مردان شاه و ایزد شاه را از بند و ها کرد و آن ها را معزز و محترم در غزنه
 آورد و برای مبالغه از عبد الرشید مبالغ فراوان بمردم بخشید و عبد الرشید
 در او! آخر سال ۴۴۱ او را شکست داد و بعد از چندی عبدالرشید علی را گرفتار
 و در قاعه (دندی رو) محبوس نمود (۱) تا بنح جاس علی را فرشته غره شعبان
 سال ۴۴۱ ضبط نموده است



(۱) نام این قلعه در تاریخ که دیری هم آمده معلوم نیست و در کجا بوده است .

فصل هشتم

عبدالرشید پسر سلطان محمود و طغرل کا فر نعمت

در لقب این پادشاه اختلاف است منهاج سراج لقب او را سلطان بهاء الدوله
حمد الله مستوفی مجدالدوله ابو منصور ابن اثیر شمس الدین الله سیف الدوله
باجمال الدوله و ابو القاسم فرشته زین العله ضبط کرده است .

به اتفاق عامه مورخان وی پسر سلطان محمود است تنها صاحب روضه الصفا
بسمو او را پسر محمود دانسته است .

عبدالرشید مردی فاضل و عاقل بود و سماع حدیث نموده بود و حدیث روایت
میکرد. در روزگار سلطان محمود و مسعود بنماز و تنعم می گذراند در روز
دندانقان و مار بکله در هر دو حاضر بود و در مار بکله نظریخواهش و عهد مودود
بی طرفی اختیار کرد - مودود او را در یکی از قلاعی که میان بست
و اسفر این است مجبوس نموده بود ابن اثیر میگوید این قلمه
(میدین) نام داشت و بر سر راه بست بود چون علی ابن مسعود نتوانست امور
سلطنت را اداره کند خواجه عبدالرزاق پسر احمد ابن حسن میبشدی
دببله شد و عبدالرشید را از آن قلعه بر آورده بغزیه آورد چون ابوالحسن
منهزم و گرفتار شد عبدالرشید به تخت سلطنت جلوس نمود - اما چنانکه
باید قوت دل و شجاعت نداشت از آثار گمشده بیبقی که در مجمع الانساب
نشان داده می نقل شده معلوم میشود که در واقعه خلع ابوالحسن علی بن مسعود
و بیعت مردم به عبدالرشید فتنه عظیم در غزنه پیا شد و چندین تن از سران
غزنه در این هنگامه فدا شدند .

در ایام سلطنت او داؤد سلجوقی در طمع اشغال غزنه اقتاد خودش به بست
آمد و الپ ارسلان پسر خود را بالشکر کران برای طغاریستان بقصد غزنه
فرستاد. عبدالرشید لشکر کران نرسید و طغرل را که از بندگان

سلطان محمود و از مردان دلاور بود بران ها سالار مقرر کردند (۱) طغرل در حد دره خمار الی اوسلاترا شکست داد (۲) ابن اثیر و عواف حبیب السیر و فرشته برانند که خواهر او در ترک ح سلطان مودود بود .

ابن اثیر در این باب تفصیل بیشتر دارد . او می نویسد :

طغرل در بارگاه مودود تقدم و حشمت فرما و ان داشت و در زمان عبدالرشید نیز چنان بود و در تبه حاجب العجایی داشت چون سلجوقیان به بیت لشکر کشیدند طغرل خواستی نمود که ویرا مقابل آن ها بفرستد در اول عبدالرشید استیضاح کرد اما چون طغرل الحاج نمود او را فرستاد هنگامی که طغرل حرکت می کرد ابوالفضل از جانب بیغو بر سجستان نائب بود طغرل در حصار قلعه طاق اقامت کرد و ابوالفضل را باطاعت عبدالرشید دعوت نمود ابوالفضل ای آورد و گفت ایمن از مردمی دور است که بایغو خیانت کنیم بهتر است و اول کار بیغورا بسازی آنگاه سیستان را از من بستانی .

طغرل از اقامت در حصار به تنگ آمد و خواست بصورت پنهانی بشهر حمله کنند که او را کسی نه بیند پس در موضعی کمین نمود و منتظر فرصت شد تا گهان آواز آمدن سواران بیگوش وی آمد دانست که بیغو رسید . یاران خود را دل داری داد و بمقابل بیغو حمله آورد بیغو سواران خود را فرمود که با وی قتال کنید اما طغرل به آن ها متوجه شد و اسب خود را در زیر افکنده مستقیم بخود بیغو حمله کرد و او را شکست و مال فراوان بدست آورد و این خبر را به عبدالرشید ابلاغ کرد و فوت می دهد خواست که بغراسان حمله کنند عبدالرشید سپاهی دیگر فرستاد و ای

(۱) طبقات ناصری .

(۲) دمی در حدود میدان میان راه کابل و غره می باشد که الان نیز بنام کپه خمار شهرت دارد و این نام در آداب العربی و الشیاعه نیز آمده و ابوالغیر خمارشاید از آن بوده .

طغرل بجای ایندک به خراسان رود بفرقه بازگشت وعبدالرشید را
 گرفتار نمود و بقتل رسانید و خود بر تخت محمودیان نشست.
 حمدالله مستوفی میگوید که دختر جفریک، بکین علی شوهر خود بر علیه
 عبدالرشید لشکر کشی کرد و طغرل از غلامان محمود که امیرالامرا بود با آن
 لشکر متفق گردید و عبدالرشید را مغلوب و اسیر نمودند.

طغرل چون بر غزنه مستولی شد عبدالرشید را اول در زندان افکند و بعد
 از آن بقتل رساند و دختر مسعود را که خواهر مردود باشد و ولی نعمت او
 و شهزاده مشرفی بود به کرب در نکاح خود آورد.

بدین ترتیب سلطنت عبدالرشید پایان رسید و بعد از دوسال و بقولریك
 سال سلطنت و سی سال عمر گشته شد.

عبدالرشید چنان ساده دل و بی کفایت بود که چون او را طغرل محبوس
 کرد زندان او در کنار میدان غزنی بود گویند روزی طغرل در میدان
 چوگان می باخت عبدالرشید از جا برخاسته تماشا میکرد و تعجبین مینمود (۱)
 از طغرل پرسیدند ترا چه جرئت بخشید که عبدالرشید را گرفتار نمائی
 گفت روزی که مرا جانب سیستان می فرستاد و دست بردست می نهاد که عهد
 کنند خوف جان چنان بروی غالب شده بود که آوازه لرزه از استخوان های
 او شنیده میشد من با خود گفتم چنین کسی پادشاهی را نشاید.

طغرل کافر نعمت

چون طغرل از مهم عبدالرشید فارغ شد خود بر تخت نشست و برای اینکه
 موانع را از راه خود بردارد بقول منهاج سراج یازده تن و بقول مستوفی
 نه تن از شهزادگان محمودی را با کمال فاجوان مردی کشت حمدالله اسامی
 این شهزاده گان را چنین شیط کرده حسن - عمر - ایران شاه - خالد - عبدالرحیم

منصور - همام - عبدالرحمن - اسمعیل - او میگوید این شهزاد گمان در قلعه دهک مجبوس بودند در قلعه را بشکستند و پناه به نوشته‌گین شروانی حاجب عبدالرشید بردند او همه را به طغرل سپرد که کشته شدند .

بقول حمدالله متوفی ابراهیم و فرخ زاد و شعاع سه تن از شهزادگان غزنوی در قلعه (عبید) مجبوس بودند طغرل امر داد که آنها را بیز بکشند اما روز گمار امان نداد - منهاج سراج می‌نگارد که تنها ابراهیم و فرخ زاد در قلعه بزرگند مجبوس بودند طغرل امر داده بود که آنها کشته شوند کوهنوال قلعه يك روز تأمل کرد فردا خود طغرل بقتل رسید .

مر دم غزنه طغرل را برین جهت کافر نعمت لقب دادند . صاحب طبقات ناصری او را طغرل ملغون عنوان داده .

سر انجام بعد از چهل روز بقول حمدالله متوفی نو ششگین شروانی باد و غلام دیگر بر سر تخت او را باره باره نمودند و سرش را بر چوب کرده در محلات غزنه گردانیدند بقول منهاج سراج نو ششگین نام سلاح دار این و خلیفه مغس را انجام داد خلاصه چنانکه مورخان میگویند .

طغرل چهل روز در غزنه بسربرد و با سلطنت باجمنت محمود بازی کرد شهزادگان را بقتل آورد و بخون احد سلطان خراسان و خدایگان مشرق صفحه اعمال خود را رنگین کرد واقعه قتل او را این انیر چنین می‌نگارد : آنگاه که طغرل بر غزنه حکومت داشت یکی از سالاران غزی در عهد بود که وی را امیر 'خرن خیز' می‌گفتند قسمتی از عساکر عبدالرشید تحت فرمان او بود طغرل به وی نامه نگاشت و او را به موافقت خود دعوت نمود و مبالغه زیاد در این راه صرف کرد مگر خرن خیز اجابت نه کرد او را بدرستی پاسخ داد و به دختر مسعود سایر سران غزنه نامه ها نوشت و آنها را طمن گفت که چگونه

تعمیل می گشتند طغرل بر تخت محمود علیه الرحمه جلوس گشتد و فرزندان
 او را بکشد و دختر مسموه را در نکاح خویش درآرد نامه های وی در بزرگان
 غزنه تاثیر کرد و بر غلط خود معترف شدند و بر طغرل تاختند و او را به قتل
 آوردند. و خرخیز با عساکر گران به غزنه آمد و بر مرگ عبدالرشید و دیگر
 شهزادگان غزنه تمزیت نمود. و بر طغرل امانت فرستاد و با اتفاق اعیان شهر
 مد از پنج روز سه نفر از شهزادگان را که زنده مانده بودند به غزنه
 آورده جمال الدوله فروخ زاده را به سلطنت برداشتند.



فصل نهم

فرخ زاد

فرخ زاد بن مسعود بن محمود در سال ۴۴۴ مطابق سال ۱۰۵۲ به تخت غزنه جلوس نمود. وی مردی عاقل و نیکو کار بود اما حوادث روزگار و انحطاط خانه واده سلطنت او را ضعیف و بیچاره گردانیده بود. کارهای سلطنتی را بیشتر وزیر بزرگ او خرخیز نظامی می داد - در اول سلطنت فرخ زاد - داؤد فوجی به غزنه فرستاد اما خرخیز آن ها را شکست فاحشی داد و از نواحی غزنه دور نمود - در این وقت قسمت بزرگ خراسان ثابت بنصرف سلجوقیان در آمده بود - چون فرخ زاد به سریر سلطنت متمکن شد و کارهای داخلی فی الجمله رونقی حاصل کرد لشکری بزرگ ترتیب داد و جانب بست اعزام نمود. این اثیر می نگارند چون سلجوقیان از اعزام عسکر غزنه شنیدند که اسارغ سالار جنگجوی خود را باستقبال آن فرستادند جنگی عظیم برپا شد و که اسارغ اسیر گردید چون وی را با دیگر اسیران بدر بار غزنه آوردند فرخ زاد همه را رها کرد و خلعت گران مایه بخشید و از آن پس ناوقتی که او در قید حیات بودند کشتن هوای بست و غزنه در سر نکرده و کوهستان نیز بخوبی اداره میشد دوسه شورش کوچک و معالی که برخاست به تدبیر سالاران هند انجام شد در سال ۴۴۹ در ربيع الاول ایاز اویساق در هندوفات یافت .

سلطان در صفر ۴۵۱ به عارضه قواصم قوت نمود - قبل از آنکه وفات یابد روزی در حمام بود دوسه نفر از غلامان نمک حرام که بقایای طغزل بودند بروی حمله آوردند سلطان با وجود اینکه آنها بود شمشیر خود را بدست آورد. بر آن ها حمله نمود و همه را یکی بعد از دیگری از پا در انداخت این اثیر میگوید سلطان بعد از این حادثه همیشه در اندیشه مرگ می بود و دل

از جهان بر داشته بود و زعد گاهی ناچیز و فانی را حقیر می نمود تا وفات یافت
وقتی که فرخ زاد وفات کرد بهیچ در قید حیات بود و تا پنج مسعودی را
می نوشت میگوید چون در این فصل رسیدم - یاد شده فرخ زاد جان شیرین
و گرامی پستانده جان ها داد و سپرد - آس بر تو ریختند و بشنفتند و بر مر کب
چوبین بنشت و او از آن چندان باغهای خرم و بناهای زیان فرا و کساخهای
رفیع جد و پدر و برادر به چار پنج گز زمین بسنده کرد و خاک بروی
انباشتند .

و من صحبت المدینا طوبیلاً تغلبت

علی عینه حتی یرق مدتها کذا

یعنی :- هر که بادیا دیر نشیند جهان در اندام وی باز گشته میشود و
می بیند که هر چه را او راست و انموده دروغ بوده است ؛
و هم او گوید امیر فرخ زاد را رحمت الله علیه خالق الیل را انهار ملک
العزیز العبار مدت یاد شاهی او این قدر نهاده بود و از امر کشوی بجوای
بدل خاص و عام دردی بزرگ رسید و آثار پستیدیده و عدل ظاهری در اقطار
جهان بیاد گذار ماند .

فرخ زاد سی و چار سال از بهار عروجی گذشته بود که در سال ۷۷۴ مطابق
۱۰۵۲ میلادی رخت از جهان بست لقب فرخ زاد را مستوفی و صاحب حبیب السیر
و ابو القاسم فرشته جمال الدوله فید کرده اند .
یکی از کارهای او این بود که اجساد کشتگان دودمان محمودی را که
طغول کافر نعمت در هفا گها افکنده بود از آنجا بر آورده و در گورستان
سلاطین بنهالک سپرد .

100

سليمان ابراهيم. ظهور الدولة (ابوالموك)

سلطان ابراهیم بن محمود الاول الله بهرام بهادر را که برادرش
فرخ زاد به عارضه قلنج و قات یافت در سال ۶۵۱ هجری کرسی سلطنت چارلس فرمود
نعت و تاج محمودی در آن وقت دستخوش حوادث بود اتفاق امر ای داخلی از
یک طرف و اقتدار بر کمانان - اجوفی از طرف دیگر روز بروز بنیاد استواری
و برقراری او را نهید می نمود .

سلطان ابراهیم برای ابقای سلطنت خود دوا هر مهم در پیشروی داشت و یکی دفع فتنه آل سلجوق که دشمن دیرین این خاندان بودند و دیگر اصلاح و ترمیم نواقص داخلی که آنرا فتنه مملکت محمودی را به فنا و نیستی نزدیک میکرد . لهذا او به اول کاری که اقدام کرد برقرار کردن صلح و مواخات با داؤد بن میکائیل سلجوقی بود این اثر در تاریخ کامل خود میبیند که درین سال یعنی سال ۴۵۹ سلطان ابراهیم و داؤد سلجوقی چون داشتند که از نزاع جز قتل افسوس و بطل مال و رنج سیاه مفادی متصور نیست صاحب نامه مبنی بر میانیت متصرفات و اطراف از طرف دیگر عقدوا عطاء نمودند .

سلطان ابراهیم از رجال کفی و مردان کبرآزموده خواه واده سیه گنگین
بشار میرود . او میخواست چراغ عظمت محمود را دو باره روشن بسازد .
خاکهای را که پدران نامی و جهان کشای او با شمشیر و هنر مندی تسخیر کرده
بودند بدرستی اداره نکنند و مملکت را از مصیبت برهانند .

ولی درین راه مواعظ بزرگی در پیش داشت زیرا اتفاقاً خاله وادگی و دیگر حوادث و اتفاقات سوئی که بعد از سلطان محمود درین خاندان رخ داد، روزیروز از اقتدار و توانائی شان کاسته و بنیروی دشمنان و مخالفین شان می افزود. مثلاً کشته شدن می موقع ناصر دین الله محمود از طرف پرا درش.

امیر محمد بهمای اندوخته‌های خودش و پدرش در دست سپاه غزنه، شور شر
طمرل حق‌نشانان، قتل‌عام اودر خاندان سلطان محمود، این همه ستمات
چنانکه‌ازی بود که یکی بعد از دیگری به دیگر این خاندان نیز گس
شده رفت

لهدا وقتی که ابراهیم ظهیرالدوله برار به که سلطنت غزنه جلوس فرمود
نقر بیاد و دست نیز گس حیطه فرمان‌فرمانی سلطان محمود دوم و محمود در دست دشمنان
شان افتاده بود حتی بست و بلخ و هرات نیز در دست سلاجقه بود
اما ابراهیم سکار بزرگی که نمود این بود که استقرار سلطنت خود را
در غزنه به اساس محکمتری تمرکز داد.

یعنی اگر از یکطرف نتوانست اقتدار خود را مانند عصر محمود در ماورای
آورد و با از سوی شمال و در بلاد چبال و ری از سوی مغرب قایم کند از جانب
دیگر نگذاشت زیاده ازان سلطه دشمنان اودر قلمرو حاکمرانی بد رانش نفوذ
یابد و اقتدارش از همد کس ته گردد.

در سال ۵۶۵ سلطان ابراهیم اول به سوی طخارستان حمله کرد تا سکه بکند
را از سلجوقیان باز ستابد عسا که او به شدت جنگی کردند.
و عثمان عم سلطان ملک شاه سلجوقی را که لقب امیر الامرائی داشت
اسیر کرده بفرای آورد دند.

دیگر از واقعات عصر سلطان ابراهیم غزنوی مسئله فتوحات اودر هند است
بقول اکثر مورخین سلطان ابراهیم در سال ۵۷۶ جانب هند لشکر کشید
تا دامنه فتوحات محمودی را وسیعتر سازد اولاً قلعه اجرو در آنست حمله
قرار داد اهالی آنجا به ایستاده هزار مرد جنگی داشتند ناب مقابله نیاوردند
و سلطان ابراهیم در ۲۰ سفر سال مذکور آنرا عتفاً فتح کرد.

بعد ازان جانب قلعه روپال حمله آورد این انیر می نویسد که روپال
بر فراز کوهی واقع بود یکطرف آن را دریا و یک طرف آنرا چنگل

ابوهی فرا گرفته بود و جز يك راه با ربك ديگر هيچ معبری براي پيش بردن جنگ و فتح قلعه نداشت و هندوها آن را با چندين فيل و مردان جنگي استوار کرده بودند ولي سلطان ابراهيم با همان قوت قلب و عزم آهني که داشت قلعه را فتح کرد و بعد ازان در دو موضع ديگر حمله برده بعد از سه ماه و هجده روز مقاومت آنها را نيز فتح کرد و سائماً و غائماً به غز نه هراجهت نمود. ابو الفرج رونی را در نهنيت اين فتح قصيده هاست .

ملك شاه سلجوقي بك مرتبه ديگر در سال ۴۷۲ جانب غز نه لشكر كشيد و با وجود آنكه با سلطان غز نه معاهد بود تا افزاير حمله آورد . اما سلطان ابراهيم بحيلت لطيف او را باز گردانيد چنانچه بجساعتی از اعيان لشكراو نامه فرستاد و در آن چنان وانمود كه من از تدبيری كه شما براي گرفتار كردن ملك شاه منجيده ايد ممنون شدم و در عده های كه با شما بسته ام همه را انجام ميدهم و به قاصد امر داد كه در عرض راه در جائي كه ملك شاه بشكار مشغول باشد خود را به وي نشان دهد و چنان كند كه ملك شاه مجبور به استغفار گردد .

ملك شاه در حدود استزار به قاصد ناصاف نمود و بعد از آنكه قاصد را به قتل مهديد كرد وي نامه را باز نمود و ملك شاه متوحش شده باز گشت . (۱) . ابراهيم بقولي در ۴۸۱ و بقولي در ۴۹۲ از اين جهان رخت بست و هر چه كوشيد نتوانست خراسان را از بيكايان نيلان بجايت دهد . ابراهيم پادشاه عادل و كوكار و خوش محضر بود . ابن اثير مي نويسد . . . ابراهيم هميشه ميگفت در زمان من بجاي پدرمي بودم تا سلطنت محمودی را آسيبي نمي رسيد اما اکنون كوكار از كوكار گذشته و نمي توانم بر دشمنان فيروز كردم .

منهاج سراج می نویسد خللی را که در مملکت افتاده بود بسبب حوادث ایام روقایع عجیب جمله در عهد سلطان ابراهیم بقرار آمد و کار مملکت محمودی از سر تازه شد و خرابیهای ولایت عمارت پذیرفت .

ابن اثیر و ابوالفداء او را از شهریاران عادل و مجاهد و کریم اسامه می بخوانند و از فضل و دانش او ستایش می کنند و میگویند که سلطان ابراهیم هر سال یکبار مصحف کریم را بخط خود نوشته و به کعبه شریفه میفرستاد و در هر سالی سه ماه بصیام میگذرانید. عوفی در جامع الحکایات نقل می کند که سلطان ابراهیم هر سال یکمرتبه امام یوسف سجد و ندی را در مجلس خود حاضر ساختی و او را وعظ متداول گشتی و مردم را وعظ دادی و امام سجنان بی محابا گفتی و از درختی آن سلطان آزرده نشدی .

دولت شاه بحواله مقامات ناصری مینویسد که سلطان ابراهیم امار الله بر خانه شبها گزیده محلات غزنه گردیدند و پینوایان و محتاجان را از رو طعام به دست خود دادی و بعد او در غزنه اتر به و اطعمه تمامت مریضان از خزانه او بردندی و از او سلاطین سلجوقی ندیم گرفتندی و او را بزرگوار داشتندی سلاح سلطان ابراهیم نیرو ایزه بود اما امیل نداشت خود در میدان جنگ حاضر شود در روز کار او و پشای زیاده در غزنه تعمیر ندید یکی ابن نام داشت و دیگری خیر آباد . سلطان ابراهیم مردی باوقار و متین و مویب بود منهاج سراج گوید چون در آغاز سلطنت بعد از مرگ پدر فرخ زاد را از قلمت نای بیاور دند و فردای آن بزیارت پدر آن خود رفت همه مردم پیاده در رکاب او میرفتند و او به هیچ کسی اعتنا ننمود هم چنان سواره روان بود و از آن روز همیشه در دلها مستولی گردید . وی شصت و دو سال عمر و چهل و دو سال سلطنت کرد و در پنج شوال ۴۹۲ در غزنه رخت از جهان بست . سلجوقیان در ملاقات او را پسر خطاب میگرداند لقب وی را ظهیر الدوله و نصیر الملک و رضی الدین ضبط کرده اند . ابوالقاسم فرشته

می‌نگارد که روزی حمالی در غزنی سنگ گران را بر سر نهاده برای تعمیر
سلطانی می‌برد نگاه سلطان بروی افتاد رجعتش آمد و گفت سنگ را بپنداز
وی سنگ را در همان چادر میان جاده و دومی افکند چون اسپان بدا نجا
می‌رسیدند می‌رسیدند یکی از مقریان به سیاهان عرض کرد تا امر شود آن سنگ را
بردارند سلطان گفت چون گفته ایم بگذار بگذارید گویند تا دوره مهر ام‌شاء
برای تنظیم لفظ سلطان کسی آن سنگ را ببرد داشت.

سلطان ابراهیم بقول منهاج سراج چهل دختر و سی و شش پسر داشت سلطان
دختران خود را به سادات و علماء داده بود و یکی از این دختران را جد سوم
منهاج سراج که مولیٰ شایعہ الخالق جوزجانی نام داشت و قبرش در ظاهر آباد
غزنیست گرفته بود پسران ابراهیم را با آنها این بود :

محمود - اسحق - یوسف - نصر - علی - شهزاد - شهر دار - چهر ملک - خواجه چهر
آزاد چهر - ملک چهر - آزاد مهر شاه فیروز - توران ملک - ملک زاد - شمس الملک
شهر ملک - محمود - ایران ملک - کیهان شاه - جهان شاه - فیروز شاه
میران شاه - نغان شاه - ارسلان شاه - طغرل شاه - قنق شاه - موید شاه
سلطان شاه - ملک شاه - خسرو شاه - فرخ شاه - بهرام شاه - دولت شاه -
طغان شاه - ملک داد.

فیر این سلطان در غزنه مشهور است در شمال شرقی شهر واقع مینا شد که
دران باره به تفصیل بحث خواهیم کرد انشاء الله.

فصل یازدهم

علاء الدوله مسعود بن ابراهیم (مسعود ثالث)

علاء الدوله مسعود به گفته منهاج سراج در سال ۴۹۴ و بقول ابن اثیر در سال ۴۸۹ به سلطنت رسید وی مردی خوشگزران و قانع بود. نتوانست مقابل سیلاب تر کمان سدی استوار کند در عهد او هر ات و بلخ نیز در تصرف تر کمان در آمده و آهسته آهسته قسمت غری خراسان رو به سقوط می گذاشت حتی تلامذ این سیلاب تا کناره هیرمند سر ازیب شده و بست نیز مورد تر کمان از آن هاترار یافته بود. مسعود چند آنکه خطر دشمن را نزدیک می دید از عدل و داد و دستگیری غریبا مضایقه نمی کرد و مردم از او خوش بودند و چراغ گوشت گران که بعد از قضیه مرگ مسعود اول خاموشی گزیده بود دوباره در عهد او روشن شد و عایابه آسودگی بر می بردند هندوستان نیز بخومی اداره می شد شورشی کوچک که در لواحق لاهور در حدود قلمه (چنگجوان) واقع گردیده تدبیر او خاموش شد.

صفای عارف شهر و وطن در ستایش این عهد دولت خاندان محمودی رایه قلمز و وجودی تشبیه می کند:

تا به بنی چو قلمز وجودی

دولت خب لد ان محمودی

حضرتی بینی آسمان در او

مد هزاران پناه چا گراو

مسعود سید گوید :

دولت جوان و ملک جوان و ملک جوان

ملك جهان گر قتن و دادن نكو توان

در عهد ابن پادشاه مغلیه حاجی که سالار هندوستان بود از آب گنگ عبور نمود و تاجاهای دوردست وقت و قلعه ها بسکندار خواهر سنجر را که عهد عراق می گفتند گرفت و بدین وسیله مناسبات در باو غزنه و فر کدستان فی الجمله بهتر گردید و این خویشاوندی چنانکه بعد از این بیاید در خاندان محمودی دخالت عظیم داشت این شهزاده در غزنین در سال ۵۰۳ متولد گردید و در ۵۰۸ یا ۵۰۹ رخت از جهان بست وی را مورخین مسعود ثالث نیز می نامند .

سال مرگ او موافق است بسال ۱۱۱۲ میلادی منهاج سراج لقب او را علاء الدین مسعود الکرم مستوفی عمادالدوله فخرمدیر علاءالدوله صاحب روضه الصفاء چلان الدوله و فرشته علاءالدوله ضبط کرده اند .

فخرمدیر داستانهای نفیس از او دارد چنانکه گوید: آورده اند که در سال ۵۰۳ سلطان کریم علاءالدوله مسعود به طرف بست حرکت فرمود در پی نفیس قبه منی بمثل ازمنقار و از چترش بیفتاد خراسان درهم شده بچستن آن مشغول گشتند سلطان کریم گفت بگذرید و بگذارید کسیه درویشی بیاید و اعقاب و اخلاف از ازان بیا سبند و دعای آن درویش یاد گار مانجو بد و فاقات مایار گویند هم چنین فخرمدیر گوید در سال ۵۰۲ در غزنه قسطنطین بدید آمد و ملخ بر مزارع مستول شد بسطغان عرض کرد که سلطان کریم بر پشت عریضه نوشت هر زهری را با زهر بست و هر دوی را در حالی فرمودیم غله های ما را بیرون افکنند و بدمدقت بفروشد تا مردم آسوده گردند این سلطان با قلا چوری می جنگید.

نریستوی نه مرحوم شیخ رشاد در ساله نفیس خود دریا من الا لواح از زبان مردم معتقد است نزدیک مناره ها طرف شرقی شهر غزنی واقع است متاری که دورتر از شهر غزنه میباشد در عهد ابن پادشاه تعمیر گردیده و القابوی دران علاءالدوله والدین ابی سعد مسعود نوشته شده است .

فصل دوازدهم

ارسلان شاه

ارسلان شاه به اتفاق مورخین بعد از وفات مسعود پدرش به تخت سلطنت جلوس نمود تنها حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده می نویسد که بعد از فوت مسعود نول شیرزاد پسرش پادشاه شد و او را بعد از يك سال پادشاهی ارسلان شاه گفته خودش پادشاهی اختیار کرد .

ارسلان شاه بجای اینکه در راه استقرار سلطنت خود مساعدی نماید زیاد تر

موجب القرامی و بر بادی خانوادۀ خود گردید .

بامهد عراقی خواهر سنجر بدیده استخفاف نگریست آن سلجوق را بر خود دلبر و جری گردانید. سلسله انتظامی را که مسعود و ابراهیم سرانجام بدست آورده بودند درهم گسست ابراداران خود را ز ندانی کرد بعضی از ایشان را کشت و برخی را کور نمود مگر بهرام شاه که گر یخته به سنجر سلجوقی مساعدی خود پناه برد سنجر در آن وقت از طرف برادر خود به حکومت قسمتی از خراسان مامور بود وی بهرام شاه را حمایت کرده بهار ارسلان شاه نوشت نامه تسلی خاطر بهرام شاه پیرد از دولی ارسلان شاه قبول نکرد عاقبت سلطان سنجر به مدد بهرام شاه برخاسته فرمان داد تا يك دسته عساکر او به غزنی حمله برد و تاج و تخت را به بهرام شاه مسترد نماید سنجر با لشکر گران به سالاری ابوالفضل نصر بن خلف حاکم سجستان حمله آورد و ارسلان شاه در حوالی بست شکست فاحش نموده به غزنه بازگشت درین حال ارسلان شاه بهراس اندر شد و خواهر سنجر را شمع گردانید و دویست هزار دینار نیز به سنجر فرستاد اما بهرام شاه بصلح تن درداد و چندان کوشش نمود که سنجر عزم غزنه نمود و بنو فرسنگی شهر رسید ارسلان شاه با سی هزار سپاه و دویست پیل در غلابل سپاه

سنجر صف آراست سرانجام فتح نصیب سنجر شد و ارسلان شاه چاقب عندوستان بهزیمت رفت و سنجر پادخت شهنشاهان بزرگ ما را متصرف کرد بد و از اتفاق ارسلان شاه و بهرام شاه ناموس و حشمت دو دمان بزرگ آل قاسر بر باد رفت این واقعه بقول مولف حبیب السیر در سال ۵۴۰ هـ رخ داد. در دوره سلطنت ارسلان شاه شهر غزنی بسوخت و بازارها ویران گردیدند منهای سراج سوختن شهر را از اثر صاعقه میداند.

سنجر چهل روز در غزنه توقف نموده و بسوی خراسان بازگشت ارسلان شاه دوباره به غزنه لشکر کشید بهرام شاه بهامیان هزیمت نمود و سنجر باز ویرا باری کرده و غزنه را مقتوح نموده ارسلان شاه را اسیر کرد و بمولود بهرام شاه آوردند بهرام شاه اول او را امان داد و بعداً از بیم فتنه در سال ۵۴۲ هـ ویرا بغنیه بکشت این پادشاه نیره روز سه سال پادشاهی کرد.

حمدالله مستوفی لقب او را سلطان الدوله ضبط کرده منهای سراج منها از جنگ اول او ذکر نموده و گفته است چون از غزنی بکربخت در سال ۵۴۱ فوت شد و از این جهت مدت پادشاهی او را دو سال شمرده اند. مستوفی و غیر خواند و خواند میر و فرشته قول اول را ترجمه نهاده اند. مدت عمر اوسى و پنج سال بود.

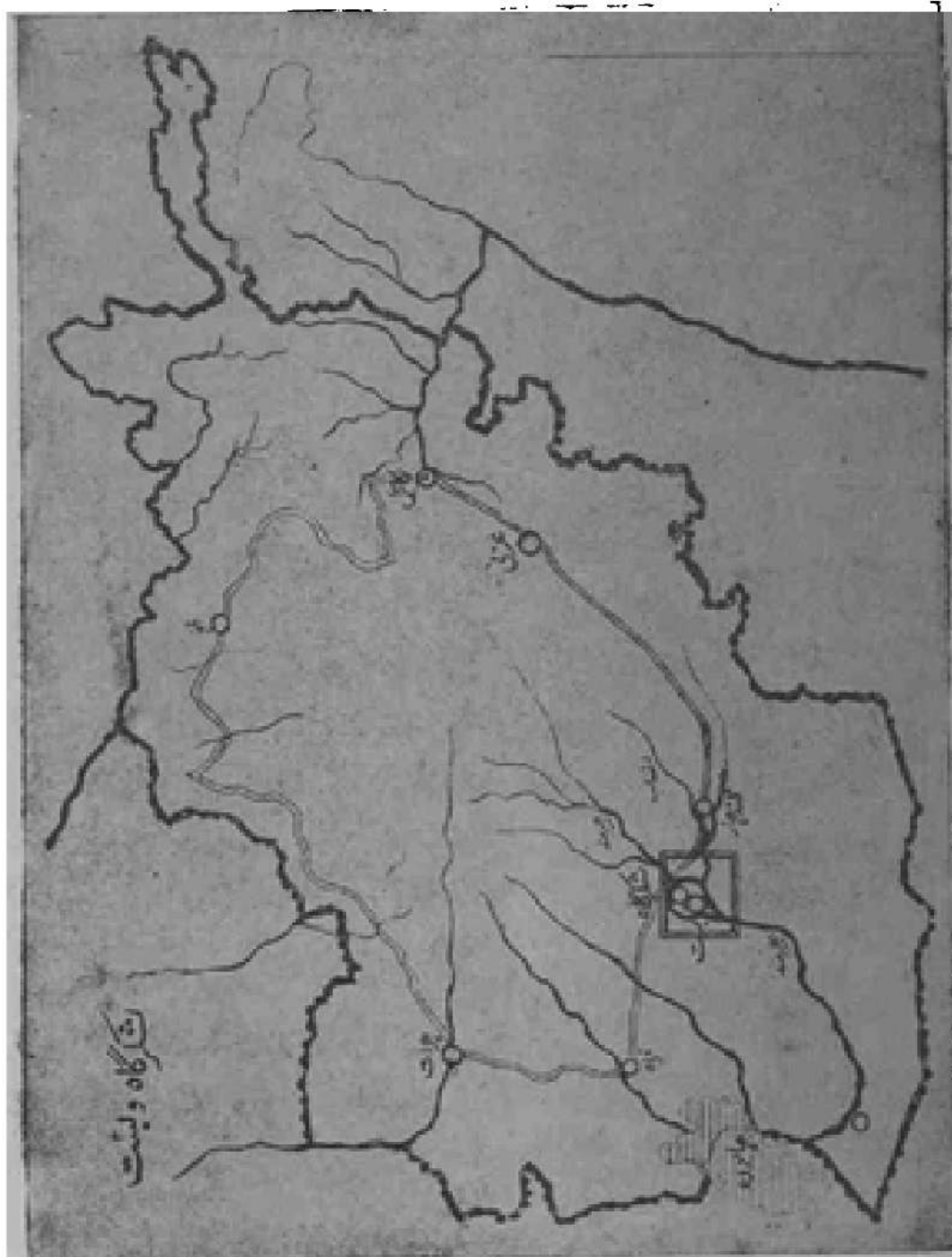
تا این جا آنچه نگاشتیم بر اساس کتب فارسی بود اکنون شرحی را که مورخ شهر عرب ابن اثیر در الکامل نگاشته ترجمه و خلاصه می کنیم.

ابن اثیر در ضمن وقایع سال ۵۰۸ می نگارد:

در حوال این سال علاء الدوله ابو سعید مسعود پسر ابو المظفر ابراهیم پسر مسعود پسر محمود سبکتگین رخت از جهان بر بست پس از وی ارسلان شاه پسر او که از بطن خواهر سلطان الپ ارسلان سلجوقی بود بر تخت ملک نشست.

همه برادران خود را در زندان افکند مگر بهرام شاه به خراسان رفت و به سنجر پناه برد سنجر در این معنی به ارسلان شاه پیام فرستاد و او را نصیحت نمود که جانب برادر نیگاه دارد. ارسلان شاه نشنید. سنجر سپاهی گران آماده کرد که به غزنه رود و بهرام شاه را به تخت بنشاند ارسلان شاه چون از ماجری شنید به سلطان محمد سلجوقی از دست برادرش سنجر شکایت کرد سلطان قاصدی به سنجر فرستاد و بی‌پایام داد که باید سنجر با ارسلان شاه آشتی کند و در ملک او مرض بشماید و در ضمن بقاصد فهماند که اگر دید سنجر قصد غزنه نموده و حرکت کرده یا نزدیک است که حرکت او را مانع نشود و نامه سلطان را ببلوشماید چون قاصد نزد سنجر رسید دید قبل از آمدن وی عساکر سنجر جانب بست حرکت نموده و امیر (انز) سالار لشکر مقرر گردیده و بهرام شاه نیز با این لشکر همراه شده است.

چون این لشکر به بست رسید ابو الفضل سرین خلف حکمدار سیستان نیز با آنها پیوست ارسلان شاه لشکر ابویه فرستاد و بعد از يك جنگ مختصر لشکر ارسلان شاه شکست خورده در کمال پریشانی بغزنه عقب نشینی نمود. ارسلان شاه به امیر (انز) مال فراوان وعده داد که باز گردد وی نپذیرفت سنجر خود نیز در قفای این لشکر قصد غزنه کرد ارسلان شاه زن کا کسای خود را بشفاعت نزد سنجر فرستاد این زن نیز خواهر سنجر بود که سلطان علاء الموله شوهر وی را کشته و او را بنکاح خود در آورده بود ارسلان شاه دوسه هزار دینار بصحابت این زن به سنجر فرستاده بود خواهر سنجر بجای آنکه از ارسلان شاه شفاعت نماید از وی حمایت کرده و داستان کشتن و کور نمودن برادران بی گناهی را بوی باز نمود سنجر از بیست رسولی نزد ارسلان شاه فرستاد او رسولی را محبوبش کرد سنجر بغزنه رسید و در يك فرسنگی غزنه بصحرای شهر آباد جنگ در پیوست ارسلان شاه سی هزار سوار و چندین هزار پیاده حاضر نموده بود یکصد و بیست





یکی از سبزه‌های قاجاری که تصویر آن در دیوار پارک بهمن تهران است

فیل در این سیاه بود که بر هر کدام چار مرد نشسته و خود را با اسلحه و اغلال بر پشت بیلان بسته بودند بیلان يك بار گوی بر قلب حمله نمودند سنجر در قلب ایستاده بود. اندك ماند که قلب بهزیمت رود سنجر حمله از غلام ترك را امر داد که يك دم بطور مجموع بیلان را تیرباران کنند قلب بنا به امت ماند و بیلان از آنجا دور شده بپسره حمله حکر دهند. ابوالفضل در اینجا بوده فرازی در میسر افتاد ابوالفضل شجاعت بی نظیری نشان داد و خود دوزیر شکم فیل رفته آن را شق کرد امیران نیز از عقب عسکر غزنه حمله آورد و باین ترتیب اردوی از سلان شاه شکست خورد کسانی که خود را بر پشت بیلان برنجیر بسته بودند محلق ماندند سنجر در پشت شوال سال ۵۱۰ شهر محمود بزرگ در آمد - و از سلان شاه گریخت. قبل از این بهرام شاه با سنجر قرار داده بود که اگر غزنه را بکشایند تنها بهرام شاه حق داشته باشد که بر تخت محمود بنشیند اما در خطبه اول نام خلیفه بعد از ان نام سلطان محمد و از آن پس نام سنجر و بهرام شاه خوانده شود چون سنجر در شهر داخل می شد وی سواره بود و بهرام شاه پیش روی وی پیاده میرفت هنگامیکه نزدیک تخت رسیدند بهرام شاه بر تخت فراز آمد و نشست و سنجر بهر ارگاء خود باز گشت چون خطیب بخطبه آغاز کرد سنجر را پادشاه خواند و بهرام شاه را به سنت پدرانش سلطان نامید.

این نخستین بار بود که بر عناصر غزنه نام سلوچو قبایان برده شد و اتفاق فرزندان ابراهیم از سلا شاه و بهرام شاه موجب آن گردید.

در این واقعه اموال فراوان بدست سیاهیان سنجر افتاد آن ترک منان بیابانی الواج نقره را که بر دیوارهای قیصر سلطنتی و تعمیرات شخصی بود و حتی نقره هائی را که در مقسم جوی های باغهای سلطنتی

تعییه کرده بودند خراب کردند و همه را با خود بردند اگر چه سنجر آن‌ها را منع کرد و چند فن را بیز به دازد .

درین واقعه پنج تاج و هزار و سه صد قطعه زرین و عرصع و هفت تخت طلا و ثمره بنسبت سنجر افتاد. این اثیر می گویند قیمت يك تاج آن دوهزار بار هزار دینار بود .

سنجر چهل روز به فزانه ماند و بخراسان باز گشت معزی شاعر دربار وی در این فتح قصیده مشبعی دارد که سنجر را تهنیت گفته و به آئین فرخی سخن رانده بلکه از وی اقتباس کرده .

تحول زمانه چنین است دربار گاهی که بطور بزرگترین سلطانان جهان یمن ابوالوا و امین الملک محمود غزنوی فتح نامه سوغات وری و بخارا خوانده می شد در همان جا فتح نامه پای تخت محبوب و زیبای وی خوانده شد .
چند بیت از قصیده معزی

ببازد جان اسکندر سلطان جهان سنجر
که سلطان جهان سنجر شرف دارد بر اسکندر
بهر خوشی در عالم انمرد اسکندر رومی
چنین فتحی که کرد امسال سلطان جهان سنجر
مزالدین والدیا خدا و مد خدا و مدان
شهنشاه مبارک رای ملک آرای دین پرور
جهان داری که در لشکر هزاران پهلوان دارد
برزم اسد سکنگر دل پیزم اندر فریدون فر
بدو چیزی همی امسال دولت تهنیت گویند
که هر دو در حفت هستند زیبا تر زیکد بگر
بصیکی آست کو بستند بنزنین تخت سلطان را
دگر آست صکوب بر تخت سلطانی شست ایدر

ز مردی آنچه کرد امال در غزنین و در کابل
 نکرد اندر عجم زبتم نکرد اندر عرب حیدر
 هزیمت کرد شاهی را بهم برزد سیاهی را
 که حاجی بود از آن گیتی ز کاسخ ایرج موفور
 در او گرگان بادندان و دندانان همه زوین
 در او شیران با چنگال و چنگال همه خنجر
 همه هزار اسب و زین همه هزار و زم و کین
 همه آشوب ملک و دین همه بنیاد شور و شر
 میان بسته به جنگ و کین دولشکر بر در غزنین
 از آن سو لشکر صفدر از این سو لشکر صفدر
 ز بخت آمد بیک ساعت ز چرخ آمد بیک لحظه
 غنیمت بهر این لشکر هزیمت قسم آن لشکر
 شغ غزنین گریزان شد مصافقی بر گریزان شد
 عدو افتان و خیزان شد بدشت و وادی کرد
 دچهارم بطن داودی زینجم بطن محمودی
 ولایت بستند و گرفت گنج و ملک او بهکسر
 دی و بهمن ز سرما بقعه غزنین چنان باشد
 که گردد باد چون سوهان و گردد آب چون مرمر
 هوا از ابر چون را بات عباسی سپه باشد
 بود چون رایت مصری سپید از برف کوه و در
 چو کشتی چیره بر غزنی کشادی قلمهائی را
 همه بر جامه دیبا همه بر گوهر و پر زو
 به شعر فتح غزین بنده شاید گر سر افرازد
 که شعر فتح غزین را همی شاهان گشتند ازیر
 بود بیشک سزاوار چنین فتحی چنین شهری
 که بر خوانند و پندند و بنویسند در دفتر

فصل (۱۳)

بیمین الدوله بهرامشاه

بهرام شاه پسر محمود پسر ابراهیم پسر محمود پسر سلطان محمود پسر
سبکتگین چون برادر را گرفتار نموده بقتل رسانید بیاری دولت پیگانه
بر تخت غزنه جلوس نمود و او نخستین پادشاهی بود از این خانه واده که
سلجوقیان در روزگار او غزنه را کشودید و با پیچمالیان در آذربایجان
آن بودند کامیاب گردیدند چون وی باین آئین بر تخت نشست سید حسن
غزنوی شاعر معروف آن روز گار قصیده قتل ابشاد نمود و گفت :

منادی بر آمد ز هفت آسمان که بهرام شاه هست شاه جهان

در حقیقت روز جلوس او روز سقوط غزنی و بد بختی آل ناصر بود .
ولا بد همین اطاعت وی به سلجوقیان و تصرف آن ها در ولایت غزنوی
و ابیازی شان در کار سلطنت است که حکیم بزرگوار ابوالمجد مجذوب سنائی
باین قضیه تعریض نموده و به بهرام شاه گفته است :

ملک چون بوستان بخندد خوش	ناسکر بد سنان چون آتش
بسکن از خون دشمن آلوده	نیغ های نیمام فرسوده
من نسکوم که نیغ بردون زن	کردن کرد نان کردون زن
خشم خود را به نیغ بردون یوست	که دوسر در یکی کله نه در کوست
ندک باشد یکی جهان و دوشاه	عیب باشد یکی سپهر و دوماه

و همین آوردن تر که اتان سلجوقی بود که حکمداران غور بروی خشم
گرفتند و در این گیرودار شهر زیبای غزنی و بران گردید و دودمان غزنویان
به کنای از باد افتاد . بهرام شاه پادشاهی علم دوست و شعر پرور بود و نویسندگان
و شعرای بزرگ کتابهای خود را بنام او تالیف کرده اند . حدیقه حکیم
سنائی و کتایله دمنه بهرامشاهی از این جمله است حمدالله مستوفی لقب او را

ببین الدوله ضبط کرده در مناری که بمهد او ساخته شده والان در غزنه موجود است نام و لقب او چنین خوانده می شود: السلطان الاعظم بین الدوله و امین الملک ابوالمظفر بهرامشاه.

و این القاب عین همان القاب سلطان بزرگ بهمنشاه فاتح سلطان محمود غزنوی میباشد امام ما بم است که میان این دو سلطان چه فرق فاحش موجود می باشد و پدیدار است که تنها القاب و کلمات مایه بزرگی و سر بلندی شده نمی تواند. بهرامشاه در خرداد ۵۱۶ به تخت نشست و دوبار به هندوستان لشکر کشید و علت این بود که در روز گمار ارسالان شاه محمد باهلیم به سالار هندوستان بود و از فرمان بهرام شاه سر کشی می نمود. بهرام شاه در ۵۱۶ به لاهور رفت و ویرا گرفتار کرد و بعد از چندی گناهش را بخشید و دوباره به سالاری هندوستان برگذاشت و خود به غزنه باز گشت باهلیم در غیاب سلطان در ولایت سواک در حدود بیره قلعت استواری بنام (ناگور) بنا نمود و در آنجا اقامت گزید و سر تنه برداشت (۱) بهرام شاه دوباره جانب هندوستان لشکر کشید باهلیم نیز با پسران خود که ده تن می شدند و هر یک حکم دار ولایتی بودند حق تربیت بهرامشاه را فراموش نموده در ملتان با وی مقابل شد. فخر مدبر می نگارد.

باهلیم بولایت ملتان که زمین فراخ دارد لشکر گاه کرد و از یکطرف دران زمین آب در بست تا بر آب و خلاب شود و لشکر بهرام شاه دران فرور واد لشکر باهلیم تا دویست هزار میرسد و با بهرام شاه ده هزار سوار بود و هر چند سلطان به وی پیغام های نصیحت آمیز بفرستاد قبول نکرد. فردای آن جنگ آغاز شد بقول فخر مد بر محمد باهلیم کشته شد و سپاهیانش دران خلاب که خود ساخته بود غرق شدند.

و بقول منهاج سراج بود بگران خودش بادو پسرش در همان خلاب فرو رفت .
 فخر مدیر میگوید مدنی است که چون در آن زمین جوی مهارت میکنند
 باخوش و چاهی می کنند از میان گیل اسب و مرد پوسیده و جو شن وزده
 زنگ گرفته و چاک شده بیرون می آید .

بقول فرشته چون بهرام شاه از خاندان اعلیم فارغ شد حسین بن ابراهیم
 علوی را بسالاری هندوستان گماشت و خود به غزنه بازگشت و پس از چندی
 با غوریان در افتاد .

سوختن غزنه

چنانکه در فصول گذشته خواندید در میان خاندان سوری و دودمان
 محمودی یعنی آل ناصر و آل شمس در روزگار محمود بزرگ و فرزندش
 محمود اختلافات مدهشی بوجود میسر شده بود .

در وقت ابراهیم رضی نیز امیر عباس غوری در بند افتاد که شرح این داستانها
 در قسمت غوریان خواهد آمد و از مبحث ما استیفاء آن خارج است .
 بهر حال تا هنگام بهرامشاه مخصوصاً از دوره ابراهیم به بعد در میان
 هر دو خانواده بظاهر روابط دوستانه موجود بود و آل شمس در مقابل آل
 ناصر خردی و احترام میکردند .

هنگامی که سلطان خوری ولایات غور و بامیان را میان فرزندان قسمت
 نمود به ملك الجبال قطب الدین محمد بن حسین ولایت درسا و فیروز کوه رسید
 و او در سدد آن برآمد که در فیروز کوه پایتخت خود را تعمیر نماید اما دو همین
 آوان میان وی و برادرانش مناقشتی پیدا آمد و او از برادران خشم گرفت
 و به غزنی رفت .

این ملك الجبال جوانی بود در کمال زیبایی و در منتهای مروّت و جوانمردی .
 او دست بذل و سخا بر کشتاد و مردم بد ورش فراهم شد ند سخن چینیان

بهرام شام را بروی بدگمان کرداد و گفتند او در حرم سلطان بنده گاه خیانت می نکرد و این همه مال بدان جهت بذل مینماید که مردم را بر پادشاه برانگیزاند. بهرام شاه امر داد که در غنیه ویرا زهر دادند و آن پادشاهزاده بزرگ بدین ترفیب در غزنه بشفادت رسید و دو بسازه داغ سوری که در روز کنار محمود اتحار کرده و خانهاش بر باد رفته بود تازه گشت. (۱)

سلطان سیف الدین صوری چون از گفته شدن برادر بزرگ خویش ملك الجبال شنید از غور بالشکر گران روی بغزنین نهاد و بهرام شاه را شکست داد بهرام شاه جانب هندوستان رفت و سیف الدین با مردم غزنی از در لطف و مهربانی پیش آمد چون زمستان فرا رسید سپاهیان غوری را رخصت داد که بغور بروند و خود با سید مجد الدین موسوی و چند تن از خدام خویش به غزنه ماند و بر حشم و مأمورین بهرام شاه اعتماد نمود *

در این وقت راه غور مسدود شد و هر ف بر زمین چیره گشت غزنیان به بهرام شاه پیام فرستادند و او را بغزنه طلب داشتند و فهماندند که سیف الدین غوری بدون لشکر در غزنه می ماند و فرصتی بهتر از این نیست بهرام شاه نیز از موقع استفاده نمود و بشتاب بغزنه حمله کرد سلطان سیف الدین مجبور شد و شهر را ترك نموده با سید مجد الدین موسوی و تنی چند غوریان راه غور پیش گرفت . سواران بهرام شاه وی را تعقیب کردند و در حدود سنگ سوراخ او را در یافتند سلطان با کمال شجاعت و مردانگی با سواران غزنه جنگ کرده و تا ممکن بود سوار و بعد از آن پیاده جنگ کرد و نایک تیر در تر کشی داشت کسی را مجال آن نشد که بوی دست یازد .

چون تیر در تر کشی سلطان نماد او را باوزیرش دستگیر نموده به غزنی آوردند و بر دو شتر سوار کردند و در کمال نوجوان مردی در بازارهای شهر

گرفتند و از بالا خانه ها را با تیرها گساخت و خاکستر بر سر ایشان ریختند و بالا خرد
در یک يك طاق هر دو را آویختند.

مورثه علاوه میکنند که سرسلطان را ببرند و در عراق نزد سنجر فرستادند (۱)
این خبر بسان رعد در کهسار غور پیچید سلطان بهاء الدین به نصرت برادر
مستول شکست راگری کران از غور و گرم سیر و غرستان فراهم آورد چون
بعد کیلان (۲) رسید از شدت غیظ و خشم بیمارند و در همان جا جان بجای
آفرین سیزد

بجای وی علاء الدین از غور حرکت و با سپاه کران قصد غزنی نمود بهرام شاه
بیز باغها کر خود بزمین داور رسید و به علاء الدین پیام داد که از جنگ باز
کرده و او را از پیلان خود ترسانید علاء الدین گفت اگر تو پیل داری من
خرمیل دارم سرانجام هر دو لشکر جنگ نمودند و در مبارز غور زیر شکم پیل
در آمده یکی از آن را در بدو دومی بر پیل جان داد جنگ دوم نزدیک تکین آباد
در موضعی که آنرا جونی آب گرم می گویند واقع شد جنگ سوم در نزدیک
غزنه واقع شد و شهر مفتوح گردید در این جنگ ها علاء الدین لباس سرخ پوشیده
بود که اگر زخمی شود چشم سیاهیانش بخون بپاشد و بی دل نشود.

علاء الدین هفت شبانه روز غزنه را آتش در زد و از داد که مردان را بکشتند
و زنان را اسیر گردانند و حکم داد که مردم سلاطین را از قبرها بر آورند
و بسوزند مگر سلطان محمود و مسعود و ابراهیم را و مردی که از آن خود را در تابوت
نهاد و به غور برد و در شب هفتم این بیت ها را درختان خود گفت و مطربان
و اقربان تادریش او بجنگ و چغاله در زدند.

(۱) بر احوال منهاج - راجع که نزدیک ترین مورخان باین امر است اعتماد کرده آنرا
متن قیاد دادیم.

(۲) این کلمه واحیهی در خواش طبقات تا سرور کیدان تصحیح نموده و برا کمان
آست که این همان جای می باشد که در نزدیک بکوا بنام حسن کیلان معروف است.

جهان داند که من شاه جهانم

چرا غرور و دشت عباس نام

علاء الدین حسن ابن حسینم	کسی باقی باد ملک جاودا نم
چو بر گیلگون دولت بر نشینم	یکی باشد زمین و آسمانم
همه عالم بگیرم چون مسکنم	بهر شهری شهری دیگر نشانم
بران بودم که باور بانی غزینم	چو رود نیل جوی خون برانم
ولیکن گذشته پیرانش و طفلان	شفا عت می کنند بخت جوا نم

بیخشد بدیشان جهان ایشان

که بادا جانان ویرانم (۱)

چون این اشعار را خواندند بقول عروضی کتاب شاهنامه را باز کرد و چون این بیت فردوسی را که در ستایش محمود گفته بود خواند بر غزله رحم کرد .

چو کودک لب از شیر ما در بشت یکمواره محمود گوید نخست و بقول منهاج سراج خودش گفت بقیه اهل غزی را بختیدم از مجلس برخاست و بحمام رفت و مرد برادران خود را بیرون برد و سادات غزی را با انتقام خون سپید مجد الدین موسوی بیرون کوه برد و در کردن هر کدام جوانی از خاک غزی آویخته بود و در فیروز کوه آنها را کشت و بخون آن ها خاک غزی را گیل نمود و در عمارات خود بکار برد و در راه قصور و عمارات محمودی را از تسکین آباد قابت که بقول منهاج سراج در آفاق مثل آن نبود خراب کرد . اینکه میگویند کتبخانه غزی را آتش زد بهتان است زیرا در تفسیر کبیر خویش امام رازی می نگارد که آن کتب را علاء الدین در کتب خانه فیروز کوه برد و امام فخر الدین رازی از آن استفاده کرده است .

بهر حال غزله سوخت و آن شهر زیبا طعمه حریق گردید و دیگر بحال خویش نیامد

بهرام شاه از غزنه بهزیمت رفت و دوباره نتوانست زمام امور را در دست گیرد دولت شاه سمرقندی در تذکره خوش داستان محزونی از روزهای آخر حیات بهرام شاه دارد.

وی می‌نگارد: ملك علاء الدین از سلاطین غور قصد بهرام شاه کرد در کنار (آب باران) معاف نمود با اینکه دو بست قبل جنگی داشت از علاء الدین منهزم شد و شب از شدت سرما پناه بخوابه دهقانی برد گفت طعام چه داری دهقان فطیری و پیونده لب جوئی پیش آورد چون تناول کرد به استراحت مشغول شد بپوشش خواست دهقان گفت ای جوان خدا میداند که بنیر از چهل گاو هیچ چیز ندارم سلطان گفت ای بدبخت تا من چرا بردی خاموش باش و بپوش چون آن شب دهقان از سیرت و صورت سلطان فهم کرد که او سلطان است بامداد از سلطان سوال کرد و گفت که بحق خدای (پگوی) که تو سلطانی گفت هستم گفت ای مخدوم جها بیان باوجود این تهور و شجاعت و لشکر چرا چه افتاد که از يك غوری روی بهزیمت نهادی سلطان دهقان را گفت بیل بردار بیل برداشت يك چوبه نیز از بیل گذرانید و تاسف فرار در خاک نشست و بستی کرد و گفت ضرب این است اما بخت رو گردانست فخر مدبر در کتاب آداب الحرب و الشجاعة دوسه داستان دیگر از این پادشاه می‌آورد:

یکی از این داستانها حکایت کرامت شاه قسور کردیزی می‌باشد از این داستان برمی‌آید که چون علاء الدین از غزنه بخور رفت و شهر زیبای محمود ویران گشت (امیر خان) یکی از سالاران خود را بنزنه گذاشت وی دست باید ای مسلمانان کشود و هر چه توانست از ظلم و ستمکاری و مصادره و غارت اتمام داد که بقول فخر مدبر جمله مردم دیباپوش نمود و پوستین پوش شدند و امر داد که زن و مرد و پیر و جوان به تمامی شهر را بگذارند که شهر

ویران گردد مردم به شمر العارفین ابوالموید که از عراقی غزای یوده پناه
بردند و نالیدند و شغای این درد را از افغان او باز جستند وی قاصدی بمزار
شاه قسور بگردد بز فرستاد و خداوند به طفیل او دیگر غزه را از چنگ کال ستم
امیر خان نجات داد .

اکنون مزار این شاه قسور در گردین است و گنبدی هم دارد و یکی از
شهزاده گان مغلی هم در همان گنبد دفن شده . مردم گردین بتلط آن را
مزار سلطان بایزید بمطامی می دانند و سنگی هم در این اواخر بر اساس طلبیات
عوام نوشته و بر قربت پاک وی گذاشته شده است .

علی هجویری در کشف المنجوبین زمره اولیای معاصر خویش شاه قسور
را ستوده و از وی با احترام نام برده است . در باره وفات بهرام شاه
اختلافی است .

صاحب طبقات ناصری بر آنست که بهرام شاه پس از رفتن علاء الدین
و ویرانی شهر دوباره به غزه برگشت و در همان جا فوت شد و مدتی پادشاهی
او را چهل و یک سال میداد حمد الله مستوفی بر آنست که بهرام شاه قبل از
رسیدن علاء الدوله به غزه و ویرانی شهر در سال ۵۴۴ در گذشته بود میر خواند
و خواند میر بر آنست که بهرام شاه قبل از رسیدن علاء الدوله و ویرانی شهر
در ۵۴۷ وفات نموده .

ابوالقاسم فرشته می نگارد و قول وی معقول این است که چون دولت شاه
پسر جوان بهرام شاه و سپهسالار لشکر وی در جنگ غزه مقابل سلطان
علاء الدین بقتل رسید بهرام شاه معتویات خود را با خسته عازم دیار هند شد
و در راه از اندوه پسر در سال ۵۴۷ جان سپرد در دویسه نسخه طبقات ناصری
فرزند آن بهرام شاه را چنین نام برده اند :

خسرو شاه - منصور شاه - فرخ شاه (۱) زاول شاه - دولت شاه - شهنشاه - محمود شاه - محمد شاه - علی شاه .

قصر مدبر دوداستان از بهرام شاه نقل می کنند که خالی از اطف نبست وی میگوید: بهرام شاه کشیزی داشت که دلش بروی سخت مایل بود این کشیز بیمار شد و سلطان از ایندوه بیماری او شب هانمی خفت در آن وقت طبیبی از عراق آمده بود که او را ابوسعید موسلی می نامیدند و تر سا بود حال رنجوری این کشیز را باو گفتند دلیلش را (قاروره) خواست و معاینه کرد مریض را نادیده گفت این زن است و هندو میباشد و بیشتر این گونه مرض به این طایفه وارد میشود من خود مریض را معاینه کنم و معالجه نمایم سلطان از مهارت وی متعجب شد طبیب همین که چشمش بر بیمار افتاد عاشق گشت و حالی بوی طاری شد که زبانش بسته گردید و از سرای سلطنت به بهانه رجوع کتابخانه خوش رفت مهر جوهر این حال را به سلطان رساند و گفت ندانم چه حادثه شد که طبیب علاج نتوانست سلطان مهر را بمنزل وی فرستاد که قضیه را تحقیق نماید . طبیب ماجرای عشق خود را بی درده بیان کرد و گفت اگر این کشیز را سلطان بمن دهد من مسلمان می شوم - مهر جوهر بعد از اجازة موضوع را به سلطان گفت سلطان چند ن بخشم آمد که بعبادت محمود بیان موی بر پیشانی وی راست شد و کلاه پینتاد .

مهر عرض کرد این طبیب از راه دور آمده و میخواهد مسلمان شود سلطان چون به اسلام وی مطمئن شد کشیز را به طبیب بخشید و در جهاز وی نیز مبالغ زیاد عنایت فرمود و کشیز به معالجه ضعیف نیامد گردید .

دایستان دیگر این است که روزی سلطان در قصر باغ بیروزی جشن شاهانه بپا داشته بود آخر روز امر داد که مجلس از خانه بیرون برند فراشان به بردن

(۱) در فخرآب يك دوه بنام فرخ شاه منسوب است و مردم آن دیار او را معاصر سلاطین نرنوی و از آن دودمان دانند - هزار وی هم در آنجاست .

سامان برد خفتند فراشی درین کسبر و دار بك نر گس دان مرصع كه دوهزار
مقال وزن داشت بالگد دونه كردد و ساق (رابن) نها دوبرقت سلطان
آن حال را دید و از حیا و بزرگه منشی هیچ نگفت و نا دیده انكاشت مهتر
كارخانه هاهر كس را می خواست و تحقیق می كرد آخر آن هارا بتازرانه گرفت
چون صدا به گوش سلطان رسید بسیر كارخانه گفت بیگنا هان و امیازار -
آنكس كه میرد باز نخواهد داد و آنكس كه بدید غمازی نخواهد كرد .

روز كاری سپری شد و آن فرانس باغ و سرا و زمین خرید و فدای مرقع پوشید
دو زی بردست سلطان آب می افكند سلطان آ هسته بوی گفت مردك ازان
نر گس دان چیزش مانده جواب داد بنك یای خداوند كه جمله خرج شد .
و هیچ نمائده است .

مبلغ دیگر سات فرمود و گفت خرج كنی چون نمائد دیگر فرموده شود
این حال با كسی ملكوی نادر حق نر قصدی نكند .



فصل چهاردهم

خسرو شاه یسر بهرام شاه

خسرو شاه در سال ۵۵۲ به تخت پدر نشست در این وقت سلاطین غزنه سنت ضعیف و ناتوان شده بودند و تنها به غزنه و بعضی از بلاد هند وستان قناعت داشتند. خراسان و سمرقند و بلخ و طخارستان از دست رفته بود. غزان سنجر را محبوس نموده بر خراسان مسئولی گردیدم بودند شهریاران غور بر زوال دولت غزنویان و ضعف ایشان و آمدن سپاهیان سنجر ملتفت گردیدند.

بقول منهاج - راج غزان سپاهی بغزنه فرستادند و خسرو شاه به هندوستان رفت و غزان دوازده سال بر غزنی فرمان راندند تا اینکه غیاث الدین محمد سام به غزنه لشکر کشید و غزان را از اینجا براند و سلطان معز الدین محمد سامرا به تخت غزنه نشاند.

خسرو شاه بعد از آنکه هفت سال حکومت لاهور را بدست داشت در آنجا وفات یافت. مسئولی بر آنست که علاء الدین برادر زاده خود ابوالفتح محمد سامرا بپایت غزنی داد او خسرو شاه را به پیمان و وعده گرفت و در غزنه محبوس نمود و بعد از ده سال در سال ۵۵۵ در قلمت غزنه جان سپرد.

مولف در وصف الصفا بقول منهاج سراج رفته. ابوالقاسم فرشته بر آنست که چون علاء الدین غزنه را سوخت گرم سیر و تنگین آباد را مسخر گردانید و به سلطان غیاث الدین محمد سیرده خود به نور رفت و خواست با خسرو شاه صلح نماید به این ترتیب که وی تنها به غزنه قناعت کند و تنگین آباد و گرم سیر بدست غیاث الدین باشد اما خسرو شاه راضی نشد علاء الدین این رباعی را نوشته به وی فرستاد.

اول پدرت نهاد کس را بنیاد	تا خلق جهان جمله به پیداد افتاد
هان تا دهمی ز بهر يك تكيا باد	سر تا سر ملك آل محمود دیباد

خسرو شاه چشم امید به بیروی سنجر داشت ولی در این اوقات سنجر بدست غزان افتاد و خسرو شاه از ترس علاء الدین و غوریان به لاهور رفت و در سال ۵۵۵ در همان شهر در گذشت لقب او را منهاج سراج بنین الدوله و الدین مستوفی ظهیر الدوله نگاشته اند

فصل پانزدهم

آخرین سلطان غزنویان خسرو ملک

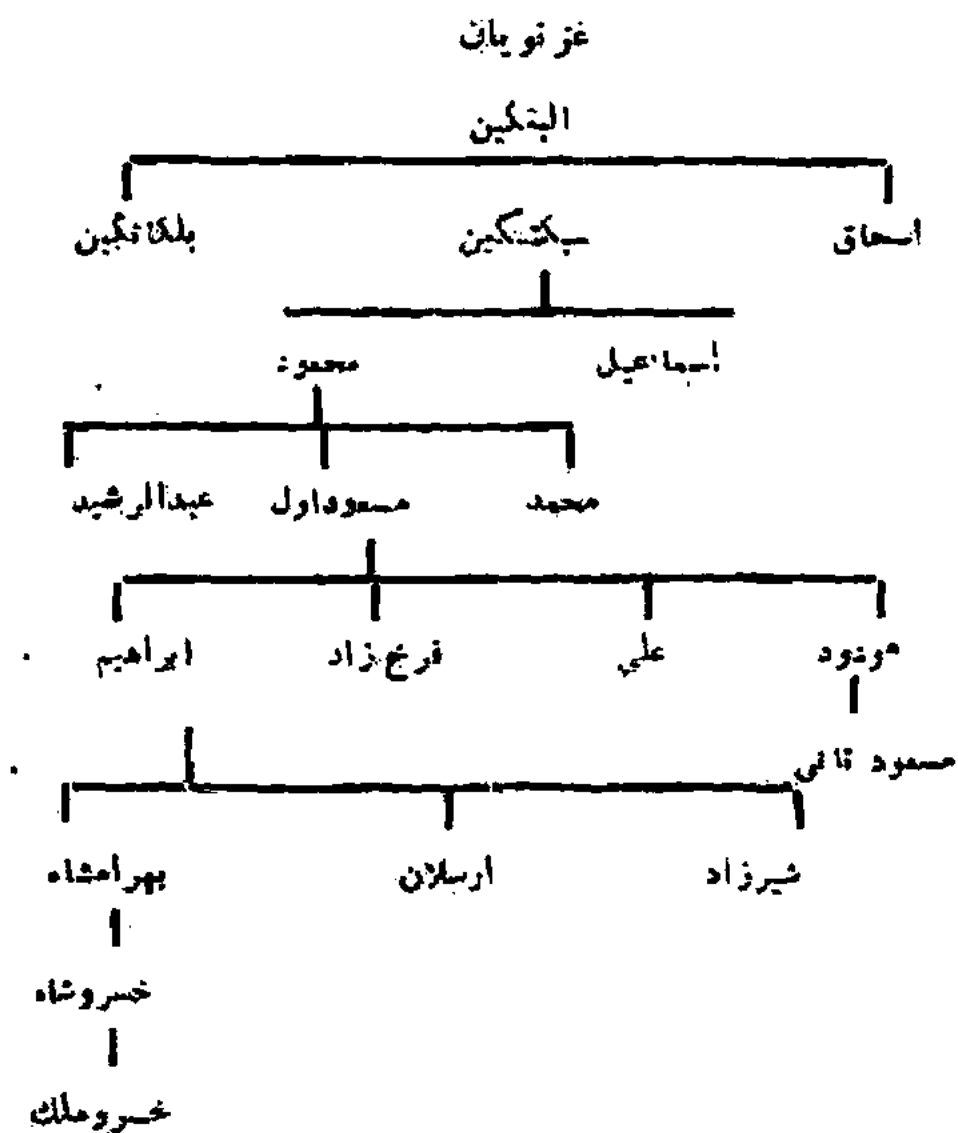
وی آخرین چراغ دولت محمودیان بود که در لاهور اعلان سلطنت نمود و در همان جا اسیر گردید. بعد از مرگ پدر در لاهور به تخت نشست. مردی حلیم و عیاش بود سلاطین غور به غزنی قناعت نکردند و هر سال قسمتی از بلاد متصرفه خسرو ملک را تسخیر می نمودند سلطان مهزالدین محمد سوم در سال ۵۷۷ تا در لاهور لشکر کشید و کودک خورده سال خسرو ملک را با فیل تاجری بیفما گرفته بغزنی آورد و در سال ۵۸۲ با خسرو ملک طرح دوستی افکند و پسرش را بوی باز فرستاد و امر داد که او را آهسته آهسته تا لاهور برسانند و خود از راه دیگر بایست هزار سوار جریده بر لاهور حمله آورد و خسرو ملک را اسیر نموده پیروز کوه فرستاد و از آنجا به قلمه بلروان غوجستان محبوسش نمودند چون در خراسان حوادث مشهوره رخ داد و غزنویان به آن صوب مشغول شدند در سال ۵۹۸ خسرو ملک را در همان قلمه و پسرش را در قلمه سیف رود شهید کردند و بدین وتیره دودمان غزنویان پایان رسید و از این همه حشمت و قدرت و گیرودار که در یک قرن مشرق را بلرزه در افکند بود جز داستانی باقی نماند.

فهرست تاریخ جلوس سلاطین غزنه بحساب قمری و عیسوی

این جدول از تاریخ طبقات اسلام تألیف استانی لیل بول نقل شده

نام	سال هجری	سال عیسوی
البتکین	۳۵۱	۹۶۲
اححق	۳۵۲	۹۶۳
بلنگانگین	۳۵۵	۹۶۶

۹۷۲	۳۶۲	پیر یکتا تکین
۹۷۶	۳۶۶	سینکسکین
۹۹۷	۳۸۷	اسمعیل
۹۹۸	۳۸۸	سلطان محمود
۱۰۳۰	۴۲۱	محمد
۱۰۳۱	۴۲۲	محمود اول
۱۰۴۰	۴۳۲	مودود
۱۰۴۸	۴۴۰	محمود ثانی
۱۰۴۸	۴۴۰	علی ابوالحسن
۱۰۴۹	۴۴۰	عبد الرشید
۱۰۵۲	۴۴۴	طغرل غاسب
۱۰۵۲	۴۴۴	فرخ زاد
۱۰۵۹	۴۵۱	ابراهیم
۱۰۹۹	۴۹۲	محمود ثالث
۱۱۱۴	۵۰۸	شیرزاد
۱۱۱۵	۵۰۹	ارسلان شاه
۱۱۱۸	۵۱۲	بهرامشاه
۱۱۵۲	۵۴۷	خسروشاه
۱۱۸۶-۱۱۶۰	۵۸۲-۵۵۵	خسرو ملک



مسكوكات سلاطين غزنه

سبككنين :

الف : مسكوكات طلائی .

محل ضرب : هرات

۳۸۵ هجری

وزن : ۲ گرام قطر : ۲۴ ملی متر

روی : سكه : - ناصر الدين والدوله سبككنين

پشت : سكه : - الله . الطابع لله - الملك المنصور نوح بن منصور

حاشیه سكه : - هذا الدينار بهرات سنة خمس و ثمانين و ثلثمائة

ساز مسكوكات نقره ثقی :

وزن : ۳۹۱ گرام قطر : ۱۸ ملی متر

روی : سكه : الطابع لله

پشت : سكه : - الله - نوح بن منصور - سبككنين .

حاشیه سكه : - سنة ثلث و ثمانين و ثلثمائة



بین الدوله محمود :

الف : مسكوكات طلائی .

نومره (۱) محل ضرب : غزنه ۴۰۴ هجری .

وزن : ۳۹۸ گرام قطر : ۱۵ ملی متر .

روی : سكه : القادر .

پشت : سكه : - الله - بین الدوله و امین الله - ابو القاسم .

نومره (۲)

محل ضرب : غزنه سنه ۴۱۷

وزن ۴۰۳ گرام - قطر ۲۵ ملی متر .

روی سکه : القادر بالله

پشت سکه : الله - یمن الدوله - امین الملہ - محمود .

نومره (۳)

محل ضرب هرات .

روی سکه القادر بالله .

پشت سکه : الله - یمن الدوله و امین الملہ - نظام الدین ابوالقاسم .

نومره (۴)

محل ضرب هرات ۴۱۴ هجری

روی سکه : - مانند فوق .

پشت سکه : - الله یمن الدوله - امین الملہ نظام الدین ابوالقاسم .

نومره (۵)

محل ضرب نیشاپور - ۳۹۰ هجری

وزن ۴۱۹ گرام - قطر ۲۶ ملی متر .

روی سکه : القادر بالله .

پشت سکه : الله - الامیر سید یمن الدوله و امین الملہ ابوالقاسم و لی

امیر المومنین

نومره (۶)

محل ضرب سجستان ۳۹۲ هجری

وزن ۱۱۷ گرام - قطر ۲۰ ملی متر .

روی سکه - لا اله الا الله وحده - یمن الدوله محمود - حاشیه : ضربه

سجستان سنه انمین و تمعین و ثلثائتہ .

پشت سکه : القادر بالله - حاشیه لا اله الا الله وحده لا یریک له .

(۲۷۶)

ب مسکوکات فقرہ ملی -

نومرہ (۱)

محل ضرب لا یقرء - قطر ۲۱ ملی متر

روی سکہ : القادر باللہ

پشت سکہ : اللہ - یمن الدولہ و امین الملہ مخنود بن - یحکمتکین

نومرہ (۲)

محل ضرب بلخ ۴۲۰ ہجری وزن ۲۱۸ گرام قطر ۲۲ ملی متر

روی سکہ : عدل

پشت سکہ : ابوالقاسم یمن الدولہ محمود



سلطان مسعود :

الف مسکوکات طلائنی

نومرہ (۱)

محل ضرب : ہرات - ۴۷۲ ہجری

روی سکہ : الناصر الدین - القادر باللہ - مسعود - اللہ

پشت سکہ : المنتقم من اعداء اللہ - ظہیر خلیفۃ اللہ - ابوسمید

نومرہ (۲)

محل ضرب - قرظہ - ۴۷۳ ہجری وزن ۳۰۷ گرام قطر ۲۲ ملی متر

روی سکہ : القادر باللہ

پشت سکہ : القائم بامر اللہ ناصر دین اللہ ابوسمید

نومرہ (۳) ۴۷۳ ہجری

روی سکہ : لا یقرء

پشت سکہ : الناصر الدین اللہ ظہیر خلیفۃ اللہ مسعود بن محمود

نومرہ (۴) محل ضرب بیشاپور ۴۷۷ ہجری

روی سکہ : القادر باللہ

پشت سکہ : اللہ ناصر الدین اللہ حافظ عباد اللہ مسعود

ب مسکوکات نقره نئی

نومره (۱) معدل ضرب بلخ - بین ۴۲۶ - ۴۲۴ هجری -

روی سکه : عدل - القار بالله

پشت سکه : الله . . . علیه السلام مسعود



شهاب الدوله سلطان مودود

الف مسکوکات نقره نئی - ۴۳۴ هجری

نومره (۱)

روی سکه : وجب - عدل

پشت سکه : القائم بالله - شهاب الدوله مودود

نومره (۲)

روی سکه : عدل - القائم بالله

پشت سکه : فتح (؟) شهاب الدوله ابو الفتح مودود

ب مسکوکات برنجی

روی سکه : القائم بالله

پشت سکه : لدوله . . . الامه - ابو الفتح مودود



عبد الرشید

الف مسکوکات طلائی :

وزن ۲۰۸ - قطار ۲۴ ملی متر

روی سکه : - القائم بالله

پشت سکه : - الله - عز الدوله و وزیر المله - شرف الله - عینالر رشید

طغرل غاصب:

الف مسكوكات نقره منى وزن ۳۱۳ - قطر ۱۹ ملی متر

روى مسكه : فتح ... يا امر الله

پشت مسكه : الله قوام الدوله - ابو سعيد - ظهير مل



فرخ زاد:

الف مسكوكات خلائی

محل ضرر : غزه - ۴۴۴ هجرى وزن ۴ گرام قطر ۲۲ ملی متر

روى مسكه : القائم يا امر الله

پشت مسكه : فر - جمال الدوله و كمال المله فرخ زاد بن مسعود

ب مسكوكات نقره منى - وزن ۳۱۳ گرام قطر ۱۹ ملی متر

روى مسكه : عدل - القائم يا الله

پشت مسكه : الله - ابو شجاع - فرخ زاد بن مسعود .

سلطان ابراهيم رضى :

الف مسكوكات خلائی - ۴۵۵ هجرى و زن ۴۱۸ گرام قطر ۲۵ ملی

روى مسكه : لا اله الا الله وحده لا شريك له - القائم يا امر الله

پشت مسكه : ظفر - ظهير الدوله و ظهير المله - ابراهيم

ب : - مسكوكات نقره منى -

نومره (۱) وزن ۳۰۹ گرام قطر ۱۸ ملی متر

روى مسكه : الله - القائم يا امر الله - نصيرى

پشت مسكه : ظهير الدوله - الملك ابراهيم

نومره (۲) وزن ۳ گرام قطر ۱۹ ملی متر

روى مسكه : القائم يا امر الله

پشت مسكه : محمد رسول الله - ظهير الدوله الملك ابراهيم نصيرى

نومر . (۳) وزن ۳۰۳ گرام - قطر ۱۸ میلی متر

روی سکه : ملك الاسلام - قاهر الملوك . در حاشیه ملك

پشت سکه : - لا اله الا الله ملك الاسلام ابراهيم

نومر . (۴) وزن ۲۰۸ گرام قطر ۱۹ میلی متر

روی سکه : - القايم بامر الله - ملك الاسلام - نصیری در حاشیه ا لملك لله

پشت سکه : الله - السلطان الاعظم - قاید الملوك - سيد السلاطين ابراهيم

•

• •

مسعود سوم :

الف مسكوكات نقره فی وزن ۲۰۸ گرام قطر ۱۹ میلی متر

روی سکه : الله . محمد رسول الله - الممشطه .. یعنی (۴)

پشت سکه : ابو سعید . . . الاعظم القادیم بامر الله القايم بحجت الله مسعود

حاشیه الملك المؤید علاء الدوله و ...

• • •

بهرام شاه :

الف مسكوكات نقره فی وزن ۳۱۳ گرام قطر ۱۹ میلی متر .

روی سکه : الله المسترشد بالله - عز الدوله (۲) سنجر .

پشت سکه : ... (۲) السلطان الاعظم یسین الدوله بهرام شاه .

این تشریحات از کتاب فهرست مسكوكات قدیمه اسلامیه موزم کما بل

تالیف دومی نیک مورزدل چاپ دمشق سال ۱۹۵۳ ترجمه واقتباس شده .

فصل (هفدهم)

مشاهیر رجال

ارباب حل و عقد

ابوالفتح بستی

در روزگار فرمان فرمائی ناصر دین الله امیر قازی سبکتگین مردی که نام وی در زمره اصحاب حل و عقد بیشتر از دیگران برده شده و همه مورخان اعم از نگارندگان تاریخ سیاسی و نرسندگان احوال و آثار رجال ابوالفتح بستی می باشد. وی در اوائل دربار بایتوزامیر بست دبیر بود و چون آن خانه داده نسبت به نقض میثاقی که با ناصر الدین سبکتگین نموده اند را اقتادند ابوالفتح در شهر مشواری شد سبکتگین را از کمال دانش و دبیری و سخنوری و لیاقت وی آگاه نمودند او را احضار نمود و خواست به وظیفه دبیری دربار گاه غزه ببرد از وی عذر خواست و گفت چون هنوز تازه مخدوم من بر افتاده و وی دشمن سبکتگین است و اگر حاسدان در این راه کاری کنند و مراد را نظر پادشاه با اشتباه معرفی نمایند سخن ایشان در معرض قبول خواهد افتاد بهتر آنست چندی در موضعی دور تر باشم تا کار بایتوزامیر بکطرفه شود آن وقت شغل دبیری را انجام خواهم داد. سبکتگین پیشنهاد او را پذیرفت و فرمان داد که چندی در رنج برود و حکومت آنهارا انجام دهد.

ابوالفتح بفرمان شاه راه رنج گرفت خوبی آب و هوا و سرسبزی یکی از مراکز دلکش رنج وی را مقنون نمود و به کتای بی که با خود داشت غفاله نمود از تصادف این جمله برآمد.

«و اذا انتهیت الى السلامة في مدالك فلا تجاوز.»

وی میگوید سادق ازین فالی و موافق تر از آن جائی نیافتم که مقم سامان مرا در آنجا فرود آرند و ناهنگامی که سبکتگین و پراخواستند و پیران رسالت

باو مضمون نمود در همان جامی زیست چون سبکتگین رخت از جهان بست
 و سلطان محمود بر تخت سلطنت جلوس نمود تا سال ۵۰۰ هجری در خدمت محمود
 بود و همان وظیفه دیوان رسالت را انجام میداد تا وقتی بمطی که معلوم نیست
 از غزنه رفت و در اوزگیند متوقف شد و در همان سال ۵۰۰ هجری و قات یافت (۱)
 ابن خلکان در تاریخ وفيات الاعیان می نگارد که وی در بغداد وفات
 یافت و مرگ او را در سال ۵۰۱ نیز نگاشته اند اسامی پسران او را ابن خلکان
 از روی مقدمه دیوان او چنین می نگارد :

(ابوالفتح علی بن محمد بن حسین بن یوسف بن محمد بن عبد المزیز البغی)
 ابوالفتح یکی از نویسندگان مفلح روزگار خود است وی بهر دو زبان پارسی
 و عربی شرافت نامی کرد و شرمی نگاشت فتح نامه های سلطان محمود غزنوی
 را که او نگاشته در کتب و سایل دیگران ثبت شده و نویسندگان دیگر
 بدرج آن کتب خود را آراسته اند .

صاحب شیفة الدهر را با این دبیر دانستند مذاکرات بوده است وی در عربی
 صاحب قصاید و قطعات لطیف است و در نظم و نثر صنعت جناس را با استادی
 و مهارت کامل ادا نموده قصاید عرفانی و اخلاقی وی سرمشق گویندگان
 قرار یافته قصیده نویی که باین مصرع مصدراست :

زیادة المرء فی دیاه نقصان

از طرف علمای بزرگ شرح و ترجمه شده و در دیار ما آنرا در زمره قصاید
 ادبی و روحانی در حلقه های درس می خوانند و چندان اهمیت میدادند که
 سلسله اساتذ و شیوخ خود را در روایت و اسناد این قصیده درست میگرداند (۲)
 این جمله ها در عربی از ویست :

من اسلح فامده ارغم حاسده من اطاع غنیه اضاع ادبه

(۱) تاریخ پسینی ترجمه جواد قزاقی.

(۲) رجوع شود بر صفحه ۵۲۱ کتاب قطب الارشاد میافیر الله جلال آبادی طبع شده .

عادات السادات سادات العادات - من سادات جدك وقوف عند حدك

هنگامی که سلطان بروی متغیر شده بود این قطعه را اشاد کرد.

فل الله مير ادم زبي عز . وانا له من فضله ما كنو له

ای جنیت ولم یزل اهل النهی یهبون للخدام ما یجنو له

ولقد جمعت من العیوب قنوتها فاجمع من العفو الکریم قنوته

من کسان بر جو غنوم من کان فوقه عن ذنبه فلیعف عن دونه

و این بیت نیز در جناس از ویست:

وان اقر علی رق انا مله اقر بالرق کتاب الانام له

عوفی در لپاب الالباب در جلد اول يك قطعه فارسی وی را ضبط نموده که

بیست اول آن این است:

یکی نصیحت من گوئی دایو فرمان کن که از نصیحت سود آن برد که فرمان کرد

در کتاب یقیمه الدهر در چند چارم بیشتر قصاید وی ضبط گردیده که

مشمول است بر علوم عقلی و طب و فلسفه و نجوم

ابو العباس فضل بن احمد اسفراینی وزیر سلطان محمود غزنوی

این وزیر از معارف نویسنده کان و مشاهیر دوستان فایق بود که فائق حاجب

و سردار هفتمین امیر سامانی نوح بن منصور می باشد و چند بار بروی شوریده

و خیانت کرده است .

در آن روز گار که سلطان محمود از جانب پسر امارت خراسان داشت این

این ابو العباس صاحب برید مرو بود .

ناصر دین الله بیدی از کفایت وی نشود او را بنامه از ملك نوح خواست

و وزارت فرزند خویش محمود در نیشابور گماشت .

سلطان از نه ذل به وزارت وی دانی بود و خواجه بزرگب اکبر احمد ابن حسن

میجندی را به وی ترجیح می نهاد و بروی دلش به هنر مثنوی ولایت او بیشتر

متوجه بود ولی حکم پدر را رعایت می کرد و به وزارت ابو مخالف نمی نمود. تا سال ۴۰۱ وزارت ادامه داد و در آن سال از وزارت معزول گردید (۱) در حین عزل وی بر ایات مختلف است بقیده نگارنده آنچه عینی نگاشته رجعان دارد و نمیشود دیگر فصولی را که در باره سلطان نوشته مورد قبول قرار دهیم و این داستان را می نویسد: نگاشته افسانه را که عوفی در جوامع الحکایات نگاشته می پذیریم:

ابو نصر عینی می نگارد:

میگوید این خواجه بهال و جان رعایا دست دراز کرد و مال بسیار و خزاین فراوان جمع کرد و اداره ملک را تنها در آن می دید که از مردم مطالبات نادانجا کند بدین جهت خراسان مملور و بر آن گردید و مردم پیشوا شدند و از هیچ روزن دود بر نمی خاست هر گاه سلطان در این باره به وی عتاب می کرد جواب های درشت میداد و از وزارت استعفا می نمود و حبس و قتل خود را ترجیح می داد. بزرگان روزگار نزد سلطان وسیله شدند و به وی نیز دانادند که در استرداد آنچه اموال قرار می دهد اما او به هیچ وجه تن در نداد احمد ابن حسن میوئدی در این باره سعی کرد باز هم مفید نیفتاد

و باختیار خود به قلمت غزنه رفت و خود را محبوس نمود سلطان نیز مجبور شد که مال مردم را از وی بازستاند و در این باره بوی سخت گرفت در این مواخذهت از وی خط گرفتند که صد هزار دینار به خزانه بپردازد و سوگند خورد که از صامت و ناطق و کثیر و قلیل آنچه دارد به خزانه تحویل کند و زنه خویش مباح خواهد بود وی بادای این مطالب مشغول بود که بعضی از ودايع او پیش یکی از تجار ظاهر شد سلطان در این وقت به غزا رفته بود عمال دواتی ابوالفضل را شکنجه نمودند تا در آن شکنجه مرد. چون سلطان

از غزا باز گشت بحالوی تاسف نمود اما آن وقت کار از دست رفته بود .
عوفی بر آنست که او در غزنی قصر بزرگی تعمیر کرد و مال فراوان بران
مصرف نمود. مخبران سلطان را مطلع گردانیدند که او غلامی دارد راضی نام
که سخت زیبا می باشد سلطان آن غلام را از وی مطالبت کرد او گفت
میرمن است و سر آن غلام سلطان او را معاتب قرارداد و این عتاب را هر روز
می افزود وزیر نیز بجهان آمد و بیای خود بزندان رفت و از اینجا سلطان
نوشت که مرا از این وزارت حبس نسکور است سلطان گفت چون او خود
چنین خواسته چنین باشد و امر داد تادارائی او را ضبط کردند و بخزان
سپردند و خودتی در زندان جان سپرد عقیل برانست که علی خوشاوند باوی
دشمن بود و توطئه چید تا وی را بمذاق گویند نزد سلطان دروغ گو بشنایاند .
راجع به فضیلت این وزیر نیز اختلاف موجود است برخی برانند که وی
علیقت نداشت و عربی را درست نمی نوشت و برخی این امر را فضیلت او
میدانند که او بخوانست دیوان ها به عربی باشد و همه را بفارسی گردانید
و بر اساس این منصب خواجه احمد بن حسن میونندی را تسکوهش می کردند .

خواجه احمد بن حسن میونندی

وی از بزرگ زادگان میوند بود میوند در سر راه قندهار و کرشک
واقع و یکی از شهرهای زیبا در کشور ما بوده است فرخی آب و هوای آنرا
به نیکویی و گرمی ستوده و اکنون نیز خرابه های آن شهر برجای است
جنگل خوتین مردان این کشور با سیاه انگلیز در این منطقه اتفاق افتاده و
مزارشیدان افغان بر شهرت تاریخی این شهر افزوده است .

حسن بدر خواجه احمد در روزگار سبکتگین عامل بست بود و خودش
با سلطان محمود غزنوی در کودکی يك جا پرورش یافته و برادر رضاعی سلطان بود
خواجه احمد در اول دبیر دیوان خراسان و عامل ولایت بست و رخصت و

مستوفی الممالك و رئیس عزمی عما کر مقرر بود در سال ۴۰۵ بجای اسفرائینی بمقام وزارت پرداخته شد. سلطان محمود را از اول نظر به خواجه احمد بود و به وزارت اسفرائینی رضا نداشت اما ناصر الدین سبکتگین ویرا مجبور نمود که وزارت اسفرائینی را بپذیرد.

خواجه احمد بن حسن امر داد که اگر مخاطب از معرفت عربیت عاجز نباشد نامه های دولتی را به عربی و آنجا که عربی را ندانند نامه ها را غیر عربی انشاء نمایند. (۱)

احمد تا سال ۴۱۶ در دربار سلطان محمود به امر وزارت مشغول بود و با حشمت تمام کارها را انجام میداد چون مرد سختگیر بود و از حقوق بیت المال بشدت حمایت می کرد محمود مردم واقع شد و سال ۴۱۶ مورد خشم سلطان قرار یافت. و سلطان او را در قلعه کالنجر محبوس نمود.

خواجه ابونصر متکبران حکامات میکنند که چون کار خواجه احمد آشفته گشت و هر چند مال تقدیم نمود مقیم نماند و نمید گشت او را از دیوان بخانه باز فرستادند و موکلان بسیار بروی گماشتند و اسباب فرزندان و اقوام و یاران او را همه فرو گرفتند و گواهان دروغی را آوردند و دربار وی هر گواهی که دادند پذیرفتند و علی دایه در این باب بسیار سعی کرد که خواجه از پادشاه در افتد چون خواجه را بسیار غم سپردند که او را به ولایت او نبرد و دارائی وی را باز ستاند سلطان پنهان بوی گفته بود که متوجه باشد تا بجای خواجه زیانی نرسد بعد از آن دانشمند صابونی را فرستادند و خواجه را بسجده جامع حاضر کردند و سوگند دادند که اقرار کند که در روی زمین و زیر زمین از ناطق و سامت چیزی از وی نمانده است.

او را از میوند به قلمت گردیز آوردند و سلطان هر روز در باب وی عقاب میکرد

و سوا الهای تحریری می فرستاد و خواهجه با دلایل و حتی بدرستی جواب میداد که موجب حیرت همواقع می شد چون منخالفین خواهجه از هر طریق عاجز آمدند و نتوانستند آن وزیر دانشمند پر دل مدبر و مظلوم کنند سلطان گفت به وی بر نگارند که گرفتیم که هر چه در حق تو گفته اند دروغ بود و جوابها دانی و بگذاشت يك چیز مانده است و ما آنرا نکه میداشتیم تا چون هیچ بهانه نماند ترا بدان بگیریم و آن این است که وزیر را که مال صامت از سی هزار هزار درم بگذرد دوسر فساد ی بزرگ میداشته باشد تا این وقت سی و نه هزار درم آورسیده است برسم هدیه از درك فدائی و دیگر عوارض نیز سی هزار درم پوشیده بخزانة رسیده و چون ترا مصادره کردند هفتاد و نه هزار درم از تو گرفتند احمد بر پشت قامه این جواب را نوشت :

بند کائن که مال و آلت سازند خاصه بنده که این شغل دارد که بنده داشتم بگونه ای و جاه خداوند را سازند بنده بی نوا خاصه وزیر بکار نابد و من بنده همیشه از خداوند در خلوت و مجلس شراب می شنیدم حدیثی را آن نواحی که معالمت آنرا بدان رنگ و کردی فراخ شلواران بگذاشتند و میدانستم که چون رأی عالی قصدی کنند آن مرد است که عنان تابعدار از کشت که در آن دیار کسی مانده است که پیش نعمت او بچیزی ارزد و نیز عادت خداوند داشته بودم که بلك ندارد و در مجلس برادر خویش دوست و سه صد هزار دینار بخشید من این مال ها از بهر آن جمع کردم که تا چون خداوند قصد آن دیار کند ازان جمله با خویشتن برم و در نشید ملك و بیکو نامی وی خرج کنم بگویم که بدو خواهم بخشید که بهر دیناری که ازان خویش دایمی دوسته بار است دمی چنانکه خزانة را زیان نداشته من راست بگفتم اگر دشمنان من دیگر تاویل کنند سرو کار ایشان باخدای عزوجل است و هنر بزرگتر است که خداوند الحمد لله بیدار تر مردم روی زمین است

و چهل سال است تا بنده راه بی بیندومی آزماید جان خشک که مانده است بدو
بماند خداوند بیستم بزرگی خوش بگرد و بسخن این عاجز در مانده نه به خشم
حاسدان و دشمنان و السلام.

سلطان نامه ویرا خواند و با وجود این همه خدمات و رنجها و دوستی ها
اورا به چنگی خادم خود فرستاد که حوقلمه کالنجیر محبوس بگه دارد این قلمه
دو نزدیک کسمیر بود.

فصلی دیگر که از این وزیر در تاریخ بیوقی اشاره رفته و ابوالفضل آرا
در تاریخ خود ضبط نکرده اصل نسخه آن که از باقی مانده مقامات ابونصر
مشکان بدست آمده و مواضع نامه وزیر و مسرد می باشد این است :

الجواب الموضع : این مواضع است که بنده نوشته تا فصول آرا بر رأی
عالی زاده الله علوا عرضه کنند و در زیر هر فصلی جوابی باشد تا بنده شغل
وزارت را بدو قوی پیش گیرد و آن چون اما می باشد که بدان رجوع می کنند
که بهر وقت ممکن نگردد و هر حالی میجای عالی را دام الله اشاره در سر
آوردن والله ولی التخییر والتخیر مما فیہ الفلاح بعنه وسعة فضله .

المواضع : برای عالی خداوند سلطان بزرگ ولی النعم اطال الله بقاءه
پوشیده مانده است که اختیار بنده آن بود که باقی عمر بدعوت خواندن
مشغول باشد دولت عالی را برفها الله که بر بنده رحمت کرده اند و از چنگ
سختی بدان بزرگی خلاص کرده ، اما چون بنده پیر و ضعیف گشته است
و که توبه و دست کشیدن از شغل دنیا آمده ، اما چون فرمان عالی برین
جمله است که ناچار به شغل وزارت قیام باید کرد بندگان را جز فرمان
برداری چه چاره است ، بدین خدمت مشغول گشت و آنچه جهت بندگیست
اندرین کار بزرگ بجای آورد ، که اگر تقصیری رود در بعضی از کار
ها که ویرا اندر آن گناهی نباشد باوی عتاب نرود .

الجواب: ماخواجه فاضل را اداى الله تائیده نه امروز می شناسیم چه روزگار
 دراز است که وی را می بینیم و میدانیم و حقهای وی برین دولت پوشیده نیست
 دل بچنین ابواب مشغول نباید داشت و آنچه جهدست می باید کرد ، که وی را
 جز امانت و بنا صحت نیامده است و به هیچ وقت و بهیچ حال ما با وی عتاب
 نفرمائیم بکساری که وی را الدران میلی نیست ،

المواضیه :- بر رأی عالی زاده الله علوا پوشیده نیست که وزیر ضعیف
 پادشاه است و وی را در همه کارها مثال ناچار باید داد خداوند عالم
 اداى الله سلطانیه ملك و فرمانده است ، اما چیزها باشد که مگر آرا بر رأی
 عالی پوشیده نگشاید ببنده بهیچ حال خیانت نتواند کرد ناچار آرا باز باید
 نمود و حسابدان و دشمنان بنده صورتی نگارند که بنده بر رأی عالی
 اعتراض میکنند و بدان بازای چویند و حیلتی سازند ، در تفسیر صورت باید
 که بنده از این ایمن باشد و مقرر گردد که آنچه باز نماید از چنین ابواب
 صلاح اندر است .

الجواب : درین ابواب دل قوی باید داشت که حالها بر ما پوشیده نتوانند
 کرد بدل قوی کار می باید کرد و بیو سته صلاح و سواب ما باز می باید
 نمود . هم در باب اولیا و حتم و اصناف لشکر و هم در باب اعمال و اموال و هم
 در باب فرزندان عزیز و مهمات ملك ، که میدانیم آنچه وی باز نماید صلاح
 در آنست و کسی را زهره نه که در چنین ابواب سازان باشد ، تا دل ساکن
 داشته آید .

المواضیه :- بنده می بیند که هر کسی گستاخی میکند پیش تخت ملك
 در باب اعمال و اموال سخن میگوید و مردمان را عملها میسنزد و مثالها
 و توقیعها می سنابد در باب اموال و آنکه توفیری نماید ضرر آن سخت بزرگست
 چه آن حال چنان سازد که رأی عالی بر اینکو نماید و سودمند ، اما باید

دانست که سر بر زشتی و زیانست ، این را واجب چنانست که همگان بسته گردیده ، هر کسی که توفیری نماید باید که با بنده اندر آن رجوع کرده آید ، تا صواب و صلاح آن باز نماید ، که اگر بر آن جمله که اکنون است بماند بسیار خلل ظاهر گردد ، نه امروز بلکه فردا تا درین باب نیکو نگاه کرده آید .

الجواب :- ما چون از سیاهان روی بدین طرف آوردیم دل مشغولی ها بسیار در پیش بود ، که آن وقت چنان می بایست که هر کسی پیش ما گستاخی میکرد و سخن میگفت ما نیز مثالی میدادیم که کنارها قرار نگرفته بود ، امروز حالی دیگر است بحمد الله که بر قاعده اول نظام گرفت و همه دل مشغولی برخاست و فرمان دیگر گونه گفت و نیز کسی را آن تمکین نباشد ، که پیش ما سخنی گوید جز از باب شغل خویش ، دل فارغ باید داشت ، که فرمان ما راست و چون از ما گذشت خواجه فاضل را و دیگران بشدگان مانند و شاگردان وی ، اگر کسی خواهد که از اندازه محل خویش و شغل خود بیرون شود آن نشویم تا ندانیم بهیچ حال رضاداده نیاید و اگر کریم تبلیس کنند بر مجلسی و بگوئی خواجه رسد بدان رضاداده نیاید و اگر بسوی راست ما را یازد باید تا آنچه رای واجب کند در تلافی آن فرموده شود .

المواضع :- دیوان عرش و دیوان و کسالت دیوان بزرگست و متولیان آن کسانی باید که خداوند عالم ادام الله سلطانه اختیار کند ، کسانی که ایشان را ایام جاه و حشمت باشد اما چنان باید که بر احوال حسابهای کسان بنده واقف باشد که اندر این دو شغل گرفتارها نرود که رای عالی بر آن نتواند رسید ، فرمان باید درین معنی تا متولیان این دو شغل برحد و اندازه خود بایستند و گوش در فرمان عالی و مثالهای بنده دارند تا خطای نیفتد والله الهادی الی طریق الرشاد .

الجواب :- رسم چنان رفته است که سخن در چنین ابواب با وزیر گویند و ما چنین دیده ایم پدر مریدان ماضی انا را لله برها هم مر آن دودبوان را هنوز فریبی داده نیامده است متولیان نامزد کرده شده ، که چنانکه آمدیم تا این غایت کاری می رانندیم و خواستیم که سخن کنار وزارت اشقام داده شود که دیگر دیوانها تبع آنست ، اکنون چون کنار قرار گرفت باخواجه فاضل درین باب رای زنیم ، تا بدین دوشغل هم دومرد کنار آمده باید تا تمام مشاهده هر کس بدان کار قیام کنند ، هر چند ایشان چا کران و بر کشیدگان ما باشند از شاگردان و بند ، بر مثال وی کار می باید کرد و خواجه فاضل را از دخل و خرج و حل و عقد و قضی و بسط ایشان آگاه می باید بود ، تا خلل نیفتد و تضییع نرود و اگر نه برین جمله باشد و خواجه فاضل مشاهده بکنند بهیچ حال بدان رضا داده نیاید و بناوی عتاب نرود و اولیای چشم نرسد هم الله همگان ولایت و نعمت بسیار و مشاخره های کران دارند و از حسن رای عالی او زاده الله علوا ایشان را از بهر آن داده می آید تا دست کوتاه باشند و حمایت نگیرند و با مردمان ستم نکنند و با اعمال ایشان را کار به اند دستها را فرو بندند در چنین ابواب ، تا هر کس بدانیچه دارد اقتضای کند ، که اگر روا داشته باشد که ایشان دستها بر کشایند و تعلیسط ها کنند ضرر آن به بیت المال باز کرده و سخت بزرگ باشد حسب الامر در حمایت گرفتن فرزندان پس بر جمله اولیای چشم بسته است و بهیچ حال رضا داده نیاید ، یکی بدست زمین حمایت گیرد ، خواجه فاضل را درین باب اندیشه نباید داشت و هندوستان نباید بود که حمایت گیرند و آنچه جواب است به تمامی درین باب بجای باید آورد و بهیچ وجه القوا و مسامحت نباید کرد و اگر دیناب قومی راست نیاید بی حشمت ما را باز باید نمود تا آنچه رای واجب کند فرموده آید .

المواضعه :- رسم چنان رفته است که صاحب برید ها و مشرفها خداوند عالم ادام الله سلطنته از آنی دارد به بندگان و خدمتگاران و ایشان از دودبوان بنده باید

که داند تا کمالی باشند امین و معتمد که بنده ایشان را که مطلع است اختیار کند تا اقتضا و گشتند و زیاده‌تی نتوانند بنده متابع ایشان بگویند که تمامی بد ایشان رسانند تا بکار برند .

الجواب : خواجه فاضل را ادام الله تالیف معالین اجابت فرمودیم و آنچه رسم است نوشتیم همی گویند ابوسعید مسعود بن محمد که الله المطلب الغالب الرحمان الرحیم که با ابوالقاسم احمد بن حسن برین جمله نگاه داریم تا از وی در ملک خیانت آذکارا و پیدا یابد رای بکوی خویش را در باب وی نگرداییم و سخن معاندان و حاسدان و دشمنان او را در باب وی نشنویم و خدای عزوجل را برین گواه گرفتیم و گفتی بالله شهیدا بخطه و تاریخه .

خواجه بزرگ در روز گدار سلطنت - مودست با احترام و حشمت می زیست و تا وقت آخر مسعود او را بنظر حرمت می نگریست و اگر گاهی بنصایح او گوش نمیداد حرمت ظاهری او را هیچ وقت فرو نمیگذاشت .

يك بار حصیری ملازم خواجه را در بلیغ بی حرمت کرد با وصف آن - که وی از بزرگان باد گاه بود سلطان بر او خشم گرفت و او را نزد خواجه بزرگ فرستاد و مبالغه کثیره او را جریمه نمود

سلطان می گفت خواجه بزرگ ما را به منزلت پندار است . در محرم ۴۲۴ خواجه در هرات مریض شد و سلطان او را بهرات گذاشته قصد نیشابور نمود در حال مریضی نیز خواجه از سخت گیری و تشدد دست باز نگشاید سلطان در شادمانی بود که خبر وفات خواجه بزرگ رسید و سلطان سخت متأثر شد و گفت در بیخ احمد - یگانه روز کار - چو کم بافته میشود و بسیار تأسف خورد و توجه نمود و گفت اگر باز فروختندی ما را هیچ ذخیره از او دریغ نبود . ابونصر مشکان پسر گدوی مرثیاتی سرود که مطلع آن اینست :

بالاعیاء مکسوف الشمس والقمر بشرت بالنقص والتسويد والنكد

بیهوشی گویند. هر گاه این محنت شهادت و دیانت و کفایت و بزرگی برود
و این جهان گذرانده را خلود نیست و همه بر کاروان گاهیم و بی یکندیگر میرویم.
لقب خواجه بزرگ شمس الدفات بود خواجه خیرات مردود میوند نیز
مقبره بنام وی میباشد و یقین است فرزندان او تابوتش را از بهرات بمیدهند
آورده باشند چنانچه تابوت ابونصر مشکان را افزنی آوردند بعضی کتیه‌ها
نیز در این مقبره هست و معلوم است آنرا یک قرن قبل از ما نوشته اند دولت
افغانستان گنبدی باشکوه و شانیر آرا نگاهوی تعمیر کرد و این گنبد هفت سال
بیش انجام یافت و نهمصد سال بعد از مرگ وی بدین وسیله هم نشان او مرده‌اش
را تجلیل کردند شرح خصوصیات و زندگی‌های مفصل خواجه کتابی جدا گانه
می‌خواهد که آن اشباع به کتاب مختصر مادر نگنجد (۱).

عنصری و فرخی در مناقب این وزیر بانام و دانشمند چکامه‌های غرا دارند
و حتی فرخی می‌گوید من در خدمت این وزیر از جوانی به پیری رسیده‌ام.
من همان بنده‌ام و بلکه اکنون بنده‌ترم هم چنین است و خدای از دل من هست آگاه
کودکی بودم و در خدمت تو پرشدم و چه هستم بدو مردی و احسان بر نه
فرخی در تجدید وزارت وی گوید:

ناسابه او دور شد از دولت محدود

دیدم که جهان پر چه نهط بود چه کردار

بی‌سایه و بی‌حشمت او ملک جهان بود

چون خانه که ریزان شود او را در دهبوار

اکنون که بدین دوات باز آمد بنگر

تا چون شود این ملک فرو ریخته از بار

هر چند که ویرانست امروز خراسان

هر چند نماید است دور مردم بسیار

(۱) باغی‌های علی‌احمد نیمه مقاله مسوطی درین باره نگاشته و طبع کرده اند.

سال دیگر از موت و از برکت خواجه
چون باغ بر از - بی شود اندر مه آزار
دای و نظر خواجه چو بزاران بهار است
این مرد چو پیوست بختند گیل و گلزار
عبدل آمدو امر آمد و رفتند رعیت

از پنجه کمرگان ربا بی - ده غدار
عروسی سمرقندی در فضیلت خواجه میگردد وقتی مردم لغمان برای تخفیف
مالیات خود، هفتز به آمدند و شکایت و تظلم در حضرت سلطان نمودند سلطان
بر آن ها رحم فرمود و مالیات آن سال را بخشید سال دیگر باز آمدند و عرض
نمودند و امرار و الحاح کردند سلطان به خواجه فرمود تا بجواب عرض آنها
بپردازد خواجه دو جمله بریشت آن تظلم نامه نوشت که نسبت به احنوای
مطلب و افتاد منی و ایجاز و در عین حل آوردن صفت جناس موجب تحسین
ممکنان گردید و آن جمله این است:

اخراج خراج ادائه دوازه

مالیات دانه ایست که ادای آن در زمان آلت در داستان فردوسی و بخشش
سلطان در باره وی نیز خواجه بزرگ دخل فراوان داشت و این داستان در
شرح احوال فردوسی مشروحاً درج است .
حسنك ميكال

ابوعلی حسن بن محمد بن عباس معروف به حسنك از وزرای نامور سلطان
محمود و از رجال بزرگ آن روزگار است و او از خاندان میكالیان
بود که همه اهل علم و دانش و مردمی محترم بودند، حسنك اول رئیس پشاور
شد چون خواجه حسن میبوند از وزارت بر افتاد سلطان به بزرگان بارگاہ
امر داد که اسامی بزرگانی را که شایسته وزارت میدانند بجنور شاهنشاه
عرض کنند آنکس نام ابو القاسم عارض - ابو الحسین عقیلی - احمد بن

عبد الصمد - حسنك ميكال را نوشته نزد سلطان فرستادند - سلطان فرمود
اگر منصب وزارت را به ابوالقاسم دهم شغل عرض مهمل می ماند ابوالحسین
عقيلي روستائي طبع است وزارت را شاید احمد عبدالصمد قابلیت این امر را
دارد اما مهمات خوارزم در عهده اوست. حسنك به علونسب و کمال حسب
بر همه فایق است آنها چون کلمات سلطان را شنیدند وزارت حسنك را
تائید کردند. سلطان نیز او را بجای خواجه احمد حسن مقرر نمود و بهوی
محبت زیاد داشت و از کمال مرحمت او را حسنك می گفت او در سال ۴۱۴
بر کردگی قافله حجاج به کعبه مکرمه رفت. هنگام مراجعت از راه مصر
برگشت - الظاهر خلیفه فاطمی در مصر بود و بهوی عنایت زیاد نمود و خلعت
بخشید و خلعتی هم به سلطان فرستاد. چون حسنك به غزنی آمد خلیفه بغداد
به سلطان نگاشت که حسنك نزد خلیفه فاطمی رفته و قرقمطی شده است سلطان
به سخنان خلیفه اهمیت داد و بجواب او گفت حسنك بر رده نعمت و وزیر
ماست اگر او قرقمطی می بود سزای سخت میدادیم - بهر حال حسنك در حیات
محمود با محمد عیقه مندی زیاد داشت و نسبت به محمود سخنان کم و بیش
می گفت و حتی گفته بود اگر محمود پادشاه شود مرا بر دار کنند همین که محمود
به سلطنت رسید در سال ۴۲۰ در بلخ به نیت قرقمطی بودن حسنك را بر دار کرد
و به استنهای بی رحمی کشت - هر چند ابو نصر مشکان در میان شد و خواست
سلطان را باز گرداند - سود نکرد - بیهقی در کتاب خود داستان مرگ
او را به تفصیل ذکر کرده و یکی از قطعات نفیس و شگوارهای نثر
اوست. میده میشود.

بیهقی داستان دار زدن او را چنین می نگارد :

«... و حسنك را پاي دار آوردند و مسوود بالله من قضاء السوء و پیکهارا
ایستادانیده بودند که از بغداد آمده اند - و قرآن خوانان قرآن می خواندند.

حسنك را فرمودند كه جامه بپروان كشي. وي دست اندر زير كرد و پاي چاهي از راه بهت و جبهه پيراهن بكشيد و دور انداخت بادستار. و برهنه با ابزار بابتاد و دست هادرهم زده. تني چون سيم سپيد. و روي چرخ سدهزارهنگار و همه خلق بدرد مي گريستند. خودي روي بوش آهني بياوردند عمدتاً تنك چنانكه روي و سرش را بپوشيد و آواز دادند كه سر و رويش را بپوشيد. ناز سنگ نباه نشود كه سرش را به بغداد خواهيم فرستاد. و حسنك اب مي جنبانيد و چيزي مي خواند. تا خود فراخ تر آوردند و درميان احمد جامه دار بيايد سوار و روي بحسنك كرد و پيامي گفت كه خداوند سلطان مي گويد اين آرزوي است كه خواسته بودي ما بر تو رحمت كرده بوديم. اما خليفه نوشته است كه تو قهر مطي شده اي و فرمان او بردار مي كنند. پس از آن خود فراخ دروي پوشانيدند و آواز دادند كه بدر. اودم نزد واز ايشان نينديشيد نزد يك بود شور ي بياشود سواران تاخشد و آن شور بنشانند. و حسنك را سوي دار بردند و بجايگاه رساندند بهمر كشي كه هرگز نشسته بود. جلادش استوار بهت و رسنها فرود آورد و آواز دادند كه سنگ دهد هيچ كس دست بسنگ نميكسرد و همه زار زار مي گريستند خامه نيشابور بان. پس منتي رند را سيم دادند كه سنگ زنند و او خود بيشت خفه شده و مرده بود.

اين است حسنك و روز گارش. چندان غلام و ضياع و اسباب و زرو سيم و نمدت هيچ سود نداشت و آن قوم كه اين مكر ساخته بودند بيزيرفتند احمق مردا كه دل در اين جهان بندد كه نعمتي بدهد و زشت باز شناسد هفت سال مرده وي بردار بداند هفت سال بعد او را دفن كردند ولي كس ندانست كه سرش كجاست و من كجا. مادر حسنك زني بود سخت چكر آور درسه ماه ازوي پنهان داشتند. چون بشنيد جزعي كرد چون زبان

بلد که بگریست بدرد که حاضران خون گریستند پس گفت: «بزرگوارم که
این پسرم بود که پادشاهی چون محمود این جهان بدو داد و پادشاهی چون
محمود آن جهان ۹۰»

این وزیر از بزرگان و نکو محضران روزگار بود و در این جوانی
از جهان رفت فرخی را درباره وی چه کام است يك جابه جوانی وی اشاره
کرده گوید:

طعنی دگر باو نتواند ددن عذر
جز آنکه از خاکید و گرید که نیست بپیر

رای درست نباید و تمذیب بر مملکت
خواجه پیر دوست معیب آمد و بصیر

و جای دیگر در ستایش وی گوید:-

من قیاس از سیستان دارم که آن شهر من است

وزیری خوشان ز شهر خوشتر دارم خبر

شهر من شهری بزرگ است و زمینش نامدار

مردمان شهر من در شیر مـردی نامور

ناخاف را خسرو ایران از آنجا برگرفت

در منم بودند از پیداد مهر پیداد گمر

چون شه شرق وزارت را بخواجه باز خواند

بیشتر شعلی گرفت از شغل خواجه بیشتر

خانه ها آباد گشت و کاخها بر پای شد

با خضر شد بار دیگر باغهای بی خضر

ابو نصر احمد بن عبدالمحمد شیرازی

این وزیر در اوایل حال در سرزمین خوارزم با امر سلطان محمود صاحب دیوان

التونانی و پسرش هارون بود چون خواجه احمد بن حسن میمندی وفات یافت

سلطان مسعود چنانچه در شرح احوال وی مفصل انگاشتیم این خواجه را از خوارزم خواست و منصب وزارت را بوی سپرد خواجه احمد نیز آنرا بدرستی انجام داد و تا دو سال در سلطنت مود و وزارت بر جای ماند سرانجام بحسادت همگنان و توجه دشمنان معزول و زندانی شده و مسموم گردیده از این جهان رخت بست .

احمد مردی با نام ویردل و مدبر و فاضل بود مکرر به سلطان مسعود نصیحت میکرد و در آنرا و مصلحتهای دیگر میداد ولی سلطان بدان التفات نمیکرد حتی گاهی نیز بر او بدگمان میگردد. شعرا در مدح وی قصاید دارند .
منوچهری گوید :

وزیری چون بسکی والا فرشته چمدور دیوان چه در صدر محافل
وزیران دیگر بودند از این پیش همه دیوان بد دیوان و سائل
حدیث او معانی و رمای رسوم او فضایل در فضایل
و در قصیده دیگر این وزیر را چنین می ستایند :

شمس الوزراء احمد عبد الصمد آنکه

شمس الوزراء بیست که شمس الثقلانست

اندر گرمی هر چه گمان بود یقین شد

و ندر سبب هر چه یقین بود گمان است

دینار دهد نام نسکو باز ستانند

داند که همه حال رعایا گنجانست

در سلطنت مودود سه نفر بوزارت رسیدند اول احمد عبد الصمد که ما در شرح احوال او را در دوره سلطنت مسعود انگاشتیم وی دو سال در سلطنت مودود بوزارت برقرار بود و بعد از دو سال مودود بروی برآشفته و او را عزل و حبس دروایش مسموم نمود .

طاهر مستوفی

طاهر مستوفی در عصر محمود و مسعود مستوفی الممالک بود چون مودود خواجه احمد را بر انداخت وزارت خویش را به طاهر سپرد ولی چون مشارا لیه پیر و ناتوان شده بود بعد از دو سال از وزارت مستعفی گردید و تا آخر سال منزوی می زیست .

عبدالرزاق بن احمد بن حسن

بعد از طاهر مستوفی مودود امر وزارت را به عبدالرزاق بن احمد بن حسن میمنتی یعنی به پسر شمس الکفایت خواجه بزرگ سپرد عبدالرزاقی مانند پدر مرد مدبر و دوراندیش و سیاست مدار بود و چند سال عهد وزارت مودود در ابوابی به پایان رسانید . هنگامی که مودود سوی هرات لشکر کشید و بعارضه قولنج وفات یافت سالاری سپاه را بوی سپرد وی هنوز بر راه بود که مودود وفات کرد لهذا واپس آمده عبدالرشید پسر سلطان محمود را از حبس بر آورد و در رکاب او به قزیه مامودت کرد .

تقیه المملک طاهر بن علی بن مشککان

وی وزیر مسعود بن ابراهیم و ممدوح مسعود سعد سلمان و ابو البرج رونی و برادر زاده ابو نصر مشککان دبیر دربار محمود و مسعود بود .

حسین بن مهران

این وزیر در روز گمار سلطان محمود بوزارت و نیابت سلطان محمد قیام می نمود چون سلطان بزرگ چهره در قناب خالک بهفت وی از ترس سلطان مسعود خود را از خدمت محمد کناره کشید .

سلطان مسعود امر اشراق خزانرا به وی محول نمود .

در عهد سلطنت فرخ زاد بوزارت رسید و در همان وقت معزول و محبوس در زندان از جهان در گذشت .

ابوبکر صالح

بعد از آنکه حسن پسر مهران از وزارت معزول گردید فرخ زاد ابوبکر صالح را بوزارت برداشت وی قبل از وزارت سی سال در دیار هند حکومت داشت. مردی مبارز و سوار کار و تیرانداز ماهر بود تا آخر روزگار فرخ زاد بکار وزارت وی پرداخت و در عهد سلطان ابراهیم بدست بهمنی از غلامان بقتل رسید.

بو سهل خجندی

مدنی در دارالانشای سلطان محمود و مسعود بامر کتابت می پرداخت در روزگار سلطان ابراهیم بمنصب وزارت برقرار گردید و سرانجام بحکم همان سلطان کور گردید.

عبد الحمید پسر احمد بن عبد الصمد

وی توانسته خواجه بزرگ احمد بن عبد الصمد است این شخص در روزگار ابراهیم و محمود و ارسلان شاه بمعهده وزارت برقرار بود و بهرام شاه او را مقتول نمود.

جر جیریا (خر خیز)

این شخص که به تحریک وی مقرر غاصب از سلطنت و اقتاد در سلطنت فرخ زاد کارهای وزارت را انجام میداد و چنانچه در فصل سلطنت فرخ زاد تکلیفاتی وی یکی از مردان نامی و جنگجو و وطن خواه و شاه دوست عهد خود بود.

ابو نصر منصور مشکان

برخی بر آنند که مشکان نام پدر اوست و برخی بر آنند که مشکان اسم محل است در تعین این محل نیز قول قاطع و صحیح در دست نیست حمد الله مستوفی در نزهت القلوب محلی را نزدیک شوشتر بنام بید و مشکان ذکر کرده و در غزنه نیز محلی الان بنام مو مشکان و مو شکی موجود است و در غوز دره است زیبا که بنام (مژگان) یاد میشود.

ابونصر در دیوان رسالت محمود و مسعود رئیس بود و وظیفه سردبیر را اجرا می نمود و یکی از مردان با نام و بیک محضرو نویسندگان بزرگ است وی در سال ۴۰۰ در خدمت دولت غزنوی وارد شد و سی سال این عهده را در کمال عزت و حشمت انجام نمود و از خیر خواهان و دلسوزان و اصحابان سلطان محمود و مسعود بود و آن بدر و بدر در کارهای بزرگ با وی مشوره میشدند و بر رای و تدبیر او اعتماد داشتند شاهنشاه بزرگ غزنه حتی در امور خانگی و مسائل پسران خویش نیز با وی مشوره میکرد چنانکه از بقایای مقامات بر می آید که سلطان شبا نه در خلوت که همه می رفتند ابونصر را بیکه میداشت و با وی داستان های خصوصی را در میان می آورد و او نیز نرمك پای ولی نعمت خود را می مالید و به پریش های سلطان بزرگ باسند میداد چنانکه در مسئله از دواج سلطان با خواهر اباز ابن داستان گذشت سلطان مسعود با وجود استبداد رای ابن دبیر دانشمند را مجال میداد که صاف و بی پروا با وی مذاکره کند و نصیحت خود را از وی باز نگیرد در کار و زبیران و امور بزرگ دیگر در جنگ و صلح و در شادی و اندوه رای وی تاثیر بزرگ داشت .

در کارهای مسعود و سخت گیری با وزیرای بدر و برداشتن مردم فرومایه بکار های بزرگ همیشه در اندوه می بود و در اواخر زوال دولت مسعود راپیش گوئی میکرد و بران می گریست و حتی مرگ خود را از خدای خواست چنانچه روزه در سال ۴۳۰ دو قیصر کج کرده و سفید کرده را در هرات دید و نمنا کرد کاشی او نیز چون آن ها باشد و به بهر سهل گفت من کار ها را بسته می بینم و این سودا از سر من بدر نمیشود و تصور می کنم که در بیابانی شکست خواهیم کرد که آنجا کسی بکس نرسد و آن جایی غلام و بی بار ما ایم و بیهوده جان میاریم .

ابونصر مشکان در سال ۴۳۱ به مرض لقوه و فالج از این جهان در گذشت اگر چه در عات مرگ او اشتباهی نیز کرده اند که شاید مسموم شده باشد شاگرد وی ابو الفضل بیهقی که نوزده سال با وی بود و این استاد را چون پسر مهربان دوست میداشت میگوید چون سلطان از مرض وی شنید سخت متاثر شد و خواجه گمان را بر این وی فرستاد ابو العلاء طبیب بمالاجوی پرداخت اما هیچ کارگر نیفتاد - و دیر در گذشت.

سلطان ابو القاسم کشیر و بوسهل روزی را فرستاد تاجق تهزیت او بجای آرند تا بوقت بیست و چهار بر دند و بسیار مردم بی روی نماز کردند و سپهسالار و حاجب بزرگ و همه محتشمان آمده بودند و از اتفاقات تابوت او را نزد يك همان دو گور بنگاه نهادند که خود آن روز کرده بود و بعد از بیست روز از آنجا برداشته بفرنی آوردند و در ریاضی که (بلشکری) ساخته بود در باغش دفن نمودند.

این دبیر دانا از نویسندگان بزرگ و علمای عصر بود و بقاری و عربی نامه ها اندامی کرد يك بیت عربی او را که در رثای خواجه میبینی سروده بود در فصل خواجه بزرگ نگاشتیم.

بیهقی در مرگ او می نگارد :

ختمت الکفاية و الابلاغة و العقل به

و این بیت را می آورد.

الم تر دیوان الرسائل عطلت بفقدانه اقلامه و دفاتره

و میگوید چه بود که این مهتر نیافت از دولت و نعمت و جاه و منزلت و بخرد و روشن رایی و علم.

ابن اثیر در ذیل حوادث سال ۴۳۱ درباره وی می نگارد در این سال ابو نصر مشکان کتاب انشای محمود و پسرش مسعود رخت از جهان بست و از نویسندگان مفلک بود و کتابتی در کمال جودت داشت.

ایاز ایماق

از مشاهیر دربار سلطان محمود و مسعود و مودود یکی هم ابوالنجم ایاز اویماق است
ایاز را در حضرت سلطان مقام و محبوبیت عظیم بود و سلطان چندان بمرحمت با وی
پیش می آمد که چندی بعد موضوع افسانه شعرا و گویندگان واقع گردید
و چنان که شعرا بدین سر داستان های عشقی تلمیح میسپردند نام ایاز را در بیشتر
از تلمیحات خویش بکار بردند انیسی نام ووز لالی درین باره کتابی نوشت میگویند
سخت نیست که صورت نبود لیکن سبز چهره تلمیح بوده است مثلاً اباعضاء و خوش
حرکات و خردمند و آهسته و آداب مخلوق پرستی او را عظیم دست داده بود (۱)
ایاز رئیس غلامان حرای و طرف اعتماد سلطان و مورد احترام سران و سپاهیان
بود و چون سلطان مردی صاحب دل و با ذوق بود جمال و کمال ایاز در وی
تأثیر داشت و تنها نفوذ بکساء وی بر سلطان چیره نشده بود بلکه نفوذ
اخلاق و ذکاء و موقع شناسی او بیشتر سلطان را تحت تأثیر قرار داده بود
عوفی در جوامع الحکایات و لوامع الروایات گوید باغی که سلطان را
به محبت ایاز برانگیخت این بود که روزی در شکار گاهی همسائی
برخواست همه ناختمند که زیر سایه های بایستند ایاز جیت زد و ر کتاب
سلطان بگیرفت سلطان گفت چمنی کنی گفت همسایه های طلبند و من
سایه خدای (۲)

از گفته های بی همتی بر می آید که ایاز در عهد محمود هیچ گاه از موکب

(۱) چهار مقاله عروضی .

(۲) جوامع الحکایات خطی مربوط به موزه کتابلورق ۱۰۸ .

سلطان دور نشده است چنانکه گوید محمود درباره قمر روی به حکومت هندی
 باخواجه بزرگه گفت ایاز من بنای و عزیز آخده است و از برای دور پیرو
 و عطسه پندر ماست اما گرم و سرد بچشیده و هیچ تجربت نکرده است (۱) اما
 آنچه بیشتر قابل توجه است و مورخان آنرا قمر و کذا نهاده مسئله قرابت
 سلطان با ایاز است که عوغی آنرا از مقامات این سرمشکان ذکر می کند
 و از گفته ایی سر بر می آید که سلطان خواهر ایاز را در حباله نکاح
 خویش در آورده بود ، ابوصبر می گوید شبی در خدمت سلطان بودم چون
 مجلس خالی شد سلطان بای دراز کرد و گفت بای مرا بمال مرا یقین شد
 که هر آئینه بامن سری خواهد گفت آنگاه گفت مدای است می خواهم
 خواهر ایاز را در نکاح خویش آورم اما می ترسم مرا عیب کنند تو درین
 باره چه گویی آیا در کدام تاریخ خوانده ای که پادشاهان بنده زادگان
 خود را در نکاح آورده باشند ابوصبر گوید من خدمت کردم و گفتم
 امثال این در جهان بسیار واقع شده و حتی ملوک سامان نیز موالی خود را
 عقد کرده اند عالمان این معنی را جز بر حکیمال نعمت و دیانت پادشاه حمل
 نکنند و حکایتی چند درین باره نمود سلطان را نهایت خوش آمد و گفت
 مرا از رنج رها بیدی و بعد از دو روز خواهر ایاز را در عقد خویش در آورد (۲)
 عروسی سمرقندی داستان محمود و ایاز را همچنی خالص و عقیف می دانند
 از شعرای دربار محمود درباره ایاز همان دوبیتی معروف است که فی البدیهه
 در حضرت سلطان گفته و سلطان امر داده که سه مرتبه دهان او را از جواهر
 پر کنند و دوبیتی که عنایری گفته و طرف عنایت سلطان واقع شده فرخی
 در مدح ایاز قصیده غزلی دارد که ما چند بیت آنرا در حاشیه

(۱) بیوهی ص ۲۸۵ .

(۲) جوامع الحکایات ورق ۲۷۹ .

می نگاریم: (۱) بهر حال ایاز از ناموران و سالاران معروف این کشور است در خدمت محمود نیز پردلی و شهامت وی مکرر مذکور شده و در اخذ انتقام محمود از پسران محمد دست داشته و چنانکه مشروحاً در جای خویش بیامد ایاز در سال ۲۴۹ قمری در ماه ربیع الاول وفات نموده و مزار او در لاهور است (۲)

خوارزمشاه التوتاش

دیگر از افسران بزرگ و بهترین سرداران نامی و وفادار محمود التوتاش بود که حکومت هرات داشت و در جنگ غور و غرستان سهم بود و در اکثر جنگ های هند در کاب سلطان می بود و از غلامان و برادران کان محمود بود و در سال فتح خوارزم بحکم سلطان به پادشاهی آن ولایت مقرر گردید و بخوارزمشاه معروف شد. این افسر بزرگ بعد از محمود نیز در خدمت خوارزم برا قرار ماند. سلطان او را برادر خطاب میکرد - و پسران خود را می گفت که التوتاشی بمنزلت عم مشفق شماست و سلطان هیچ وقت به وی درشت نگفته بود.

محمود و محمد نیز تاهنگامی که سلطان در قید حیات بود پیش روی او بر می خاستند و او را بالامی نشاندند و در بارگاه محمود هیچ کسی فراتر از او نمی نشست و چندان طرف اعتماد سلطان بود که چون در خوارزم بود نیز سلطان در امور مهم مملکت با وی مشورت می نمود و کتیبای او را می خواست

دل و بازوی خسرو دوزیستگار
ز پای افروخته دل های نظار
دگر گوید گلی تازه است پر بار
بسکایین دیدن او را خریدار
می لرزاند چون بر گیسو سپید او
بسنگ اندر نشاند تا بسوزان
دل محمود را بازی میخوار

(۱) امیر جنگجو و سالار ایماق
سواره کنز هرمیدان در آید
یکی گوید که آن سرو بست بر کوه
زنان پا را از شوی گرداند
دلیران در تپیش روز کوشی
اگر بر سنگ غار پرزند تیر
نه بر خیره بسو دل داد محمود

(۲) ابن اثیر ص ۲۶۶ ج ۹ تاریخ کامل (۶۰۶)

امام مسعود بروی بدگمان بود یک مرتبه خواست در هرات او را مجبور کند و به حمایت درباریان صاحب غرض آن سردار نامور را از پادشاه بکشد ولی چنانکه گذشت التوفقاتی خود را بجات داد و به خوارزم رفت و در آنجا بحکم سلطان مسعود باعلی تکین جنگ کرد و در عین جنگ نیری به یابی رسید همان جا که در فتح یکی از قلاع هندوستان سسکی افتاده مجروح شده بود اما خوارزم شاه با وجود زخم منکر از یانه نشست و چندان مردانه جنگید که دشمن را بصلح مجبور کرد و عهدی استوار گرفته به مسعود فرستاد ولی خود نیز در آن جنگ به اثر آن زخم منکر و تگمایوی زیاد و رفتن خون بسیار از پا در افتاد و در جمادی الاولی سال ۴۲۳ وفات کرد - و پسرش جانشین وی گردید - که تفصیل آن گذشت :

ابوسهل احمد بن حسن حمدوی یا حمدونی

وی از پروردگان احمد بن حسن میمند بست و بعداً صاحب دیوان غزنه و هندوستان شد و بعد از عزل خواجه بزرگ میمندی در زمرة اشخاصی که باید به وزارت برقرار میشد یکی او بود - در دوره موقتى محمد به وزارت برداشته شد و در عهد مسعود صاحب دیوان ری بود و در حمله بر کسانان منتهای رشادت و مردانگی نمود فرخی وی را ستوده و در باره اش قصاید دارد -

عبدالله بن یوسف معروف به ابوبکر حصیری

اصل وی از سیستان بود و در حضرت غزنه نزد سلطان منزلی پسر او در دیده ندیدی داشت اما هبانه وی و خواجه بزرگ حسن میمندی چندان خوب نبود و قتی که حسن میمندی هنگام سلطنت مسعود در باره وزارت برقرار گردید خواست ابوبکر را بمقایس کند ابوبکر مشکان مداخله نمود و وی را نجات داد و پس از وفات خواجه بزرگ یعنی در ۴۲۴ وفات نمود خانه واده حصیر یسان در عهد محمود و مسعود اعتبار و اهمیت پسر او داشتند - مسعود ابوالقاسم حصیری را بر سالت نزد خاقان ترکستان فرستاده بود.

ابوسهل زوزنی

در بارگاه سلطان محمود غزنوی قرب و منزلت بسیار داشت ولی خود مردی بهم انداز بود در اوائل وزارت لشکر (دیوان عزمی) به وی مربوط بود سلطان محمود در ۴۶۳ او را از وظیفه دیوان عرض معزول کرد و زندان فرستاد در سال ۴۶۵ دو باره در زمره ندیمان در آمد.

ابوالفضل بیهقی

ابو الفضل بیهقی خود بن محمد وید رش حسین نام داشت و شرح حال وی چنانکه بایه روشن نیست در اوائل حال در دیوان رسالت شهنشاه بزرگ غزنه زیر دست ابونصر مشکان وظیفه کتابت داشت.

در روزگار سلطنت محمود نیز باین وظیفه مقرر بود و سلطان محمود به وی مرحمت فراوان داشت و بر کارهای او اعتماد می نمود و چون ابوسهل زوزنی رئیس دیوان رسالت گردید با اینکه با بیهقی خوب نبود محمود از وی حمایت می کرد و به وزیر خود خفیه امر داد بود که بیهقی را حمایه کند بنا بر روایت عوفی در عهد عبدالرشید رئیس دیوان رسالت شد و اخیراً در فتنه طغرل غاصب که عبدالرشید کشته شد بیهقی را نیز محبوس کرد و سر انجام در سال ۴۷۰ جان سپرد.

دی یکی از نویسندگان بزرگ است و کتابی که وی نگاشته و قسیمی از آن در دست ما موجود است بزرگترین اثری است که چه از نقطه نظر احتیاج مطالب بسیار سودمند و چه از نگاه بلاغت و فصاحت نظیر آن کمتر سراغ میشود و در تاریخ خاندان یا حشمت و شکوه محمودیان که در تاریخ مشرق دخالت دارد روشنی می اندازد.

مع الاسف قسمت های دیگر این کتاب مفقود است و شاید روزی بیاید که

در اثر کثرت های علمی و تجسسات در کتاب خانه های شخصی در غزنه یا غور قسمتی دیگر نیز از آن بدست آید .

بقول ابن فندق این کتاب دومی مجلد بوده است که تادور سلطان ابراهیم در آن نگاشته شده بود .

و کتاب دیگر نیز از این مولف بنام زینة الکتاب بوده است بقا مانده محمودی را که ابو نصر متکان املا کرده وی جمع و تدوین نموده است که متأسفانه این کتاب نیز منقود است و بعضی قسمت های آن بصورت متفرق در بعضی کتب دیده و خوانده میشود .

بیهقی از علما و بزرگان روزگار بود در کتاب او تمام جزئیات خانه واده غزنویان دیده میشود و کمتر کتابیست که باین شیوایی و اسجام و جامعیت بر مطالب نگاشته شده باشد تا اکنون این کتاب دو سه بار در کلاسکته و ایران طبع شده و چون اسمای معلات و رجال آن بیشتر بکشور ما مربوط است و خود این کتاب در دربار غزنی و برای سلاطین غزنوی نگاشته شده امیدوارم جوانان دانشمند وطن ما نقطه های را که در این کتاب بر دیگران پوشیده مانده شرح دهند و این کتاب را تطبیق و حواشی کنند .

امام ابو الطیب سهل بن سلیمان عسقلانی

این مرد از خاندان علم و فضیلت بود پدر وی از علما و بزرگان جهان اسلام ممتاز عصر خود بود . ابن خلکان دروفیات الاعیان ذکر مفصل از وی نموده . عتبی از سهل ستایش کرده و وی را امام حدیث و مقدم علما در فقه و خلا فیات دانسته است .

وی در دربار سلطان محمود بود و بامر سلطان نزد خانان ترکستان به ستارت رفت و دختر او را خواستگاری کرده بنزدی آورد .

فصل (هیجدهم)

گویند گان و دانشمندان

ددر این شك نیست كه دوره محمود دوره ترقی و رواج علوم و ادبیات بود
و غزنی دانش گاه شرق و كعبه فتنه و پرورش گاه گویند گان بزرگ
محبوب میشد .

و چندین دانشمند و حكیم و شاعر و گوینده در آن روزگار بودند كه همه
در سایه حمایت و پرورش و تشویق شاه بزرگ افغانستان مشغول تالیف و
تحقیق و سخن سرایی و سنگا رن بودند - شعر در آن وقت بكمال فصیح و
عروج خود رسیده بود تا هنوز طوس استادی چون فردوسی و بلخ شاعری چون
عنصری و سیستان گوینده بزرگی چون فرخی و غزنه عارف و حكیمی چون
سنائی ندارد .

سخنوران آن عصر به قصبه و مشنوی بیشتر توجه داشتند و هنوز غزلی و رباعی
بیابانه گمال نرسیده بود .

قصاید اكثر به ستایش و مدح منحصر بود و گوینده تمام قدرت خود را
در این راه بكار می برد و جاداشت زیرا در آن روزگار ممدوحی چون محمود
بود و شهكارهای بزرگ او خود در پیشگاه شاعر مضمون می نهاد و احساسات
او را تحریك می كرد و غرور و طبع و مناعت قلم را در وی ایجاد می نمود . شاعر را
فرست می داد كه مكرر در يك موضوع سخن راند و باز ستایش قنوجات او
و عظمت وطن و از مدح جهان یانی و جهان ستایی و عدل و جود وی بنجیزی دیگر منتها
كردن و پاچنان شود كه شاعر به فقر معنی دچار گردد و به بازی ا لفاظ
مشغول شود و بكوشد معنی واحد را به صنایع مختلف یرنگهای مختلف نشان
دهد و شنوده را به صنایع لفظی بفربید در كلام فرخی و عنصری حتی استعاره
كتر پیدا می شود و این ها تنها ستایشگر سلطان نیستند تا خوان این

سرزمین و مدح گوی مفاخر و شیدای شکوه آن می باشند و محمود چون موجد و پدید آورنده این افتخارات بود در خور این همه ستایش ها شمرده می شد بعضی گفته اند گویندگان عصر محمود در اثر اجباری که سلطان بر آنها می نمود بمدایح وی می پرداختند اما این سخن دور از حقیقت است و بی بعید می نماید چگونه شعرای آن عصر شکست تر کمنان و نیایش قدر خان را می دیدند و شکو و مجال غزنه را مشاهده می نمودند و می دیدند بارگاه خداپسندان خراسان و خرو شرق از شهزادگان و راجگان بلاد مفتوحه و از گنجها و فیلان و سالاران آن منلوست یکباره بوجد نمی آمدند .

.. گویندگان ملی و شاعران فرز گدو با همت و دانشند را بهتر از این موضوعی در دست نبود و از این جااست که سلطان را با فتح سیاسی فتح ادبی و علمی نیز نصیب شد .

قصد این گویندگان بزرگ همه داستان های مفاخر و دیوان ملیت است حتی در تشبیه های قساید شان نیز از همین موضوع خارج نشده اند و کمتر قصیده است که در تشبیه آن ذ کر بهار و مناظر طبیعی و زیبایی های کهسار کشور ذکر شده باشد دیوان فرخی و عنصری در حکم شهنشاه عصر سلطنت غزنویان است و بجز ذکر شهکار های غزنه و غزنویان و ضنا بل و معامد ایشان چیزی دیگر در آن نمی توان یافت در این دوره اشعار گویندگان دو نقطه بارز دارد مدایح و چکامه های درباری و آثار عرفانی و صوفی که ما هر دو قسمت را در این رساله می نگاریم و از هر دو نوع گویندگان دوره غزنویان باجمال سخن میرسیم البته تفصیل و استنباط کامل این قسمت و وظیفه دانشمندی می باشد که تاریخ ادبی افغانستان را بر پایه تحقیقات علمی و ادبی می نگارند .

شعراى زبان‌درى

ملك الشعراء

عنصرى

نام او حسن كنىه او ابو القاسم نام پدرش احمد مولفش بلخ بود. عنصرى استاد و امام سخنوران و بزرگ‌ترين شاعر و گوینده کشور ماست و اسلوب او در گريزندگى سر مشق شعرا واقع شده و در دولت محمودى به حشمت و عزت بر مى‌برده كه حتى محمود گویندگان ما بعد قرار یافته و شاعر بزرگ بشيروان گفته است:

شميدم كه از نقره زده ديگدان ز نور ساخت آلات خوان عنصرى
عنصرى چنانكه از اشعار خردش بر مى آيد از احرار بلخ بوده و در جوانى بخدمت حضرت محمود رسیده:

مبارك است بر احرار نام و خدمت تو مرا نخست پديد آمدست اين برهان
مرا جوان خرد و پير بخت بگزيدى بنام تو خردم پير گشت و بخت جوان
بعضى گویند عنصرى اول تجارت ميكرده و از آن دست برداشته بخدمت سلطان رسیده است اما از گفته خود او بر مى آيد كه در جوانى پدر بزرگ نمى سلطان بر خوردار بوده و بازار گانى و دكانتدارى انكرده:

غذا و نمى تو خورده ام ز خوان پدر نه از ميانه راه نه از در دكان
ديوان اشعار عنصرى مشتمل بر سى هزار بيت بوده است اما حيفا كه همه از ميان رفته و امروز ديوان او بيشتر از سه هزار بيت ندارد.

عنصرى شاعر فصيده گویا است و قصايد او همه در ستایش محمود و فتوحات و داد مردمى و دليرى خود او و خانه دان اوست و اندر وصف مناظر دلكش و وطن و زيبائى هاي بهار بلخ و غزله - سخنان اوى شده و روان مى باشد از تمثيله

معانی و الفاظ و خفاها را و بهترین یا رچه های ادب زبان در است. تشبیهات بلیغ و شیوا دارد و بیشتر به ایراد معانی جمیل و بکر توجه داشته و در الفاظ نیز بسیار آکوشیده که از ثقل و ثنافر و وحشت و غرابت خالی باشد از این جاست که در گفته های او دوشیزگان معنی در پیرایه الفاظ لطیف و شیوا جلوه می کنند. تشبیهات عنصری اکثر مخصوص است .

در تشبیه زلف و روی گوید :

چه چیز است رخساره و زلف دلبر گِل مشکبوی و شب روز پرور
گِل انبر شده زیر نورسته سنبل شب اندر شده زیر خورشید انور
نکو تر ز روشن شب تا و زلفش اگر چند رو شن ز قیر و نگوثر
و در تشبیه درخت روغنائی که در جشن سده پیار گاه محمود ساخته بودند گوید :

کهی سرو بلند است و کهی ناز غنچین گنبدوز زین نسکار است
اگر نه کن بیجاده است گولی چرا باد و هوا بیجا ده بار است
در تشبیه خورشید و ابر بهار گوید :

چون حجابی لعلتان خورشید را بینی ز ناز که بیرون آیند زمیخ و گه به میخ اندر شود
و در تمام این مثال ها که خواندیم محسوس به محسوس تشبیه شده و وجه شبه نیز حسی و روشن و بیخون کاوش و فرو رفتن در زوایای بعیده بخوانند و آشکار می گردد و نفس را لذت می بخشد و اندیشه را بنگارش و جستجو نیاز نمی آید .

مدایح عنصری آلوده به مداهنه و چاپلوسی نیست و چیزی را ستوده که مایه ستایش بوده است از راستی گفتار تجاوز نکرده .

عنصری در وقایع نگاری بد طولی دارد و واقعه را روشن و صریح می نویسد فتح خوارزم و عبور سلطان از آمو و حال لشکریان از بیعتی را چه بکوش ح داد .

به وقت آن که زمین تفتد شد ز باد سموم هوا چو آتش و گرد اندر و بجای دراز
 فرو گذشت به آمویه شهر یار جهان اطفال ختر نیک ربه امرت دادار
 فراخ جیحون چون کوه شد ز بسکه در او کلاه و تر کش و زین بود و جامه و دستار
 کسبگه زنده بمانده است از آن هر بیتیان اگر چه تشنه در ست است هست خون پیار
 بمغزش اندر تیغ است اگر بود خفته بچشمش اندر تیر است اگر بود پیدار
 اگر بجنبند بند قیای او از باد کمان کند که همی بر چکر خورده - مار
 اگر سوال کنند گویدای سوارمزن اگر جواب دهد گوید ابلک ز بهار
 اگر نماز کند آه باشدش تسکین - بپیر و گر گشته کشد آوخ پوش استغفار
 عنصری تا پایان دوره محمود زاده بود اما عروج شاعری و کمال گوینده گی
 وی در روز گیار محمود است عنصری در (۴۳۱) وفات نموده است .

منو چهری شمت گله در باره عنصری قصیده غرا دارد

تو همی تا بی و من بر تو همی خوانم بهر
 هر شبی تا روز دیوان ابوالقاسم حسن
 او ستاد او ستادان زمانه عنصری
 عنصرش بی عیب و دل میفتش و دینش بی فتن
 شعر او چون طبع او هم بی تکلف هم بدیع
 طبع او چون شعر او هم باملاحت هم حسن
 شمت فردوس يك لفظ مقینش را نه -
 گنج باد آورد يك بیت مدیحتش را من
 تا همی خوانی تو اشعارش همی خانی شکر
 تا همی گویی تو ابیاتش همی بونی سمن
 گو فر از آیتد و شعر او ستادم بشنود
 تا غریزی روشنه بینند و طبعی مسترن

شعر او فردوس را ماند که اندر شعر او است
هر چه در فردوس عار او عده کرده فوا المنن
کوثر است الفاظ عذب او و معنی سلسبیل
فوق او انهار خمرو وزش انهار لبین
از کف او جود خیزد و ز دل او هر دمی
از آفت مشک تبی و ز عین در عین
ای منوچهری همی ترسم که از بی دانتی
خویشتن را هم بدست خویش بر دوزی کفن
برد خواهی پیش او تا پروریده شعر خویش
گر خواهی در علامت عرض خود را امر تن

امیر فرخی

نامش علی کنیتش ابوالحسن، تخلصش فرخی و نام پدرش جو لوغ و مولدش
سیستان و از دهقان زادگان آنجاست و در جوانی توسط امیر چقانی به بارگاه
سلطان غزنوی راه یافت مقام و بایه‌ری در سخنوری فراتر ازان است که در ادراقی
چند گذارده آید ستایش وی را کتابی جداگانه در خور است .
فرخی گوینده نوالاد استاد سخن و یکی از رجال بزرگ کشور است. معانی
لطیف در پیشگاه قلم و قریحت او چون موم بوده و این سخنور بیرونند بهر
شکلی که می خواسته آنرا در می آورده است. مطالعه آثار او در نفس لذت
بدیدی آورد و در احساس شور تولید می کند و در دل عشق می انگیزد. وی
چنان شسته و جذاب و بدون تمقید و ابهام سخن می راند و چندان بشوق و جوش
حرف می زند که خواننده گاهی می پندارد در میدان جنگ است و برق سنان
و لعلان شمشیر را از میان غبار سواران می بیند فریاد جنگجویان را می شنود
و ناله مرز بستیان و مجروحان را از غم می شنود و گاهی خیال می کند بهار

غزنه شگوفه آورده بخورشید تابان دمی بیداردمی پنهان میشود و اینگونه ایزی
چون پراکنده بیلان بر آید بکون سحر ای می بندد می کشاید می گسلد و بهم می آید
گفته های فرخی با احساسات ملی و مناعت فطری و شور جهان ستانی
آمیخته است .

عنصری است و سخنان بخته و متین گفته اما فرخی از پایه شاعری
فرائز رفته و بحدی احساسات ملیت و وطن خواهی و شاه دوستی در وی استیلا
کرده که منویات خود را بدون اندیشه و هراس آشکارا به سلطان پیشم داده
و بازی چرن خو اچگان و سپهبدان در امور مملکت سخن رانده . چون سالاران
و سرداران ملی توده را در مقابل بیگانهگان برانگیخته و تهیب داده و بیدار
کرده و فرمان رانده است . آرزو هائی را که برای عظمت وطن داشته می توان
از این سخنان اود است :

وقت آن آمد که در تازد بروم نیزه اندر دست و در با زو کمان
ساج قیصر بر سر قیصر زند هم چنان چون بر سر خان چتر خان
خوش نغمه تانگو بد فرخی شمر فتح روم را بر گوی و خوان
جای دیگر در آرزوی فتح وی گوید:

دنی را بهانه نیست بیاید گرفت ری
وقت است اگر بجنگ سوی ری کشی غنان
این چاهریگان و دو گان قرمطی کشی
زبتان به زی هزار بیایی بیک زمان
بستانی آن دیار و پیشی به بند
بخشیدنت عادت و خوی خدا بگان
جای دیگر گوید:

بغداد و زاسو هم ترا بودی کتون گر خواستی
لیکن نگذار ای همی چاه امیر الله منین

هرمت نگهداری همی. حری. بجا آری همی

واجب چنین بینی همی ای پیشوای پیش بین

فرخی بدار الملک محبوب غزته عشق داشته و آن دیار مردان و خانه
بزرگان و مرغزار شیران را بر جهان برتری میداد و شایسته یار گناه محمود
بیگانهگان را امید بسته.

در یکی از قصاید محمود می گوید :

عزم کی دارد که غزنین را بیاراید بروی

رای کی دارد که بر صدر پدر گردد مکن

دار ملک خویش را ضایع چرا باید گذاشت .

مرسپا هان را چرا کرده است بر غزنی گزین

هر که غزنی دیده باشد در صفاهان چون بود

هر که ناز عیده بیند کنی خورد نان چون

خانه محمود را مسود زبید آگد خدای

که خدای خانه شیر عربین باشد عربین

شاه ز اولستان محمود غسانی سرگردن کشان هفت کشور

به نیزه گر گشن را بر کنند شاخ بز و بین بشکند سیرغ را بر

چنانکه مادر مقدمه نگاشتیم مایه شاعری منصوران دربار محمود ذکر

جلیل شاهنشاه بزرگ و مفاخر وطن است و این مایه چندان به فراوانی موجود

بود که شاعر را نمیکذاشت به مضمون دیگر دست زند و به فقر معنی دچار شود

این حال در دیوان فرخی بیشتر موجود است و در کلیه چنگامه های شیوای

وی جز این شیوه نتوان یافت . حتی فرخی نتوانسته با اندیشه زرف و طبع

دقیقی که داشت لغتی از اظهار مفاخر و مناعت ملی باز آید و بخود گمراهد
 و از شور و نوا بیاساید و در اسرار مرموز کاینکات فرورود - حتی خبریات
 و شاید بازیها و تزیینات وی نیز ظیفلی همین احساسات اوست .
 فرخی چنانکه شعر را خوش می گفته چنگ را نرمی نواخته و شاعری شوریده
 و شادمان و کشاده رو و خوش طبع بوده - و به آزار موری مایل نشده - در یکی
 از روزها که محمد سحر را بخون غزالان سرخ کبرده شاعر بیاد چشم سیاه
 بار افتاده و چندان گریسته که محمد را بروی رحمت آمده و چند آهوی
 زنده بشاعر فرستاده .

مرا ز چشم و سیه زلف بسار بساد آمد
 فرو نشستم و بنگر یستم بـ زاری زار
 در آرزوی دور زلف و در چشم آهوی خویش
 چو چشم شیران کردم ز خون دیده کنار
 ز چاکران ملک چاکگری بد بد مرا
 همی ندانم بـ و امر بود با کشوار
 بر فت و گفت ملک را که فرخی بگریست
 به صید گاه تو بر چشم آهوی بسیار
 مگر که آه و چشم است باز او که شده است
 بچشم آه و چشمان او چه و امر بسار
 و جای دیگر در ستایش غزله گوید :
 روز خوش گشته هوا صافی و گیسوی خرم
 آب ها جاری و می روشن و دل های غم
 من و غم زین دل و دهر در باغ امیر
 چه در باغ امیر و چه در باغ د ر م
 باغ بنداری لشکر گم میر است که نیست
 ناخنی خالی از میطارد و منجوق و علم

کاشکی خسرو غزلی سوی غزلی رودی
 که ده غزلی خرم شد و غزلی خرم
 بر گشیدند به گهپا به غزلی دیبا
 در نوشتند ز گنجه پای غزلی ملهم
 فرخی بعد از غزنه عاشق و شهیدای هر گوشه وطن است کوه و صحرا دره
 و دریا حتی دشت های خشک و بایرون نیز در طبیعت شاعر تاثیر بزرگ داشته
 در وصف شب و ذکر یکی از بیابان های خشک هست که روید :
 روی بند از روی بگشاده عروسان سپهر
 هر یک از ایشان گسسته پرد، از دازنهان
 آسمان چون سبز دریا و اختران بر روی او
 هم چو گشتی های سبزه بر سر دریا روان
 من بیابانی به پیش اندر گرفته کاد راو
 از نهیب دیو ، دل خرواب گشتی هر زمان
 ریگ او میدان دیو و خوابگاه از دها
 سنگ او بالین ببرد بستر شیر زیان
 و هم دار این جادو شایسته آب های خروشان هیرمند و قصر سلطانی و گشتی
 های پادشاهی گساید :
 انداز این اندیشه بودم کز کنار شهرست
 باسک آب هیرمند آمد بگوشم تا گهان
 منظر عالی شه بنمود از بالای در
 کاخ سلطانی بدیدار آمد از دشت لکان
 مر کبان آب دیدم سرزده بر روی آب
 بالهنگ هر یکی پیچیده بر کوه گران

جانور کش مر کبجائی سر کش و تا جانور
آب هر يك را ر كساب و باد هر يك را عنان
در ستایش بهار بلخ گویند :

ای خوشای تو بهار خرم تو شاد بلخ
خاصه اکنون کز در باغ اندرون آمد بهار
هر درختی بر نی - ان چینی اندر سر کشید

بر بیان خرد نقش سبز بوم لعل کار
فرخی در مرگ محمود و غزنه نبود و چون باز آمد و کسب پیروزی را از
سلطان نهی دید از دیده سرشك خون باریده و در مرگ او مرتبگی گفت که
بهتر ازان توان گفت و ازان مراتب اخلاص و عشق وی بدوام دولت محمود
و بقای عظمت وطن ثابت میشود .

فرخی دو ترجیع بند نهایت شیوا دارد و از امهات آثار او شمرده میشود
فرخی کتابی در علم بیان داشته که نام آن ترجمان البلاغه بوده و بعضی ازان
افکار کرده اند و آرازشید و طواط دیده و در حدائق السحر ازان مستفید شده
فرخی در بار گناه سلطان به عزت و احترام بر می برده و سلطان بروی
لطف و مرحمت زیاد داشته و در اکثر اسفار جنگی در مرکز سلطان حاضر بوده
و شاید راهب و مناجات را به چشم دیده و در آن فتح بزرگ قصیده غرای در آن فرین
محمود سرانیده .

روزی سلطان در آن سعادت یکی از مشیران بروی خشم گرفته که چرا
فرخی یا کسی که سلطان روانی داشته باده گساری کرده ولی بزودی در
قصیده غرای که وی در آن باب سرانیده و از سلطان پوزش خواسته
طرف مرحمت سلطان قرار یافته، فرخی در سال ۴۲۹ وفات نموده و معلوم نمیشود
تن او را در کجا ب خاک نهاده اند

غضایری وازی

ابویزید محمد غضایری وازی اول مداح دیلمیان بود چون زبان دری در آن کشور رونقی نداشت و آنجا تحت سلطه و تاثیر زبان عربی بود اشعار غضایری موقعیتی پیدا نکرد و درو به حضرت غزنه آورد و قصیده که در فتح ناراین گفت و منظور سلطان علم پرور افغانستان کرد بدو بدره زربدره عطا شد.

دوبدره زربدره گزتم بفتح ناراین
بفتح رومیه صد بدره کبرم و خرمال

و نسبت بدو بینی که در ستایش ایاز گفت دوبدره دینار و دو هزار درهم بوی عطا کردید.

غضایری در سنخوری بیابان فرخی و عنصری نمی رسد و در قصیده که در ستایش سلطان به غزنه فرستاد و در آن عطای بیدگران سلطان را دیده و گفته بود دیدم گریس است و طاقت عطای برانندار و مصلحت سلطانی از حوصله وی فروبی گرفت و شاعری را مخصوص بخود دانست عنصری بر او خشم نمود و قصیده او را پاسخ گفت اگر چه غضایری نیز بجواب پرداخت اما از عهده برآمده نتوانست. غضایری در (۲۲۴) وفات نمود

بس ای ملک که نه گوهر فرو ختم به سلم

بس ای ملک که نه عنبر فرو ختم بجوال

بس ای ملک که از این شاه عربی دشمن مرا

ملک فریب بخوانند و جادوی محفل

بدین بها که تو یک بیت من خریدستی

سر پرو ملک بخند و تاج و جام و جمال

مرا دو بیت بفرمود شهر یار جهان
 بر این صنوبر غنبر عذار مشکین خال
 دوید به زور بفرستاد و دوازده روز
 بدل به اداء و بیت مرا دو بیت المال

ابو نظر عبدالعزیز بن منصور سجدی مروزی

وی بقولی از مرور و بقولی از هرات است یکی از خمرای بزرگی است
 که وی را با فرخی و غنبری همیشه در بکشد و بفدا کر میکنند اشیاء سجدی از بین
 رفته و جز دوشه قطعه چیزی دیگر از وی در دست نیست. سجدی نیز پرورده
 بارگاه محمود و از مدینه سرایان حضرت اوست و از قصیده او که در فتح
 سومنات موجود است جزالت او در لفظ و قدرت وی در معنی ثابت میگردد.

تأشاه خسروان سفر سر منات کرد

کرد او خوبت را علم معجزات کرد
 آثار و دین ملکان گشته را

تو در بک شهر دان همه را مشکلات کرد
 بزود ز اهل کفر جهان را بر اهل دین

شکر و دعای خویشتن از او اجبات کرد
 محمود شهر یار کریم آنکه ملک را

بلیا دیر معاهد و بر مکر مات کرد
 شطرنج ملک باخت ملک با هزار شاه

هر شاه را به امید گر شاه مات کرد
 شاهانو از سکندری پیشی بدان جهت

کوهر سفر که کرد بدیگر جهات کرد

استاد ابو الحسن علی بهرامی سرخی

وی از شعرای دربار حضرت غزنه و دا تشمندان آن عصر است در عروض و قافیه رسایلی تألیف نموده و آنرا غایت العز و ضیق و کنتز القافیه در ساله خجسته نام نهاده این دوبیت از اوست .

مناهر دو بتا گل دور انگیم بنگر بچه خوا هست صفت کرد
یک نیمه آن نوئی پسر خسی و بین نیم - گر منم چنین زرد

محمد بن محمود بدا یعنی بلخی

گویند اشعار مصنوع می سروده ولی از این اشعار او چیزی در میان نیست و مهم ترین اثری که از او مانده بند های نو شیر و آن است که در بحر تقارب منظوم ساخته و اصل آن بزبان پهلوی بوده (۱)

ابو محامد محمود بن عمر جوهری زرگر هروی

وی محمود را مدح گفته و در حضرت غزنه و گاهی در مولد خود بهرات پسر می برد و در ۷۷۴ نیز حیات داشته است.

حکیم ابو اسحق کسائی مروزی

در ۲۷ شوال ۴۴۱ متولد شد و تا سال ۴۹۱ در فید حیات بوده و از شعرای بزرگست محبوب میشود. در قصیده سبک استا درود کسی داشته:

سرود گوی شد آن مرغک سرو دسر ای

چو عا شقی که به عشوقی خود دهد بیغام

همی چه گوید گوید که عا شقا شب گیر

بگیر دست دلا را و سوی باغ خیرام

ابو نصر احمد بن منصور اسدی طوسی

از مشاهیر شعرای عصر خود است و وی را استاد فردوسی خوانده‌اند و حتی گفته‌اند محمود نظم شهنامه را از وی خواسته و وی بیری را عذر آورده و باین کار پیرداخته است از شعر او جز چند قطعه چیزی نمانده و این خود بر استادی وی گواهی دهد اسدی سه سال بعد از حضرت محمود در سال ۴۲۳ مرده .

عمارة مروزی

دیگر از شعرایی که بعد از سلطان محمود پیرداخته و طرف مرحمت سلطانی واقع شده اند عمارة مروزیست تا سال ۳۹۵ در قید حیات بود وقتی این قطعه را به سلطان فرستاد سلطان امر داد از خزانه مرده هزار دینار بوی عنایت کنند و اگر خود شاه عمر مرده بودند او پیردازد .

بنفشه داد مرالمیت بنفشه قبای بنفشه بوی شد از بوی آن بنفشه سرای
بنفشه است و نبید بنفشه بوی خوریم به یاد همت محمود شاه باز خدای

حکیم ابوالقاسم فردوسی

بزرگترین شاعر خراسان

حکیم ابوالقاسم فردوسی که بدون شبهه شاعری بزرگ و حکیم گرانمایه می باشد و شهنامه وی بزرگترین شهکار زبان فارسی بلکه شهکار بشری شمرده شده از طوسی برخاسته و کتاب خود را بقول اکثر مورخان و تذکره انگاران بامر و فرمان شاهنشاه مشرق ابوالقاسم بمین الدوله محمود غزنوی در غزنه اهداء نموده است در باره این شاعر بزرگ گوید که در فتوی از سلطان مردم باختلاف سخن و اندیشه اند چند بیتی به تنه شاعری شمیمه شده که آن در هجو سلطان میباشد از تحقیقات عالمانه که در کتب و محمد شیرانی نموده است پدیدار گردیده که این بیت ها را دیگران از مواضع مختلف شهنامه گرد آورده و چنین و انموده اند که فردوسی آنرا در باره سلطان سروده است بهر حال اگر آن اشعار از فردوسی باشد بانه و آنرا در هجو

سلطان گفته است یا خیر فردوسی بزرگترین شاعر زبان فارسی میباشد و بلاشک و بر تبه استادی و بینوائی بر همه شاعران ما بعد خود که در این شیوه سخن را نده اند دارد و همچنانکه در کتاب اوییتی چند در هجو سلطان دیده میشود چندین بیت در ستایش سلطان بزرگ غزلی موجود است که ارتباط وی را بدر بار غزنه ثابت می گرداند .

در آناز شهنامه گویند:

چو دانستم آمد ز ما آن سخن	کنون نوشته روزگار کهن
بر اندیشه شهر بار زمین	بختم شبی دل پر از آفرین
دل من چونور اندران تیره شب	بغشته کنا ده دل بسته لب
چنان دید روشن روانم بخواب	که رخشده خمی بر آمد ز آب
همه روی گیتی شب لاجورد	از آن شمع گشتی چو یاقوت زرد
رده بر کشیده سپاه از دو میل	بندست چیش هتقد زاده ییل
چو آن چهره خسروی دبدمی	از آن نامداران پیر سید می
که این چرخ و ماه است یا تاج و گاه	ستاره است بیش اندر ش یا سپاه
یکی گفت این شاه روم است و همد	ز قنوج تا بیش دریای سند
جواند از محصور شاه بزرگ	به آتش خور آرد همی میش و گرگ
ز کشمیر تا بیش دریای چین	بر او شهر یاران کشد آفرین
چو کودک لب از شیر مادر بشت	به گهواره محمود گوید نخست
به ایران همه خوبی از داد اوست	جهان شاهمان از دل شاد اوست
بزم اندرون آسمان و فاست	به زم اندرون نیز چنگ از ده است

مسعود سعد سلمان

شاعر بزرگوار و نامی که چندین سال عمر وی در زندان سپری شد و حسیه های وی از شا هیکار های ادب دری شمرده میشود شکنت است که

درویش گنار سلطانسی چون ابراهیم که از شاهان بیک محضر وعادله کریم
بود شاعری چون مسعود سعد آزار یافت و محبوبی شد.

وی بیک بار در عهد ابراهیم و بیک بار هم در روز گنار مسعود پسر ابراهیم
در زندان رفت شرح احوال مفصل ویرا در مقدمه دیوان او و در تذکره ها
و تواریخ به تفصیل نگاشته اند. زندان او قلعه نای و مولد او غزنی بالاهور
بوده و شاید به این مناسبت که روز گنار آخر زندگی او در لاهور گذشته اورا
لاهوری نیز می خوانند :

دریغا جوانی و آن روز گنار	که از ریج پیری دل آ که نبود
نشاط من از عیش کمتر نسند	امید من از عمر کوتره نبود
دران چاهم افکند گردون دون	که از زرفی آن چاه رفته نبود
بناشپ که در حبس بر من گذشت	که بیشای آن شب چرا که نبود
مباهی سیاه و درازی - راز	که آنرا امید سحر که نبود
بدم نسا امید و زبان مرا	هنه گفته جز حسنا الله نبود

منوچهری

نام او احمد کنیتش ابوالنجم و نام پدرش قوسی و تخلص او منوچهریست
برابر مولد او اختلاف است که از پنج می باشد یا ده منان. در سال ۶۱۱ بدریار
سلطان محمود راه یافته و مورد عنایات بار گناه داعر پرور غزنی قرار
یافته است. عنصری ملک الشعراء آن بار گناه را مدح گفته اما عروج
شاعری وی در مدح سلطان مسعود و روز گنار آن پادشاهست. قصایدی بس شیوا
و بیخته دارد و تشبیهات و مصطلحات ادبیات عرب دران بیشتر دیده میشود
و معلوم است این استاد در ادبیات عرب تبحر و احاطه کامل داشته مسطهای
وی در ادبیات فارسی بطیری ناهنوز ندارد. خبریات یا غنیمات او قسمت مهم
شعرش را فرا گرفته تمام این چنگامه ها بجز بیک قسمت محدود در مدح مسعود
و وزیرای وی سروده شده :

در ثنای مسعود گویند:

شاهی که بدو هیچ مالک چیر نباشد
 شاهی که شکارش بجز از شیر نباشد
 بك نیمه گیتی ستد و سیر نباشد
 تا نیمه دیگر سجد دیر نباشد
 این یافتن ملک به شصتیر باشد
 باید که خداوند جهاندار بود بار
 امسال که جنبش کند آن خسرو چالاک
 روی همه گیتی کند از غار جیان پاک
 نادری بجنبش نهاد ابرو شغب ناک
 صافی نشود رهگذر سیل زخاشاک
 تا باد بجنبید بود خود زیشه پاک
 چون آتش بر خیزد تیزی نکند خسار
 ای شاه توئی شاه جهان گذران را
 ایزد بنو داد است زمین را و زمان را
 بر دار تو از روی زمین قیصر و خان را
 بك شاه بسنده بود این مایه جهان را
 ایا ملک چه کار است فلان را و فلان را
 خرس از در گلشن کثر و خوک از در گلزار
 و جای دیگر در وصف جلال و شکوه لشکریان غزوه گویند :
 چون به لشکر که او آئینه بریبل زدند
 شاه آفرینیه را جامه فرو بیل زدند
 ملکی کس ملکانش بوسه با کلیل زدند
 میخ دیوار سرا پرده بعد میل زدند

چون دسولاتی ده گمام به تمجیل زنند
 قیصر از تخت فرود آید و خاقان از گاه
 پادشاهی که بروم اندر ما حجب خیران
 پیش اوصاف سلاطین زده زربین گمران
 رای کرد است که شمشیر زند چون بندران
 که شود سهل بشمیر گمران شملگران
 بامدادای که زمین بوسه دهندش پسران
 چهل و اند ملک بینی با خیل و سپاه
 چون ملک باملکان مجلس می کرده بود
 پیش او بیست هزاران بت یزیده بود
 چون سپهرا سوی دشت برون پرده بود
 چون سواران سپهرا بهم آورده بود
 کرد لشکر سدوشش میل جرا پرده بود
 بیست فرسنگ زمین پیش بود لشکر گمراه
 زیفتی علوی محمودی

وی از دوستان سیادت است و در دربار سلطان محمود و سلطان مسعود بشاعری
 می پرداخت و آنها را مدح می گفت ابوالفضل بیهقی از این شاعر در کتاب
 خود چند جا ذکر نموده و از سلسله که سلطان مسعود بوی بخشیده پدیدار است
 که در آن روزگار در زمره شعرای با نام محسوب و پایتخت شاعری وی بر مردم
 زمانه اش روشن بود

بیهقی آنجا که از بخشش های سلطان مسعود سخن می راند میگوید در يك شب
 علوی زبیدی را که شاعر بود يك پیل وارد درم بخشید هزار درم چنانکه میازش
 درده درم نقره نمودیم آمدی و فرمود تا آن ملت گرانرا بر پیل نهادند و بخانه

علوی بردید و جای دیگر در واقعات ۴۲۹ در روز عید رمضان از این شاعر نام می برد
و میگوید امیر بشاعرانی که بیگانه تر بودند بیست هزار درهم فرمود و علوی زینبی
را پنجاه هزار درهم برپیل بخانه او بردند و در جای دیگر آنجا که می خواهد استاد
ابوحنیفه اسکافی غزوی را بنمایند میگوید اگر یادشاهی طبع او را به نیکو کاری
مقدد دهد چنانکه یافتند او استادان عصر چون عنصری و عسجدی و زینبی
و فرخی و ابیز در سخن موی بدو نیم شکافتند از این سخنان بیبقی برمی آیند که
او نسبت بدیگر شاعران از سلطان بیگانه تر نبوده و مرتبه موی هم در شاعری بدان
پایگاه بوده است که مرتبه عنصری و عسجدی و فرخی .

عوفی دو قطعه شعر او را نقل نموده که هر دو در ستایش محمود است و باین بیت
مصدر است :

ای خداوند روزگار پناه مطربان را بخواه و باد به خواه
قطعه دوم باین بیت مصدر است :

ابا شهر یاری که گرد سپاهت
همی چشم دین را کند تو قیالی
لبیبی ادیبی

مداح یوسف بن ناصرالدین برادر سلطان محمود است عوفی وی را بشاعری
ستوده این قصیده را در ستایش امیر یوسف سروده است :

چو برکنندم دل از دیدار دلیر	نهادم مهر خرسندی بدل بر
شرر دیدم که بر دریم همی جست	ز مژگان همچو سوزن سونش زرد
مرا گفت آن دلا رام بی آرام	همیشه تازیان بی خواب و بی خور
هوا اندوده رخساره بدوده	فرد نه يك ره و بر گیر سفر
فغان زین با دپای کوه دیدار	فغان زین ره نورد حجر گستر
خرو زمین سو کشید عشق زان مهر	فرو نهادم من اندر کنار مضطر

به دلیر گفتم ای از جان شیرین
 مخور غم میروم در پیش زین جا
 رهی دور شبی ناز بك و تیره
 فرودا زود زین زین و بیارام
 - مكلل گوهر اندر تاج اكلیل
 مجره چون بدر یا بار موسی
 زمانی بود مه بر زد سراز کبوه
 چو زرا اندود کرده گوی سیمین
 بر یک اندر همی شد باره زان سان
 دمنده از دهائی پیشم آمد
 شکم عالان بهامون بر همی رفت
 گرفته دامن خاور به دلبال
 به باران بهاری بسود فربه
 ازو زادا است هر چه اندر جهان است
 مدیح شاه بر خواندم به جیحون
 نواضع کرد بسیار و مرا گفت
 که من شاگرد کشف را دانم
 به فر شاه ازو بیرون گزاشتم
 بدین درگاه عالی چون رسیدم
 کبوتر سودی چنانان کرد پرواز
 بنامه در نبشته کی د لارام
 بد رگاهی سپردم کنز بسر او
 بسدر اندر نشسته پادشاهی

مرا بایسته تر وز عمر خوشتر
 و لیکن زود باز آیم توانگر
 هوا نیروزو سامون چون مقبر
 سپهر آراسته چهره به گوهر
 بقارک بر نهاده غنر مغنر
 که اندر قعر او بگذاشت لشکر
 به رنگ روی محبوبان مزعفر
 شد از الوار او گیتی منور
 که در غرقاب مرد آشناور
 خروشان و بی آرام و زمین در
 شده سامون بزمر او مقعر
 نهاده بر کسرا ن با حتر سر
 ز گرمای حذران گشته لاغر
 زهر چناندر جهان است او جوانتر
 بر آمد با شک ازو الله اکبر
 زمین مشکوه و بی آزار بگنجد
 که تو مدحتی همی بر خوانی از بر
 یکی موی از تن من ناشده تر
 رها کردم مری جانان کبوتر
 بشارت نامه زیر پرش اندر
 رسیدم دل یکام و کان گوهر
 نیارد تند رفتن چرخ مجبور
 ظفر یاری بسنگینیت بو النظفر

بهامش بر بشته عهد آدم به کیش در سرشته هول معشر
 جهان راخورد که دروش و لیکن ز راه اوست دایم روشنی خور
 ز بار همت او گشته گدوگی بدین گو دار پشت چرخ چنبر
 ابوالفرج دونی

وی را باستانی ستوده و سخنان او را سرمشق اتوری شناخته اند صاحب
 دیوانست و دیوانش مر کب است از قصاید و برخی قطعات و چند غزل قصایدش
 در ستایش سلطان ابراهیم و مسعود پسر اوست نام وی درست معلوم نشده برخی
 همین (ابوالفرج) را نام شناخته اند این قطعه در مدح سلطان ابراهیم از اوست:
 شاهیکه ملوک را ز عدلش بیم است هفت اندامش سلاح هفت اقلیم است
 از هیبت ملک او فلک خویم است سلطان مظفر ملک ابراهیم است
 این قطعه نیز از اوست:

عنقای مغرب است در این دور خرمی
 خاص از برای معنت و غم زاد آدمی
 هر چند کرد عالم سورت بر آدم
 غم خوار آدم آمد بیسپاره آدمی
 هر کی بقدر خویش گرفتار معنت است
 کی را بداده اند پیران مسلمی
 بعضی او را سیستانی و برخی غزنوی دانند .
 سید محمد بن ناصر علوی غزنوی

نام خودش محمد و نام پدرش ناصر و لقبش جلال الدین است از خانه واده
 سیادت می باشد برادر کوچک او سید حسن است .
 این شاعر معاصر بهرام شامی و سنالیت و سنالی قصیده در مدح وی دارد قصیده
 بر دیف آتش در ثنای بهرام شاه دارد که چند بیت آن این است :

چو ساخت درخت انگشتم چنین مکان آبی
نیافت جای مسکرم دره جهان آتش
بخوشدلی بکشم گرم و سرد تو که مرا
نور بهار نسیمی و در خزان آتش
عجب که لاله دعای حسود شاه نگفت
دعا که کرد که باداش در دهان آتش
ببین دولت بهرامشاه کاه سردم
زبان خنجر او هست تر چمن آتش
سنائی در باور وی گوید :

مزاج و طبع هوا گرم و نرم شد چه عجب
اگر بر آورد ازبشم و هر مر آتش و آب
چو طبع سید گردد چنین بزیشت و فسر
چو عدل سید گردد برابر آتش و آب
سر محامد سید محمد آنکه شد است
بلند هست و نظمش بگوهر آتش و آب
سید حسن غزنوی

از شمرای بزرگ و نامور عهد بهرامشاه می باشد دیوانی ضخیم دارد و
اشعار او سخت دل انگیز و پخته و شیوا است بنا بر هفتی از بهرام شاه راجع
به مدینه طبعه رفت و در آنجا قصیده اغیوای نگاشته در بار گناه فر خنده
نبوی صلی الله علیه و سلم قرائت نمود این بیت از آن قصیده است :

لاف فرزندی نیارم ز د ولینکن ای حبیب

مدحی گفتم در حضور خلعتی بیرون فرست

این قصیده بخوبی نیز از حضرت اوست :

داد جهان که قره عین پیمبر م شایسته حبوه دل و هرا و حیدرم

۱ ابو الفضل مسرور بن محمد طالقانی

این سخن پرداز نیز از گویندگان دوره یسین الدوله و مستایشگران آن
یادشاه بزرگ است عرفی بک قصیده را که وی در ستایش خواجه بزرگ احمد بن
حسن میوندی سروده نقل نموده است و این دو قطعه را نیز از زبان وی ذکر کرده:
بوقت نرگس از خواند کنی فردوس گیتی را

بیک معنی روا باشد که دل پیمان داردش باور

ز بهر آنکه جز در خلد کی شاید بدین م گز

درختی کشی تن از دیشا و بر گ از سیم و بار از زر

قطعه دوم .

چشام که مجنون عامر بود ز عیسا و لیلی به لیل و نهار

وفا دار مهر توام تا رسم تو خواهی و قادیار خواهی مدار

منشوری سمرقندی

نام وی احمد و کنیتش ابو سعد و نام پدرش محمد است و از ستایشگران
سلطان بزرگ فزیه یسین الدوله میباشد .

این قصیده را در سفت آتش گفته چنانکه آب از او میچکد .

بسکی در بایدیده آمد زمین از مشک و آب از زر

مطلق موج زری نش باوج اندر کشیده سر

نسیب و قمر آن دریا همه بر رفته هر جان

فراز موج او هر سو همه پرو هره از هر

نهنگ سنجید و سبیش بیماب اندرون فلطان

دم تمساح زری نش بریشان از گنلو گوهر

برخشد سراوی رخ بفرده غور او بسی دل

چو برق از عینغ بر دزد با چور عدا از کوه در کشور

فلک چون قصر مدهون گشت بروی کنگره زرین
 در افشان هر یک روشن چون قصر مردم روشن گر
 چو چشم باز از روشن زمین و آسمان امشب
 نقابی بست بر روی و شا گوش تذویر
 گهی چون ابهر سیمین همی بر آسمان نازد
 گهی چون ابهر با قوتین همی نالند با بر اندر
 ز درین گزدد از رنگش بدر باد همی لولو
 عقیقین گردد از عکس بسگر دون بر همی اختر
 نو کوئی همت خسرو برای نعمت زایر
 بسکی زرین فلک خواهد بر آوردن همی دیگر
 بدست و تیغ و جام و جان عباس از چهار آئین
 چنانک از ناقة فتحت نبال باید همی رهبر
 بدست از مال بخشیدن تیغ از کینه آهفتن
 به جام از باده نوشیدن بجان از مسدت پیر
 صدر اجل ملک الکتاب

ابوالحسن جمال الدین یوسف بن نصر کتاب عوفی در لایب الالباب ویرا
 ستوده و از نوشته های وی بدید می آید که در عربی و فارسی دیوان دارد این
 اشعار بنام وی ثبت شده:

چون برده باز روز شد بر غراب دریا و فلک نمود درهای خوشاب
 همچون ماهی که گردد از آب بدید بنمود رخ آن سروسمن ز بر نقاب
 دوسمن جام کرد گل رنگ شراب کوئی که نمود آفتی اندر آب
 بالعل مذاب ریخت در شراب رسید یا هملۀ برق بود بر روی شراب

می داد مرا زان لب نوشین بشتاب بر آب عنب نقل شکر از عنباب
از بسکه بمن بر رخ گل داد نبیذ چون تر گس خود کرد مراست و خراب
رفت از یرمن چو نیر اندر بر تاب گداخت مرا چو توژی اندر مهتاب
چون دید که گشت زلف شب باز از تاب مهر است و میهر واپر و دریا و صحاب
از صبح چو تیغ شاه مشرق خندید خسرو ملک آن شاه که اورا القاب
کردون بهزار دیده چون او بندید اندر صد قرن بلکه افزون حساب
ایو سراقه عبدالرحمن پسر احمد بلخی

از ثنا خوانان شاهنشاه شرق بمین الدوله و امین الملکه محمود بود و از بلخ -
بر خاسته در اوله یشه انی نجاری بود.

در يك چنگمه در مدح سلطان گوید :

چو محمود خسرو بود و بیاشد

سفر بیسته شاه و سفر کرده بی مر

گهی سوی جیحون رود چون فریدون

گهی سوی ممت رولد چون سکندر ظ

گهی تخت جیسیال بر در بدارد

گهی چتر خاقان بیابانزد از سر

گهی را بهش را به یسوی بمینی

امین ملک خسرو هفت کشور

ایو محمد عبد الله بن محمد معروف بهرورد بلخی

از بزرگان بلخ و صوبه خراسان بوده در این دولت زندگانی و تنعم داشت

اویست های مستقل دارد که اگر مجوسه شود از ذوق دور رگردد :

گر بر کفم این فرو شده پای از گل هرگز نبد هم به هیچ نامردم دل

می خواهی را بدیده بر بهستم و ز بدن خواب بیده رستم

امام ابو عبدالله عبدالرحمن پسر محمد عطا رومی
از نیاخوانان سلطان محمود غازی و از پروردگان بنام است آ
خاندان است .

ملك قلاده است و او میان قلاده زین بگیرد قلاده جز بیابان
حسنت او بر دهان دهر دهانه است فضل یار و سنگام جز بد دهانه
سیلی دارم برخیز از خون جگر آن روز که مژگان برایم تر
ای چون شکر شکسته از با ناسر مگری که نپا گرد از آب شکر

ابوالمظفر بن ابراهیم
بن علی پنجم هری (پنجشنبری)

شاعر دودغز یونان و مداح آن خاندان است عوفی این اشعار را از وی نقل می کنند.
لپش خسته زوهم بوس هر کس تولب دبدی زوهم بوس خسته
این قطعه نیز از اوست:

باشم تا نیز چه آید دگر مادر تقدیر چه زاید دگر
بارد گری نیزه کرد دفاك موعظه بزم نماید دگر
شاد بدانم که چه بشود در ی ایزد ما باز گشاید دگر

ابو عبدالله روزبه بن عبدالله لکنی لا هوری

از همزای دربار سلطان مسعود بن سلطان محمود غزنویست

دوی آن ترك غزویست و بر او نه بر است

نگه بر این تارچه دار است و بر آن گل به بر است

مسعود رازی

بیهقی از این گوینده ذکر نموده و سلطان مسعود بوی انعامها داده است

آن زلف نگر بر رخ آن در بنیم

چون بنگا پی چنانکه از غالبه جیم

و آن خال بر آن عارض چون ماهی شیم

همچون نقطه ز مشک بر نغمة میسم

مظفر پنجاهمی

از پنجاه سرورود بود و از شرای دوره غریبان عوفی این اشعار را از او روایت می کنند .

بهفت کشور تا مدح پنجاه گویم
چو باد گشتم اندر زمی زمی بیجای
دو پای دارم چادر گیر پیاید از آنک
بهفت کشور رهوا نرسید بی شش پای
در صف آتش میگوید :

همی به پیش آتش میان خفا کمتر
چو آفتاب که گیرد زمینغ نیر حجاب
چو روی دختر دو شیزه کو خجل گردد
نقا برا بر رخ اندر کشد بد وقت عتاب
ز داغ فرقت آن چهره چولا لهر گل
همی زلا لهر گل زرد بر کنم بنگلاب
بدان نشان که بسیماب زره می گیرند
نمن از فراق تو گیرم همی بزهریماب
بشتاب و صل تو دارد مرا همی دلتنگ
مرونگ هجر تو دارد مرا همی بشتاب
خمار خواب چرا در دلم فراوانست
اگر لب تو برنگ گنلتوبوی شراب
بشب ز فرقت آن قامت چو قامت رنج
سنان شود مژده من ز بهر جستن خواب
کمی بگریم و باشم چو بر گمی تو در
کمی بنالم و گردم چو منهل تو بتاب
کو کمی مروزی

وی نیز از سرایندگان این عصر است عوفی این اشعار را از او روایت می کنند

وله ۶ قطعه

قدح و باذه هر دو از صفوت همچو ماه دو هفته داردا قر
یا قدح بی می است یا می ناب بی قدح در هوا شکفت لک
قطعه

امگاه کن بسک سرخ نا شکفته تمام
چو لعلی که شمع را همی نماز برد
سان دواب معشوق سرخ و کوچک و تنگ
که گاه بوسه بهاشق همی فراز برد
ایوالمجد مجد و دستائی غزنوی

در ستایش این شاعر بزرگ و عارف نامی همان بسست که سو فی بزرگوار
آفتاب بلخ مولانا جلال الدین رومی میفرماید :
ترک چو بی کرده ام من نیم خام از حکیم غزنوی بشنو امام
آن امام الفی و فخر العارفین در الهی نامه گفته شرح این
و خاقانی شاعر بزرگ شروان فخر میباشند و میگویند :
خاک غزنی شاعری در خاک برد خاک شروان شاعری دیگر بزرگ
یوسف صدیق چون بر بست نطق از قفا موسای پیغمبر بزرگ
و نظامی گوید :

نامه دو آمد ز دو ساموس گاه هر دو مسجل به دور بهرام شاه
آن زده بر خطه غزنی علم دین شده بر نامه رومی رقم
چون در باره حکیم بزرگوار اسلامیه افتخار غزنی کتاب چند اگانه
نوشته ام و اگر در این مختصر بشرح مناقب او بپردازیم سخن بیایان نمیرسد
مختصری از شرح احوال او را مینگاریم :

بدر سنائی آدم نام داشت و از بزرگان غزنه بود و مزارش هم اکنون در غزنه
مشهور است در زمان بهرام شاه میزیست و چندین اثر گرامی دارد که همه

حاری بر مطالب عالیّه و معالی لطیفه و عرفان و تصوف و فلسفه و اخلاق
میباشد و نام این کتب را چنین شمرده اند :

حدیقه الحقیقه ، سیرالعباد ، زاد السالکین ، طریق التحقیق ، کارنامه بلخ
عشق نامه ، عقل نامه .

سنائی در میان سنوات ۵۲۵ - ۵۴۵ وفات نمود و مرزا رشید غزنوی میباشد.

مختاری غزنوی

نام وی سراج الدین عثمان و نام پدرش محمد و تخلص او مختار بست و مولد
وی شهر غزنه میباشد و از شعرای قصیده سرای است .

در قصاید وی نام محمود ثالث ، شیر راد ، ارسلان شاه ، و بهرام شاه دیده
میشود که آثار او مدح کرده و در سال ۵۵۴ وفات نمود .

اشعار او سخت شیوا و پیخته و دل انگیز است این دهر از او است :

شاخ مرصع شد از جواهر الوان	شخ تل یا قوت شد ز لاله لیمان
ایر گهر های گل بست هما نا	خورد الماس گشت قطره باران
حوض زلیلو فرد چمن ز گل سرخ	کوه لشاپور گشت و حکان بدخشان
بود گل نا شکفته بر صفت دل	باز چو شکفت گشت بر صفت چان
باغ چو میدان آبگینه شد از خوید	بر گ شکوفه زیبا دخت سلیمان
دامن خود بر کشید سرو چو بلقیس	کاب کمان کرد آبگینه میدان
انجیل آغا زار دلبلی بر گل	چون زینفشه بدید حالت رهبان
شب همه شب کبک زعفران چرد از کوه	روز همه روز از آن بگردد خندان
چون نیوی داشت مرغزار بدربا	لاله بر اطراف او برست چو مرجان
گوئی در پیش آفتاب نهادند	آینه در سایه های برگ درختان
باغ زابر آن جمال یافت که مستند	از پسر که خدای لشکر سلطان
منفخر از باب عالم حضرت غزین	نازنی اصحاب فضل ملک خراسان

فصل (نوزدهم).

عرفنا رحمهم الله تعالى

هنگامی که سایه سلطنت محمودیان در خراسان گسترش یافته شده بود - روز گار بخت اقبال را بر در شهر شان غزنه می نواخت سپیدان به پیروزی و گویند گران به سرود مشغول بودند . مدارس باز بود دانشمندان به تفتیح و تحقیق می پرداختند .

ساحب دلائی نیز در قلمرو محمود بسر می بردند که شهنشاه شرق در ایشان با احترام می نگریست و سر تعظیم فرود می آورد و متواضعانه رفتار می کرد و آن هارا نیز به حضرت غزنه فرار محبت استوار بود که ما بشرح احوال شان می پردازیم تا تاریخ آن عصر مگمل تر شود .

شیخ علی هجویری دادا گنج بخش

کثیت دی ابرالحسن و نامش علی و نام پدرش عثمان است و منسوب است به هجویر و جلاب که در محله از محلات غزنه بوده و خانواده شیخ در آنها سکونت داشته اند .

شیخ از بزرگان و ناموران این طائفه و با محمود مداصر است و همین که سلطان دیار هند را فتح نمود وی با مرقعی و عصائی خامه و کتانی در آنجا رفته و مشغول حقایق و در آن سرزمین روشن نموده است .

عارف غزنی مرید شیخ ابرالفضل ختلائی است و سلسله ارادت وی به جنید بغدادی منتهی می شود .

تذکره نگاران این طایفه در شرح مناقب شیخ تفصیلاتی داده اند ولی اکثر به تفسیر سخن رانده اند . مقام فضل و پادشاهی و مراتب وی در سلوک و شرح زندگی او از کتاب قیمت دار خودشی (کشف المحجوب) بنویس آشکار می شود - در این کتاب چنانکه شیوه مهربان است از سلطان ذکری بمیان بیا مده ولی آشکارا واضح می شود که شیخ را با دارا لولاده محبوب بش

غزوه چهارده اژه محبت بود چندجا در کتاب خود آبیجا را بنام حضرت غزوه ذکر کرده و از اینکه نتوانسته تمام کتب خود را به لاهور آرد قاصد خورده -

شیخ علاوه بر کشف المحجوب يك دیو ان شعر و پنج کتاب دیگر نیز داشته که بعضی را در حیات او دزدی کرده دیگری بنام خود نموده و بعضی پس از وفاتش در میان رفیقان و تلمذات کشف المحجوب باقی مانده است و آن بهترین کتابی است در تصوف و طریقت و تاریخ عرفا و شرح مصطلحات شان - و تقریباً نخستین کتابی است که در زبان دری در تصوف نوشته شده شیخ در لاهور وفات نمود و پیکر پاک او را در همان جا بخاک نهادند و اکنون در جمیع احترام و از مفاخر مشرق ما و مسلمانان آن دیار محسوب می شود وفات شیخ در (۴۵۳) اتفاق افتاده .

حضرت شیخ ابوالمحسن خرقانی

ابن عارف بزرگوار در (۳۶۸) در خرقان که یکی از فرای بطام است متولد گردیده و چنانکه نگاشتم سلطان محمود چون از جنگ خوارزم پیر و زشیر آوازه حق شناسی و خدا جوئی و کرامات شیخ را شنید بخرقان آمد تا با شیخ ملاقات نماید و از کرامات وی مستفید شود شیخ فریدالدین عطار در تذکرة الابرار لیاشرح این ملاقات را چنین نگاشته :

چون سلطان در خرقان آمد و یکی دو روز بپایید کسی را نزد حضرت شیخ فرستاد و گفت برو و شیخ را ترغیب کن که بملاقات ما آید اگر نیامد این آیت برخوان (اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم) فرستاده بیامد و پیغام گذارد - شیخ غلظت خواست و بی آیت بر نخواند شیخ گفت ما چندان در اطیعوا الله مصرعیم که هنوز به اطیعوا الرسول نرسیده ایم تا چه رسد به اولی الامر .

سلطان لباس سلطنتی را بر ایاز پوشانید و خود در لباس اسلحه داران
براه افتاد و ایاز را امر داد که پیشتر از خود بی باشد چون بغداد مت رسید
شیخ با استقبال ایاز بر فراست و در وی لشکر بست و دمت سلطان را گرفته
گفت آنرا که بر خلق جهان پیشی داده اند توئی پیش او بنشین - سلطان
در تعجب شد و بنشست و چند ساعت در خدمت شیخ بود و از مواظ و حکم
وی مستفید شد چون بر فراست بدره زرتد شیخ گذاشت و التماس نمود که
شیخ آنرا قبول کند شیخ باره چوبین که از خو راک خودش بود نزد سلطان
گذاشت که بنور سلطان هر چه کوشید آن از گلویش فرود گرفت شیخ گفت
چنانکه این لقمه ترا گلو گیر می شود این بدره را در گلو فرو بندد آنرا به
مستحقان بخش کن .

شیخ از اکابر مشایخ کرام است و سلطان و ابای سر احترام و اخلاص
پوده است و در سال (۱۵۲۳) وفات نموده است .

شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمت الله علیه

از بزرگان مشایخ و کبار این طایفه است در سال ۳۵۷ تولد یافته و عمر
دراز نموده از سوخته گران گوی محبت و آزار گران طریق است و باعیات
وی بهترین یارچه های ائمه و عرفانیست در احراز التوحید نگاشته اند که پدر
شیخ سلطان محمود را عظیم دوست داشتی و او در میهنه - رای بنا کرده که
اکنون معروف است برای شیخ و بر دیوار سقف های آن بنا نام سلطان
محمود و ذکر خدم و حشم و پیلان و امرا کب اولفش کرده اند - شیخ ابو سعید
گفت مرید را که بمن در این - رای بک خانه بنا کن چنانکه آن خانه خاصه
من باشد و کسی را بران تصرفی نبود پدرش به وی خانه بنا کرد چون خانه
تمام شد و هر گل می گرفتند شیخ فرمود تا بر دیوار آن بنوشته شد: الله الله الله یسر
برسد این چیست شیخ گفت هر که به دیوار خانه خویش نام امیر خود نویسد.

شیخ و ابا سلطان محمود روابط و معیت ها بود چون وفات شیخ نزدیک شد یکی از مریدان گفت به غرضی برو سلام به سلطان رسان وی سه هزار دینار بشو می دهد آرا بوام داران من باز ده چون شیخ وفات کرد سلطان وصیت او را به کمال احترام بجا آورد شیخ در سال (۴۴۰) وفات نمود .

شیخ یحیی بن عمار سجستانی

نامش یحیی و نام پدرش عمار و اصل او با اتفاق همه نقل کرده نگاران از سیستان است این بزرگوار کسی است که میر هرات خواجه عبد الله انصار در کودکی به محضر او تربیه شده و خواجه انصار می گفت : (رسوم علم را در هرات خواجه یحیی بیاموزد).

قاضی ابوعمر و بسطامی که از علماء دانشمندان بود چون بهرات آمدن به مجلس خواجه یحیی رسید گفت بحر و بر مشرق و مغرب را گشتم از برکت انقاس این خواجه برکت و شادابی دین را فقط در هرات دیدم خواجه در سال (۴۰۲) وفات یافت و در خیابان هرات مدفون گردید

خواجه ابو عبد الله طاقی

این خواجه بزرگوار از قلمه طاق سیستان بود و در هرات بسر می برد و خواجه انصار به وی ارا دت تمام داشت در یکی از رباعیات خود درباره وی گفته است :

ای آنکه بگانه گشته ای در آفاق

از جان بتواند اجل عرفان مشتاق

کسی نیست همانند تو در فقر و فنا

گشتت از آن نام خوست خواجه طاق

وی در سال (۴۱۶) وفات و در هرات مدفون شد و هم چنین از مشایخ آن

وقت شیخ ابولیت فوشنجی است و شیخ ابو عبدالله مالانی کتاب اربعین را

تالیف نموده و شیخ عموریسا از بزرگان دیگر که از خوف اطناب در این جز
از ذکر شان صرف نظر نمودیم رحمت الله علیهم .

ابو اسمعیل عبدالله انصاری

کنیتش ابو اسمعیل و نامش عبد الله و لقبش شیخ الاسلام است نام پدرش
محمد و کنیتش ابو منصور بود سلسله پدران ایشان به ابو منصور رحمت الانصاری
پیوند که وی از احفاد حضرت ابویوسف انصاری صاحب رحله رسول الله است
سلی الله علیه و سلم .

مت انصاری در روزگار خلافت حضرت خلیفه ثالث عثمان بن عفان رضی الله عنه
در تحت لوای احنف بن قیس بخراسان آمده و در هرات ساکن شده است پدر
وی هنگامی در بلخ بود و با ضربت حمزه عقیلی دست ارادت داده و ابوالمظفر
ترمذی را خدمت میکرده و خود از مردان بزرگ و تگوار و یار سا و سوفی
بوده است .

شیخ الاسلام از تربیت «منوی پندر بر خویش میباید پیروی در سال (۴۳۰)
از جهان رخت بست راجع بمادر شیخ الاسلام اینقدر از گفته های جا می پدید
می آید که از هرات بوده است شیخ الاسلام هنگام فرود آمدن خود در شید در روز
دوم شعبان سال (۳۹۶) قمری در قهندز هرات یا بمرسته وجود گذاشته آفتاب
در هفتم درجه سور بوده . و فصل بهار هرات بمیان بهار سیده شیخ الاسلام
همیشه میگفت من بهار دوست دارم که گرمی میباشم و در فصل چا نبخش بهار
در جهان آمده ام وی در اوایل بهار بهار هم از ادب داشت و از تفجعات از گفتار
خود او بر می آید که او از خواشانی و نردیدگان شیخ الاسلام بوده است .
و در مشایخ به جناب شیخ ابو الحسن خرقانی ارادت تمام داشته در حدیث
و فقه و تفسیر و حفظ اشعار عرب و دقایق انکساکات عرفا

در چهار سالگی بدبیرستان مالینی مشغول تحصیل شده و در نه سالگی
 املائی حدیث می نگاشته و بقول خودش چندین هزار شعر عربی در حافظه داشت.
 کتب وی همه تصوف و عرفان است ذم الکلام و منازل السائرين را به عربی
 تالیف کرده رساله دل و جان و کتبا لالکین و رساله وارادات و قلندرنامه
 و هفت حصار و محبت نامه و رساله مقولات والهی نامه وی در پارسی است.
 رباعیات روان و جاذب عرفانی نیز سروده که قدسین رباعیات پارسی
 شمرده میشود تحلیل آثار از نقطه نظر ادب از این مبحث خارج است. کتب او
 اکثر طبع شده هم در بن اواخر تفسیر وی طبع شده. تفسیر او را عبدالله
 رشیدالدین میبندی شرح و تفصیل نمود در یازده مجلد بزبان پارسی و از بهترین کتب
 تفسیر است. کتاب طبقات الصوفیه عبدالرحمن سلمی را بزبان هر وی املا کرده بود
 و آنرا در قرن نهم مولانا عبدالرحمن جامی بفارسی متداول آورده و این ادائی در آن
 نموده کتاب نفعات را بسو جود آورده حضرت شیخ الاسلام در سال ۸۱۴
 در هرات وفات و در گناز گناه مدفون شده مزار روی عطاق را به سرین وی یکی
 از ائمه تاریخی و بزرگ کشور ماست ملوک کریت و امرای مفریزان
 عمارات مفصل بود مانند و بسا از بزرگان این سرزمین که در پیرامون قبر
 پاک وی بنیاد کرده شده اند.

فصل (بیستم)

علماء

شیخ الرئيس ابو علی سینا

بدران ری از محققان بلخ بودند و در آن شهر زاده گشته و چندین
 سینا و پدرش عبدالله و خودش حسین نام داشت کنیتش ابوعلی و لقبش شیخ الرئيس
 می باشد پدرش از بلخ به بخارا رفت و در روزگار سامانیان در آن سامان در قریه
 خرمین مأموریت دولتی داشت و از قریه افشنه زنی خواست که ستاره نامیده
 می شد این بزرگوار در سال ۳۹۱ هجری قمری در افشنه متولد گردید و از کودکی
 باذکای خوارق العاده و بی نظیر مشغول تحصیل شد و از بخارا به خوارزم رفت
 و چنانکه در کتب و آثار متعدد موجود است از خوارزم به همدان آمد و بعد از
 اشغال مراتب و مناسبت دولتی در سال ۴۲۷ از جهان رخت بست و در همدان جان
 سپرد و همانجا مدفون گردید. سلطان محمود آرزو داشت وی به غزه بیاورد و مانند
 سایر فضلاء و محققین بر سر گردید بخارا آمدن که در دربار وی گرد آمد. بودند و به
 تألیفات علمی و فلسفی می پرداختند ابوعلی سینا نیز در آن حلقه دانش و حکمت شامل
 شود و با حمایتی که سلطان از علم و علماء دارد مانند ابوریحان بیرونی به
 مشاغل علمی موظف گردید اما روزگار مجال نداد که حکیم نامور به غزه
 بیاورد و یا خدمت کشوری را که پدرش از آنجا برخاسته بود دیده بتواند. چون شرح
 احوال او را علمای جهان به تفصیل نگاشته اند و شخصیت بین المللی وی مربوط
 بتمام بشریت است و در این راه تجلیات مکرر به عمل آمده و در باره این کتب
 مفصل در این معنی نگاشته اند به همین قدر اکتفا رفت.

ابو ریحان محمد بن احمد بیرونی

وی بقول اکثر مورخان از خوارزم است تنها امام فخرالدین رازی در تفسیر
 کبیر خود او را از هرات میداند. سلطان محمود چون خوارزم را کشف کرد این حکیم

داشتند و از آن جا با خود آورد اما بقول عرو من سر قندی قبل از فتح خوارزم توسط نماینده خویش که از غزته فرستاده بود ابوریحان و شیخ الرئیس را از نزد علی یسر مأمون خوارزم شاه خواست شیخ الرئیس نیامد و ابو ریحان به کمال خوشی بخدمت سلطان حاضر شد چون ابو ریحان از علماء بزرگ و دانشمندان و محققان عصر بود سلطان محمود و پسرش مسعود ابوی غیاث و بر حمت زیاد داشتند و همیشه او را از انعام و اکرام خویش بهر ممتد میگردانیدند ابوریحان در یکی از قصاید خود که بزبان عربی دارد اکرام سلطان را یاد کرده از آن منسوبت نموده . راجع به حبس او که صاحب چار مقاله می نگارد از مقام حکیم مستبعد مینماید و بدیع الزمان فاضل معاصر تحقیقاتی در این باره نموده از آن برمی آید که این حکایت بمبالغه آمیخته است . سلطان ابوریحان را در اسفار و هند با خود می برد و آن حکیم بزرگ را موقع میداد که درباره عادات و اخلاق و علوم و آداب هند تحقیقات مفصلی نموده آنرا بصورت کتابی تدوین نماید .

ابوریحان بسلطان ارادت داشته در کتاب تحقیق ماللهند محمود را شیر جهان و نادر و زمان خوانده است .

تالیفات وی

- (۱) کتاب تحقیق ماللهند که مشتمل بر عقاید هند در باب ساجده و آبراه الطبیعه و جغرافیا و نجوم و هیئت میباشد این کتاب را در ۴۲۹ تالیف کرد .
- (۲) الاثار الباقیه عن قرون الخالیه .
- موضوع این کتاب ذکر تواریخ ملل مختلف از قبیل اقوام آریائی و یهود و ساسانی و عرب و قبطی و یونانی و رومی و مبادی آنهاست و این کتاب را در ۳۹۱ تالیف کرد .
- (۳) کتاب التفهیم لاوائل مناع التجهیم .
- موضوع این کتاب نجوم و معرفت ستارگان و ادوار فلكی و مدارات و حرکات

آن هاست اما از حساب و هندسه نیز در آن ذکر شده و این کتاب در (۴۲۰) تألیف شده .

۴- کتاب الاستیعاب فی صنعة الاضطراب

این کتاب نیز بزبان عربی می باشد و آنرا در (۳۹۱) تألیف نموده .
 هـ مقالید علم الهیست

این کتاب در موضوع علم هیئت است و آنرا در (۴۲۷) تألیف کرده
 ابوریحان در سال ۴۴۰ وفات نموده است و دو غزنه دفن شده و تاهنوز قبر او
 مشکوفه بکر دیده است آثار جهان قیمت این اسناد بنام غزنویان تألیف شده است .
 ابوسلیمان خطابی

احمد بن محمد بن ابراهیم بستی

سمانی میگوید ابو سلیمان قوی الحجت و متدین و صادق القول بود در
 عراق و حجاز مسافرت نموده و خراسان را و جب و جب دیده است بمال حلال
 خویش تجارت میکرد و آن را در نفقه برادران و خودتارندان خود مصرف می نمود .
 در نام وی اختلاف است بعضی او را احمد و بعضی حمید خوانده اند از قول
 ابو عبید هر وی را ابو منصور ثعالبی برمی آید که نام وی احمد بوده - حاکم
 بن بیع در کتاب نیشاپور نام او را احمد بگاشته مشارالیه از دانشمندان
 و علما و محققین بزرگ کشور ماست .

تالیفات او قرار ذیل است .

معالم السنن فی التحدیث

غریب التحدیث

تفسیر اسماء الحسنی

شرح اوجیه ماثوره

اعلام السنن شرح بخاری

کتاب العزله

کتاب اصلاح القلط للمحدثین

کتاب اعلام الحديث

کتاب شرح اموات ابن خزيمه

کتاب العروس

کتاب الفنيه عن الکلام

در هر جای که خطای بی سکونت اختیار کرده علمای بزرگ از معضروی
مستفید شده اند. درست عبد بن احمد بن غفر هروی و ابو مسعود بستی
در غزنه ابو بکر بن محمد بن حسن مقری در سجستان ابو الحسن علی بن حسن
فقیه سجری خطابی یا نمایی حومتی و مراودت داشته و نمایی در کتاب
خود او وی متاثری کرده - خطابی علاوه بر علوم رسمی شعر نیز گفته و اشعار
او به معرب می باشد .

عبد الملك بن علی هراتی

سیوطی گوید وی در هرات مؤدب بود اکثر فضلاء نزد وی درس خوانده بودند
کتاب محیط در لغت و منتخب تفسیر رباعی در تفسیر از مولفات اوست
در سال ۴۸۹ در هرات وفات نموده .

ابو منصور ثمالی

وی از ائمه و بزرگان و دانشمندان خراسان است با ابو الفتح بستی و
حسنك مینالوا اکثر علمای کشور ما که نام بر دیم معارفات داشته وی
در سال ۳۵۰ متولد شده و دارای تالیفات مفیده و متعدد است .

از مولفات وی خبر اخبار ملوك الفرس است که به عربی بنام امیر نصر
بن ناصر الدین بسکتگین تالیف کرده و این کتاب را ما بین سالهای ۳۹۰
و ۴۱۲ تالیف نموده ولی متأسفانه کتاب به پایان نرسیده .

دیگر کتاب یتیمۃ الدھر است و در آن شرح حال شعرای عرب و خراسان و فارس را ضبط نموده و چهار جلد می باشد و بهترین کتابی است که در این موضوع نگاشته شده - اما نظر مولف نسبت به ضبط احوال تاریخی به تحلیل آثار بیشتر بوده است .

دیگر از مولفات او کتاب فقه اللغات است که در لغت و محاورات عرب بنام عبید الله بن احمد میخالد تألیف نموده و از امهات کتب لغت شمرده میشود دیگر کتاب الاعجاز و الایجاز است که مشتمل بر کلمات باریغ و جمله های قصار و جامع می باشد .

ابو منصور نمایی شاعر و مورخ و فقیه و نویسنده بود و انتقادات ادبی وی فصلی شیوا و جذاب در قرض الشعر و نقد الشعر باز نموده .

مولفات او به طبع رسیده و مخصوصاً یتیمۃ الدھر که همیشه طرف عنایت و اهتمام علماء بوده و بر آن ذیل ها نموده اند . در این کتاب شرح حال بك عده از دانشمندان و سخن سرایان عهد محمود روشن میشود .

آل میکال

در عهد دولت محمود خان واده در نیشاپور بنام آل میکال یا میکائیلیان زندگی داشتند که در حشمت و دانش و علوم و معارف شهرت بسزائی داشته اند و مرجع علماء و فضلاء عصر بوده اند و با غزله ارادت و خدمت داشته به نیت آل محمود بسکامرالی و جلال زندگانی میکردند . حسنات میکال که شرح احوال او را نوشتیم نیز از این دودمان محترم بوده - عتیق در تاریخ خود در فصل مخصوصی سه تن از این خانواده را نام می برد و آن ها را اعیان فضلاء نیشاپور می خواند .

ابو نصر احمد بن علی میکالی

بقول عتیقی منبع سلطان و ربیب دولت و شیخ مملکت بود - فضلی بزرگ و مالی فراوان و محامدی بیش از شمار داشت و شعر عربی می گفت این ابو نصر

با بدیع الزمان نیز ملاقات داشت و وقتی حکمه بدیع الزمان در هرات بود
فصلی بوی انگاشته و معامداورا ستودماست تعالی در مدح او گوید «هو بقیة
الاماجد و غرة الاکارم و واحد الخراسان و منخرتها و جمالها و زینتها»

ابوالفضل پسر ابونصر میکالی

عربی وی را ستوده گفته است که وی در رعایای سلطان ستاره فروزان است و ماهی
در خشان و در علوم متداوله قدرت و توانائی دارد که نظیر آن کمتر پیدا
میشود تعالی در تسمیه الدهر گوید ابوالفضل عوض ابن عمید و خلف صاحب
و بدل صابی میباشد - کتاب فقه الفیات و اثمایی بنام وی تالیف کرده .

امیر ابوالراهم بن ابونصر میکال

وی نیز از علما و دانشمندان عصر خود بوده اما در ادب بیابانه برادرش نمیرسد .

شیخ ابی عبدالرحمن سلمی

ام خودش محمد و نام پدرش حسین سلمی می باشد اصل وی از تیشاپور است
و از علمای بزرگ است و چندین کتب و تالیفات دارد و کتاب «الحقابق
فی التفسیر» تالیف وی است و این تفسیر او به شیوه متصوفان می باشد و از این
جهت در زمرة تفاسیر علمی بشمار نمی آید و این تفسیر از طرف اهل سن جوزی
انتقاد شده و این جوزی کسی است که بیشتر اهل تصوف از طعن لسان او مامون
نمانده اند و دیگر کتاب طبقات صوفیه از تالیفات اوست که آنرا خواجه
انصار قدسین کرده و جامی تفحات را از آن تهذیب نموده شیخ عبدالرحمن در سال
۸۱۶ وفات کرده و چنانکه آقای خالیزی در رساله خود تحقیق کرده قبر آن
در جوار حظیرة حضرت سنائی موجود می باشد و بنام خواجه نیمروز شهرت
دارد و کتبه قبر آن خوانده میشود .

ابی بکر احمد بن حسین بن علی الیهی

وی از مشاهیر علمای حدیث است سلطان محمود به او اخلاص داشته
و بقولی علم حدیث را نزد وی آموخته و اسناد سلطان بوده است کتاب سنن

کبیر و صغیر از ویست و از بهتر کتبی می باشد که در این فن در اسلام تالیف گردیده باقوت حموی و صاحب کشف الظنون و ابی اثر و عقلاهی وی را از بیقی نیشابور میدانند . تنها اعین احمد رازی در هفت اقلیم و علی شیر قانع در تحفة الکرام در مورد بیقی اختلاف دارند این ها میگویند بیقی شهر چاه است از ضمایم قندهار نزدیک به قلات که آنرا اقر نیز گویند مردم نیک از آنجا برخاسته چون ابوبکر بیقی استاد سلطان محمود غزنوی که سنی کبیر از تالیفات اوست شیخ عبدالحق دهلوی در اشعة الممعات شرح مشکوٰۃ در این باره به تفصیل سخن رانده این استاد بزرگوار در ۷۵۸ وفات یافته چون این موضوع تحقیق زیاد می طلبد این جا موقع آن نیست .

احمد بن محمد عبد الرحمن پاشانی هراتی

بقول سیوطی کنیت وی ابو عبید است و وی شاگرد خطابی بستی می باشد که شرح حال او گذارش یافت و نزد ازهری نیز درس خوانده ، این شخص کتابی بنام غریبین در حدیث داشته و هم چنین تاریخ بنام ولایة هرات متأسفاً هر دو کتاب او موجود نیست در سال ۴۰۱ وفات کرده .

آدم بن احمد بن اسد هراتی

باقوت در معجم الادب و سیوطی در تذکره خویش می نگارند که نامبرده از اهل هرات بود اما در بلخ سکونت داشت ادیب و عالم و اصولی بود چون از حج به بغداد آمد علمای بغداد روی کرد آمدند و نزد وی حدیث و ادبیات خواندند . ابو منعمور جوالبقی در یک مسئله با وی مناظره کرد فاضل هرات به وی گفت تو اول نسبت خود را درست کن آنگاه داخل مناظره شو ! زیرا وی منسوب به جوالبقی بود و نسبت بیجم درست نمی باشد .

جناده بن محمد بن حسین ازوی هراتی

وی نیز از شاگردان علامه ازهریست باقوت در معجم الادباء گویند وی

از علمای جلیل‌القدر و معروف بود. در مصر رقت و در جامع مقیاس درس می‌گفت. یکی از حکام قرامطی خلیفه مصر به منصب مذهبی وی را در سال ۳۹۹ شمید کرد. جناده وقتی در مجلس صاحب بن عباد رفت و نزدیک صاحب نشست صاحب بجزئی مشغول بود چون نگاهش به جناده و لباس مندرس وی افتاد گفت این سگ را که در این جا آورده جناده گفت سگ آنست که سه صد نام برای سگ نمیدانند. صاحب مقام علمیت او را دریافته پوزش خواست و در کنار خوبی جاداد.

ابو عبید الله عبد الواحد جو زجانی

وی از شاگردان فاضل‌الرئیس و از محققین و فلاسفه وطن است در سال ۴۰۴ نزد شیخ‌الرئیس رفته و تا ۴۲۸ که شیخ وفات نموده از او دوری نکرد. در آنر صحبت شیخ و استعدادی که در ابو عبید الله موجود بود باندک فرصت مرتبه تحقیق یافته خود از علمای عصر بحساب آمد ابو عبید الله در تدوین آثار شیخ مساعدت زیاد نمود و در کار رصدخانه اصفهان هم به وی معاونت نمود شرحی بر مشکلات قانون و شرحی بر رساله حن بن یقظان نگاشت و کتابی نیز بنام ترکیب الافلاک تألیف نمود و خود در سال ۴۳۷ وفات کرد و بقول قطب‌الدین لاهیجی بعد از وفات شیخ در جوز جاتان رفته و در آنجا وفات کرد و آنجا دفن شد.

ابوالخیر خمار

حسین بن سوار بن بابا بن بهرام ابوالخیر معروف به ابن خمار در ربیع الاول سال ۳۳۱ در بغداد متولد شد و از بزرگان و نوابغ عصر خود بوده و چندان دانشمند و فاضل که شیخ‌الرئیس بملاقات او اظهار اشتیاق نموده است بعد از تحصیل و اتمام علوم فلسفی بدر بار خوارزم شاه رفت و سلطان دانش پرور محمود غزنوی بخوانست دارالملک غزنیه که مهد دانایان و ستوده گانست از چندان محقق

بزرگب تهی باشد لهذا او را از شوهر خواهر خود خوارزم شاه خواست
 و ابوالخیر در غزنه آمد و بقول بیہقی سلطان محمود بعد از فتح خوارزم او را
 با خود آورد و با وجود آنکہ نصرانی بود سلطان او را بدین اسلام دعوت نمود اما وی
 پذیرفت و سلطان دوبارہ بمذہب او تعرض نکرد و مقام دانش و فلسفہ وی را
 گرامی شمرد و طبابت عہد را بوی تفویض نمود - در آنوقت در غزنہ بیمارستان
 بزرگی سلطان بنا کردہ بود کہ شرح این بیمارستان را عوفی در
 جوامع الحکایات ضبط نمودہ و از گفتہ عوفی بر می آید کہ در آن بیمارستان
 علاوہ بر علاج سایر امراض شعبہ مخصوص برای دیوانگان و معتوہان نیز بود (۱)
 ابوالخیر در غزنی روزی از در دبستانی میگذشت آواز دلکشی طفلی را
 شنید کہ قرآن میخواند این صدای ملکوتی در وی تاثیر کرد همان شب
 در رویا یسرف دیدار فرخندہ حضرت پیغمبر (ص) مشرف شد و فردای آن
 بدوات ایمان غایب گردید - ابن خمار بقولی در ۴۰۸ و بقولی در ۴۸۹ وفات
 نمود خالیفات او را متجاوز از سی جلد دانستہ اند (۲)

ابو نصر عنبی

ابو نصر درری متولد شد محمد نام داشت و نام پدرش عبدالجبار بود ازری
 بنخراسان عزیمت کرد و بواسطہ ابوالفتح بستی در دیوان رسالت سبکتگین راہ
 یافت و در دارالانشای محمود نیز بشفل سابق می پرداخت شاعر بزرگ و نویسنده
 مفلح بود تاریخ یمنی راہ وی تالیف نمود این کتاب شامل است بر احوال
 سبکتگین و محمود و یکی از ماخذ مهم آن دورہ است این کتاب بعبری نوشته
 شدہ و در آن تصنیع و تکلف زیاد بکار برده است - جرقا دقانی در سال ۶۰۳
 آنرا بفارسی ترجمہ نمودہ و آن ترجمہ در طهران بمطبع رسیدہ -

چندتن از علماء کتاب یمنی را بعبری شرح کردہ اند از ان جمله شرحی بنام

فتح الوهبی میباشد که آنرا احمد بن علی بن عمر منینی در سال ۱۱۱۴ تألیف نمود.
اصل کتاب عثمینی در مصر و هندوستان طبع شده است عثمینی در اواخر زندگی
در کنج رستاقی (بادغیس) بوظیفه بریدی مشغول بود - و با احمد بن حسن
میسندی روابط فراوانی داشت و از طرف سلطان به سفارت نزد شاه‌های غرستان
مأمور شد چنانچه در فصل غرستان نگاهشتیم .

(ابوسمید عبدالحی بن ضحاک بن محمود گردیزی)

وی از گردیز بود و یکی از مورخان و نویسندگان بزرگ محسوب
میشود شرح احوال وی درست معلوم نیست تنها چیزی که از وی درست میباشد
کتاب نفیس اوست که بنام زین الاخبار تألیف نموده و پدیددار است که
اول و آخر آن کتاب افتاده است در نسخه موجود که از روی نسخه‌های
کبریج و اکسفورد استنساخ گردیده و مرحوم قزوینی دانشمند بزرگوار
ایرانی آنرا طبع نموده است از روزگار طاهر بن حسین یعنی از اوقات
سال ۲۰۵ آغاز نموده بواقعات شهاب الدوله مرودود پسر مسعود پسر محمود
میرسد و معلوم است این کتاب در عهد عبدالرشید بن سلطان محمود (۴۴۱-
۴۴۴) تألیف شده زیرا موافق بنام عبدالرشید جمله ادام الله دولته را ضمیمه
کرده بدین ترتیب قسمت آخر کتاب که مفقود شده بسیار اندک خواهد بود
امادینج از قسمت‌های اول که معلوم نیست از کجا آغاز و چه مقدار از آن
مفقود گردیده باشد .

(ابوالعالی نصرالله بن محمد بن عبدالحمید غزنوی)

از بزرگان غزنوی و از قضایای دوره بهرامشاه میباشد و در عهد ابن بادشاه
بخدمت اشراف گماشته شد و در عهد دولت خسرو ملک (۵۵۵) آخرین پادشاه
غزنوی به منصب وزارت رسید و دیری نگذشت که به سعادت جاسوسان مجبور
گردید و از زندان این رباعی را سروده بنصرو ملک فرستاد .

ای شاه مکن آنچه بپرسند از تو روزی که تودائی که ترسند از تو
 خر سندهائی بملک و دولت ز خدای من چون باشم بعبس خرسند از تو
 خواندن رباعی سود نکرد و قصد هلاک وی کردند هنگام جان دادن این
 رباعی را بر زبان داشت .

از مسند عز اگر چه تا که رفیقیم حمد الله که نیک آگه رفیقیم
 رفتند و شدند و نیز آیند و شوند ما نیز تو کلت علی الله رفیقیم
 بزرگترین اثر این شاعر بلبله اندر دوره بهرامشاه کتاب کلیلله و دمنه
 است که این نویسنده بزرگ به تشویق سلطان بهرامشاه از عربی بفارسی
 ترجمه نموده و در آن کمال مهارت و استادی خود را ثابت نموده و آن کتاب به
 کلیلله دمنه بهرامشاهی مشهور می باشد و یکی از متون برگزیده و شیوای
 زبان دراست که در عنایت لفظ و جزالت معنی نظیر آن کمتر دیده شده
 این کتاب را در قرن نهم هجری ملا حسین واعظ کاشفی بسمارت عصر خود
 در آورده انوار سبیلی نام کرده است .

کلیلله دمنه بهرامشاهی در هندوستان و ایران طبع شده و این کتاب اثر
 یکی از علمای افغانستان است که به تشویق دربار غزنه بوجود آمده .
 احمد بن خفغور سجاوندی و دیگر خاوهاده آنها که اهل علم و مفسر و محدث بودند
 و مزاوران اکنون در سجاوند لوگرد میباشند نیز از دوره سلطان محمود
 بهرامشاه زندگی و از فضیلت پروری و کرم این خانه واده بر خورداری ها
 داشتند - چنانکه شرح احوال آن ها را در رساله جدا گانه نوشته ام که
 در مجله آریانا طبع شده .

همچنین بیابان در این خانه واده به عثمت و نعمت به سر برده اند که عثمتی
 و بیهمتی بذكر آنها پرداخته است - برای آنکه از مبحث تاریخ بیرون نیائیم
 از ذکر سایر علما و دانشمندی که در این دوره می زیستند صرف نظر کردیم .

می نهاد گاهی بحیث برید طوس و گاهی در دیوان رسالت ما موریت داشت.

ابو محمد عبدالله بن دوغ آبادی

در دیوان رسالت مسعود به وظیفه کتابت می پرداخته البی ویرا نهایت
ستوده این قطعه را در مدح سلطان مسعود سروده است:

لا یطامعن أحد فی الملک بملکة والسیف فی ید مسعود ابن محمود

سقی النکات کثوس الموت ترهته علی غناء صهیل الصمر القود

ابو منصور قسیم بن ابراهیم لقب به بزرجمهر

از شعرای دوره سلطان مسعود و شاعری بس مطلق و توانا می باشد ثمالی
در کتاب خود از وی ستایش نموده.

ابو سهل گنبدی

عضو دیوان رسالت در دیار مسعود بود به عربی شعر می گفت و دیوان داشت
ثمالی ویرا به براءت لفظ و رشاقت معنی ستوده.

قاضی ابوالاحمد منصور بن محمد از وی هراتی

باخواجه بزرگ احمد ابن حسن میوندی ارتباط داشت و در مدح آن
وزیر قطعات شیوا در عربی دارد.

ابوالمظفر بلخی

شاعری مطلق و توانا بود و تا سال ۴۲۰ در قید حیات بود.

ابو محمد شعبه بن عبدالملک بستی

ابوالفتح بستی را دیده و در میان این دو شاعر مفاوضات بوده

ابوبکر نحوی بستی

صاحب دیوان بود و اشعار غر او قصاید شیوا داشت بیشتر اشعار او در صنعت
متشابه و جناس است.

ابو عبدالله الوضاحی البشری محمد بن حسین

شاعر ظریف و در بشارپور بخدمت یحیی الدوادار رسید و مورد مرحمت

وی واقع شد در سال ۴۱۶ وفات نمود.

فصل (بیست دوم)

غزنه و وجه تسمیه آن

شهری که امروز بر سر راه کابل و قندهار واقع شده و در روزگار سلطان محمود غزنوی و فرزندان او یکی از بلاد باشکوه و زیبا و مشهور جهان شناخته می شد قبل از دوره غزنویان نیز در کتب تاریخ و جغرافیا از آن نام برده شده. هیوان تسائنگ سیاح چینی در حدود ۶۴۴ میلادی این شهر را سیاحت نموده و آنرا یانغت (ساو کپوتو) زاپستان خوانده و نام شهر غزنه را (هوسی نا) نگاشته است.

پروفسور بن و نیست عقیده دارد که شاید این کلمه همان (گازاک) باشد اما چنانکه از تحقیقات اخیر پروفسور من کوو بر می آید در یاد چه نندی این کلمه همراه تلفظ (گزنک) یافته که بمعنی خزانه می باشد (۱) مورخان عرب گاهی آنرا غزنه و گاهی غزنی و گاهی غزنین نگاشته اند.

در رساله نفیسی که آقای کهزاد بنام مدیت او سنائی نگاشته سرزمین کخره را از روی اوستا سیزدهمین سرزمین خوب و مقدس اوستائی دریافته و معتقد است که بقول بعضی مورخان کخره عبارت از همین کسکرک غزنیست. نویسنده گمان روزگار آل ناصر سیز به لهجه غزنین از این شهر نام برده اند. فروخی در قصاب خود آنرا غزنین خوانده.

عزم کی دارد که غزنین را بیاراید بروی

زای کی دارد که بر تخت پدر کرده مکن

گردیزی نیز آنرا غزنین ضبط نموده و واضح از همه عقیده سنائی میباشد که در این باب تصریح کرده و گفته است:

عرش و غزنین به نقش هر دو يك است گرچه غزنین رفیع تر فلک است

(۱) مقاله پروفسور بن و نیست مجله آریانا ترجمه آقای نفیسی.

و باین ترتیب غزنین مصحف عرش می باشد .

شکوه و جلال غزنه و تزییناتی که در این شهر بزرگ بکار برده شده بود در کتب و اشعار نویسندگان آن وقت به تفصیل ذکر شده .

نخنی را که برای مسعود به سه سال ساخته بودند و ماسخ آن را نگاشتیم از نواد و روزگار بود . ابن اثیر می نگارد که مقسم های آب باغهای دولتی همه از نقره و طلا بود . که سیاهیان منجر آنرا بفارت بردند و دیوارهای کاخهای سلطنتی را بالواح نقره آراسته بودند . کاخهای محمودیان هر کدام دارای برجهای بلند و رفیع بود و در وسط سرای صفا مرئی تعبیر می کردند بسیار بلند و بران می نشستند و بار می دادند یا بزم می نمودند و در دیوارها صورت های سلطان و مناظر طبیعی و شکار گاه ها را به سنگ نقش می نمودند از خرابه های غزنه سنگ سفیدی بدست آمده که لابد به قصر سلطان تعلق داشته و در این سنگ مناظر شکار آشکار دیده میشود . دیوارها را بکافور و گلاب رنگ می دادند بشم تر کی و مر دران بکار می بردند بجای سنگ گراف و ساروج عقیق و در نصب میکردند فاصله های سنگهای را که در مسجد غزنی بکار برده بودند به لاجورد تبدیل شده بود کنگره های کاخها را به شاخ گوزن و آهو که سلطان و شهزادگان شکار می کردند . آرایش می دادند . تالاب های که در میان باغها می ساختند دران ماهی می افکندند و در گوش آن ماهیان حلقه های طلا و نقره می کشیدند دران وقت شهر غزنی دارای ریح و شهرستان بود قلعت کهن بر سرای دقایق و گنجهای سلطنتی و ذخایر حربی تخصیص داده شده بود علاوه بر قلعه خود شهر چندین قلعت و حصار دیگر نزدیک شهر بود که دران مجرمین بزرگ را محبوس می نمودند بیشتر این مجرمان از شهزادگان بودند باغهای سلطنتی دران وقت هر کدام بنام جنا گانه خوانده می شد باغ پیروزی همین جایست که اکنون قبر سلطان دران واقع است .

در میان این باغ کماخی مجلل موجود بود که فخر مدبر ازان در اوقات بهرام شاه نامبرده .

باغ صد هزار دور تر از غزنه بوده است که سلطان چون از شکار و بهز بهر می گشت اول در اینجا فرود می آمد و نشاط می کرد .

باغ محمودی در خود غزنه بود باغ عدنانی در هرات و باغ نو در بلخ بود کماخ های غزنه عبارت بود از کوشک دولت - کوشک شاه - کوشک کهن محمودی - کوشک محمودی - کوشک محمودی - کوشک سپید .

معلوم است این قصر ها همه به سلطان مربوط بود و قصر های شخصی شهزادگان و خواجه گان و سپهبدان غیر این ها بوده است .

نام محله های غزنه که در تاریخ باقی مانده و امروز آن نام ها بدل شده است عبارت است از کوی زرین گهران - کوی سیمکران - کوی سید باغان - محله سر آسیاب - پل یک طاق - پل بامیان - ده آهنگران - افغان خالی - رباط محمد سلطان که یک منزلی شهر بود طرف سجاولد .

دشت شاه بهار جای بود که سلطان در آن جالشکر ها را سان می دید و میسالاوان را خلعت میداد و بچنگ می فرستاد - محراب باغ فیروزی نیز دشتی بود نزدیک باغ فیروزی که سلطان در آنجا عرض اشکر میدید .

دور نزدیک یکی از این قصر - امیدانی بود که در آن چوگان می باختند . چیزی که ازان همه حشمت و جلال امروز در غزنه به جا مانده و شناخته میشود :

تربت سلطان :

مزار سلطان در محلی میباشد که آنرا روضه می نامند و این همان چمن سیب زار کماخ فیروزیست . مع الاسف در حوالی باغی که تربت سلطان در آن واقع است خانه های مردم آباد شده و ازین جهت بهیچ صورت نمی توان باغ فیروزی را معلوم نمود .

تربت سلطان در زیر گنبد است که اعلی حضرت سراج الملت والدين
امير حبیب الله غن در سال ۱۲۱۲ قمری آنرا تعمیر نمود و در روز گمار سلطنت
اعلی حضرت محمد نادر شاه شهید ترمیم گردیده و بیرون سقف آنرا از آهن
پوشیده اند. این گنبد از خشت خام است و راه روی نیز که احاطه گنبد را
بایرون باغ وصل می کنند از خشت خام ریخته پوشانیده شده.

سنگ تربت سلطان محمود از رخام نهایت نفیس است که بشکل منبر
ساخته شده و دو تخت سنگ یک جا بهم وصل گردیده.

در يك طرف این سنگ این عبارت خوانده میشود :

(غفرنا من الله للامير الاجل السيد نظام الدين ابی القاسم محمود بن سبکتگين غفر له)

عبارت فوق بخط کوفی و در میان کلبه کهای برجسته و نهایت اعلی رسم شده

و در جانب دیگر سنگ که طرف شرقی میباشد این عبارت بخط رقاع نوشته شده :

(توفي رحمة الله عليه ونور حفرته وبيض وجهه عشية يوم الخميس لسبع بقين

من شهر ربيع الاخر سنة احدى وعشرين واربعمائة)

لا بد در میان این دو خط فوق تاریخی موجود است و خط سنگ دوم مدنی

بعد از سنگ اول نوشته شده.

چار محراب کوچک بر چار طرف سنگ و دو دایره کوچک در بالا و پایین سنگ

کنده شده و دو ان آیات قرآنی نگاشته شده و این آیات همه بخط کوفی میباشد

در دایره اول :

بعد از تسبیح :

«ربنا اقم لنا نورا واغفر لنا بالنبي وآله»

در دایره دوم بعد از تسبیح :

«غفرانك ربنا واليك المنير»

در دیوار گنبد لوحی از سنگ مرمر است که بخط خطاط شهر و طن چنانچه سید

عطاء محمد شاه آقانکا شته شد و از بنای گنبد که در عصر امیر حبیب الله خان تعمیر شده یاد میدهد. و این خط خود یکی از شاهکارهای خطاطیست.

چهار محراب چهار گوشه داخل قبه حضرت یسین الدوله محمود با نوشته ها بخط کوفی حسب ذیل است :

اول : محراب پیشروی دروازه :

بسم الله الرحمن الرحيم . تبارك الذي بيده الملك وهو على كل شيء قدير
الذي خلق الموت والحياة الايه

بسم الله الرحمن الرحيم

حسبى الله و كفى

شهادته انه لا اله الا هو ، و اولى العلم قايما بالقسط لا اله الا هو العزيز
الحكيم

محراب دوم :

« بسم الله الرحمن الرحيم - كل نفس ذائقة الموت واما توفون اجور كم
يوم القيامة » بسم الله الرحمن الرحيم ، ذو العرش قل الروح من امر ربي ،

محراب سوم : اطراف مرقد حضرت سلطان یسین الدوله محمود ...

« بسم الله الرحمن الرحيم - مالك الملك تولى الملك من تشاء و تنزع
الملك ممن تشاء و تمنع من تشاء و نزل من تشاء بيدك الخير ،

بسم الله الرحمن الرحيم - بسم الكافي ان الله يغفر الذنوب جميعاً ،

محراب چهارم اطراف مرقد منور :

« بسم الله الرحمن الرحيم ككل نفس ذائقة الموت واما توفون اجور كم
يوم القيامة لا اله الا حى و كفى عنده باذنه ،

دروازه گنبد را که انگلیس ها اشتباه کرده بنام دروازه سومات
پرده و در اکبر - گذاشته اند از هم - بین جدا کرده - شده -

واکنون آن دروازه در آن کره موجود است بعضی خطوط کوفی نیز در آن نقش شده که من نتوانستم بخواندن آن موفق گردم .

مناره ها :

دیگر از بناهای که از دوره غزنویان باقی مانده همان دو مینار غزنیست که از خشت پخته ساخته شده و با فاصله نیم کوه بطرف شمال شهر موجوده غزنین واقعست هر يك از این مناره ها تخمیناً هشتادفـت ارتفاع خواهد داشت در حاکتیه های بالا بخط کوفی بعضی از اسمای الهی و نام بانی منار نوشته شده مرحوم تنیخ محمدرضا اولین کسی است که این خطها را درست خوانده و در کتـاب تفسیر خود ضبط کرده است .

و باین ابن هر دو منار در سابق هشت دغ و بالای آن استوانهائی بود ولی در آنريك زلزله که در وقت سراج الملت والدین واقع شد قسمت استوانه فی فرود غلطید . بعضی از مستشرقین اشتباه کرده مناره ها را بدوره محمود مربوط دانسته اند کتـبیه مینارها این است :

مینار اول که جانب شهر غزنی نزدیک تراست .

بسم الله الرحمن الرحيم

السلطان الاعظم ملك الاسلام بمين الدولة وامين الملك ابوالظفر بهرام شاه
خلد الله تعالى ملكه .

کتبیه منار دوم :

بسم الله الرحمن الرحيم

(السلطان الاعظم ملك الاسلام علاء الدولة والدین ابوسعید مسعود بن ظهیر
الدولة امير المؤمنين ابراهيم خلد الله ملكه)

گویا مینار اول به دوره بهرام شاه و مینار دوم به دوره مسعود بن ابوالملوک سلطان ابراهیم تعمیر شده .

بند سلطان نیز از تعمیرات دوره بمین الدولة محمود غزنویست که در سیلاب غور ویران گردید یا بهر توانست آنرا ترمیم کند سراج الملک والدین به ترمیم آن پرداخت ولی بزودی ویران شد اکنون در عصر اعلیحضرت معظم همایونی

مجمد ظاهر شاه ادام الله سلطنته سراز نو تعمیر یافته است .
 از غزلی باشکوه و جلال غیر از آنچه نوشتیم جز هزارها لوح قبر و چندین
 گنبد و بران چیزی دیده نمیشود .
 لنگد کوب حوادث چنان این شهر را مطعون نموده که انسان باور کرده
 نمی تواند يك وقتی بر روی این اطلال و خرابه ها شهر با عظمت محمود شاهنشاه
 مشرق بنایافته بود .

آنچه از دوره غزنویان شناخته میشود بقعه سلطان محمود و بقعه
 سلطان ابراهیم است که سنگهای آن نیز شکسته .
 سنگهایی که خوانده میشود عبارتند از آرامگاه سید ابو جعفر که در نزد يك
 بقعه سلطان ابراهیم است و بران این کلمات را نوشته اند :
 قبر الفاضل بزرگ بعل الا حاد ابو جعفر محمد بن علی الخاص غفره هذاه الحجر
 بتاريخ شهر الله المبارک رمضان سنه ثلاث وخمسمائه .
 لوح مزار حضرت حکیم سنائیست که از قدیم تنها این کلمات بران
 نوشته است .

« هذا القبر الفقير الحقیير الى رحمة الله مجتودا سنائی غفر الله »
 و سنگهای دیگر بعد از آن نگاشته شده لوح آخرین در عصر اعلیحضرت
 المتوکل علی الله بعد از آنکه تعمیر مقبره سنائی نوشته شده است .
 در مقبره حکیم سنائی لوحی دیگر نیز از آن عصر خوانده می شود که
 در آن نام رمضان این یوسف نگاشته شده و معلوم است در محرم پنجصدونه
 قبل از وفات حکیم ریخت از جمان بسته در مقبره حداد بان لوح فوق قبر خوانده
 میشود یکی از آن اینست :

ابی بکر محمد بن الشیخ الامام احمد بن محمد خدا دی . يك قبر دیگر
 در این اواخر از زیر خاکها برآمده و در آن این کلمات بخط حکو فی
 خوانده میشود :

هذا قبر الصالح الامير الاجل نظام الملک و قوام الدوله ابي جعفر محمد بن
 صاحب الاجل الشهيد اعزاز الله مقامه (۱)

در پشته باغ بهشت یک لوح خوانده میشود که معلوم است قبر ابي بکر
 محمد بن علی میباشد که در سال ۴۶۲ وفات یافته ، مزار دیگری است در غزنه بنام
 محمد الباغیان که بر سنگ آن این کلمات خوانده میشود : اللهم اغفر
 ابن سهل محمد الباغیان الهروی کان وفاته من شهر ربیع الآخر سنه
 سبع واربعین واربع مائه ، قبر محمد اعرابی درست جنوبی شهر غزنین
 در گردستان بام بهشت واقع است و این جملات بر آن خوانده میشود :
 هذا قبر قدس الشیخ السید العالم ابي محمد اعرابی کل من علیها فنان و یبقی وجه
 ربک ذوالجلال و الاکرام .

شاید این قبر از محمد اعرابی سپید ارغازی و جنگجوی سلطان محمود باشد.
 دیگر برخی سنگهای شکسته که بنسبت آمده کلماتی در آن ها خوانده
 میشود که هر یک معماری و مسجدی و بنائی مربوط بوده و روزگار آنها را
 چنین پراکنده گردانیده است .

از عمارات دوره غزنوی فصلی بس زیبا و دل انگیز در تاریخ کشور ما کشوده شده
 و آن کشف لشکری بازار یا لشکر گاهت در بست که در سال ۱۳۲۵ شمسی
 توسط مورخ شهیر و من آقای احمد علی کهزاد کشف گردیده و بهشت ناستان
 شناس فرانسوی با تحقیقات علمی این نظریه را تأیید کرد . و فاضل موصوف
 رساله جداگانه در این باره نگاشته اند .

این عمارات قسمتی از عصر محمود و بقیه از روزگار سلطان محمود می باشد
 که چون لشکرهای سلطانی زیادت گرفت بناهای منعلی بر عمارات سابق افزود
 و در لشکری بازار مجلل ترین بناهای سلطانی تعمیر شد و اکنون از آنجا

مقصود از مصلحت و مسجد جامع و کاخ دربار و گوشه دیوان رسالت و حمام ها و شهرستان ها و ایوانهای بزرگ و کبوترخانه ها با تصاویر دیواری و رسته های بازار و شکارگاه کشف شده که هر یک برای شناختن سبک معماری و عظمت و جلال محمودیان دلیلی ثابت و آشکارا شمرده میشود .

اینک کتاب خود را به قصیده فرخی که در مدح لشکر بان سلطان سرود خاتمه می دهیم :

هر سپاهی را که چون محمود باشد شهر بار
بهین باشد بر زمین و یسر باشد بر یسار
نیغ شان باشد چو آنش روز و شب بدخواه سوز
اسب شان باشد چو گشتی سال و مه در با گذار
از عجب بخیمه شان باشد چو در با وقت موج
وز غنائم خانه شان چون گشتی آگشته بار
شاخ کرگانه تان بود میخ طوبیله در جفر
چنگ شیرانشان بود تمویذ اسپان در شکار (۱)

بگذرد از رودهای زرف چون موسی ز لیل
بر شوند از کنبه چون شاهین در دیوار حصار (۲)
کرکب تر کشی کنند از گوهر تاج ملوک
وز شکسته دست بت بردست بترویان سوار (۳)

از سریت بنده مصحف هاضمی زین گشته
وز دو چشم بت دو گوش یگوانرا گیشوار

۱ - کرکب به معنی اول کرگانه است که حیوانی است معروف (و ناخن شیر و زخم بود که برای تمویذ پراسپان می آویختند) - ۲ - کنبه خندق است - ۳ - کرکب تر کشی متاعه مانندی از سیم و زر که بر تر کش نصب کنند و سوار بکمر دست بت و زان است .

تیغ ایشان دست یابد با اجل در يك بدن
اسپهان بازی گشته با شیر در يك بر غزار
هر که چون محمود پیشی دارد اندر روز جنگ
چون سر لشکر مقدم باشد اندر گار زار

لشکر او پیش دشمن نا گشایده صف هنوز
اویه تیغ از لشکر دشمن بر آورده دمار
من ملک محمود را دیدستم اندر چند جنگ
پیش لشکر خوبش کردن سپهر هنگام گار
مردمان گویند سلطان لشکری دارد قوی
بشت لشکر او ست در هیچا بحق کرد گار (۱)

پیش ایزد روز محشر خسته بر خیزد ز خاک
هر که از شمشیر او شد در صف دشمن فگار
بیست از شاهان گیتی اندر این گیتی چو او
وقت خدمت حق شناس و وقت زلت بر دبار (۲)
هر زمان افسزون ز خدمت شاه یاد اشی دهد
خادمان خوبش را وین را عجب کنای مدای

هر یکی را در خور خدمت نیایی داد خوب
خلعتی کور او بزرگی بود بود و فقر تار
زنده گرداید يك يك نام خویش و نام فقر
بیست گرداید يك يك نام تنگ و نام عمار

(۱) مضمون این بیت را هنری نیز گفته است :
گر بخراب اندر بود لشکر پناه غمروان چونکه روز حرب یارند بویناه لشکری .
(۲) زلت بفتح و تشدید لغزش

جان شیرین را فدای آن خداوندی کنند
 کزین ایزد بود شان بهتر بن برورد گار
 از رضای او نشایند و سر او را روز جنگ
 بسکندل و یلک رأی باشند و مو افقی بنده وار
 وقت قطع از بخشش نیکو بود شان ملک و مال
 وقت بزم از خلعت نیکو بود شان باد گار
 بخشش کان دخل شاهان بودی اندر باستان
 خلعتی کان خسروا فرا بودی اندر روزگار
 پیش خسرو روز خدمت چون از ان اندر شوند
 باز گروند از فراوان ساز نیکو چون بهار
 از نواز شهای سلطان دل پر از لهر و طرب
 وز کرامت های سلطان تن پر از رنگ و رنگار
 بر میا نشان حلقه بند کمر ها شمس زر (۱)
 زیر دستان جمله زرین مر کبان راهوار (۲)
 از قفا خرو ز بزرگی وز کرامت سر زمین
 زیر نعل مر کبان نشان مشک بر خیزد غبار
 زینهمه بهتر مر ایشانرا همی حاصل شود
 چیست آن خوشنودی شاه و رضای کرد گار
 با چنین نیکو کرا متها صفا می بینند باز
 پیش ازین باشد کرامت شان امیت از شهر یار
 و انکهی زیشان نیابد نعمت سلطان دوست
 نعمتی کورایران کردست بزدان کامگار

نعمتش پیاپیاده پادو دولتش پیوسته باد
دولست او بیسکران و نعمت او بی گنار
بند گان و کسهرانرا حق چنین باید شناخت
شاد باش ای پادشاه حق شناس و حقگذار
راست پنداری خزینة خسر و آن امروز شاه
بر رسولان عرضه کرد و بر سپه پاشید خوار
کتر در میدان او تا گوشة ایوان او
مرگب سیمین تمام است و بت سیمین عذار (۱)
هر نوائین مرگبی زان کدوری کرده پریش
هر بنی زان سد بت زرین شکسته در تبار
آن بکشی زینت میدان خسرو روز جنگ (۲)
وین بخویشی شمشیر ایوان خسرو روز بار
آن بیروزم اندر نوشته پیش او دشت فراخ
وین بیروزم اندر گرفته پیش او جای عذار (۳)
از غیوان دین هر ای زار امروز گشت (۴)
دیده بالسر چشم هر بیننده زر عیار
کی بود کردار ایشان همسر کردار او
کسی تواند بود تازی لیل چون روشن تبار
ای بسین دولت عالی و ملت را امین
دولت از تو با سکون و ملت از تو بر قرار

(۱) تمام انجام و انگام (۲) کشی خوشی و تندرستی (۳) عذار بضم اول شراب و نوشته. بفتح در نور دیده. (۴) هر آنچه و تقدید کنوله های زرین و سیمین که در ساختن اسب تعبیه گشته بنا به شایسته آن بهایه که آن را مرا گویند و بعضی ساخت اسب چون سینه بند و انگام و غیره احتساب شده.

عنزم تو کشور کشاورز توید خواه سوز

و مع تو بولاد سنب و تیغ توجوشن گذار

موی را اندام بدخواست زبان گرد دهمی

از پی آن تا ز شمشیر تو خواهد زینهار

بک سوار از خیل تو و دشمنان پنجاه خیل

بک پراده از نور و گردانگان یاصد سوار

هم سخاوت را کمالی هم بزرگی را جمال

هم تجماعت را جلالت هم شریعت را شعار

تا درخت ناز نازد غنیم و کافور بر

تا درخت گیل ایارد سنب و شمشاد بار

تا ز دیبا بکنند نوروز بر صحرا بساط

تا ز دریا بر کشد خورشید بر گردون بخار

دیر باش و دیرزی و کام جوی و کام باب

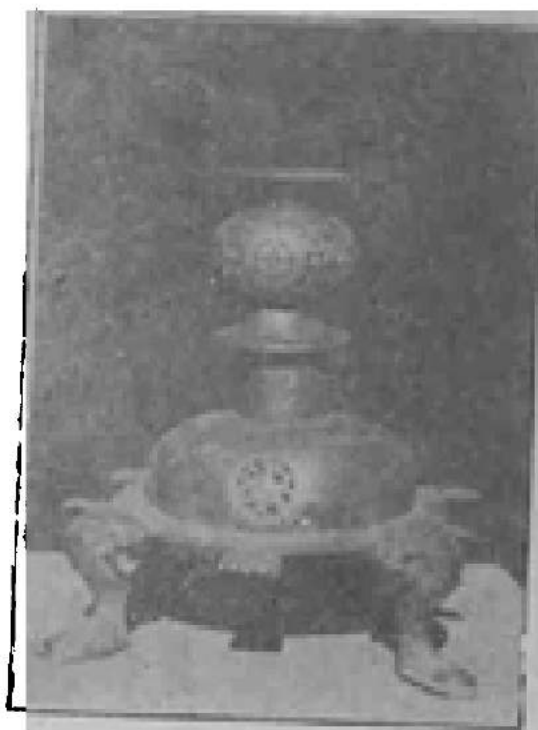
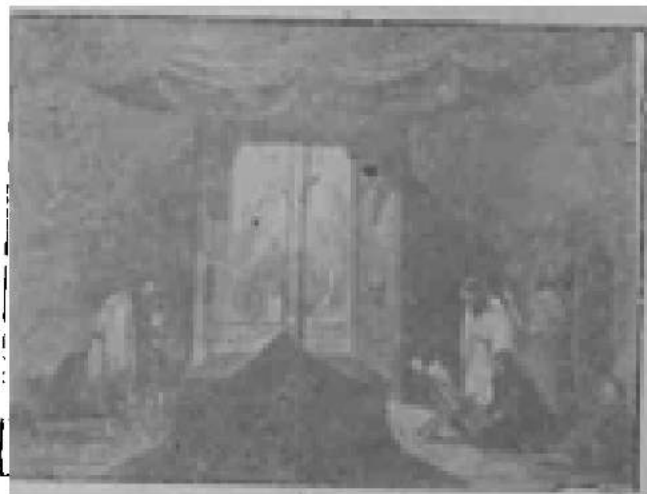
شاه باش و شاد زی و مملکت گیر و پدار



شرح مسأخذ

رباض الاواوح مرحوم شیخ محمد رضا، نسخه خطی	زین الاخبار کردیری
دیوان فرخی	تاریخ بیوقی
دیوان عنصری	مجمع الانتساب دنیا اسکاره نی
کتب المحجوب شیخ علی مجیری	برخی از قسمت های مفقوده مقامات
طبقات الکبری امام شعرانی	ابو نصر مشکان که در جوامع الحکایات آمده
تذکره شیخ عصار	جوامع الحکایات عوفی
هشت مقاله (راجع به سومنات)	تاریخ گریده
آلیات سنائی	تاریخ الکامل ابن ابیور جوزی
دیوان منوچهری	تاریخ ابوالقدا
مجمع القصص	کتاب دکتور محمد ندیم ترجمه آقای امینی
مسکوکات اسلامی مؤلفه کاسبی	تاریخ هندی من هر بی و ترجمه جرقاد فانی
(موسوسه و دول)	روضة العقاب
راحت الصدور رواندی	حبيب السیر
تاریخ سلاجقه - عباد کاتب	تاریخ قرطبه
یادداشت های آقای جلالی راجع به الواح	جامع التواریخ
عزقه	سیر المتأخرین
بقية الواحات سیوطی	ولیات الاحیان - قاضی ابن خلکان
طبقات حنبله مولوی عبدالنهی لکنوی	قوات الوقیات
شہنامه فردوسی	طبقات الشافعية الکبری - بیکی
دیوان ابوالفرج رونی	طبقات ناصری (منهاج السراج)
مقالات اودینتل کالج مگزین	طبقات سلاطین اسلام ستانی لی یول
تاریخ هندوستان - رافوزبه	الباب الباب عوفی
چار مقاله مروضی سرقندی	تذکره دولت شاه سمرقندی
معجم البلدان	تیمه الدهر ثمالی
معجم الادباء	نسخة البیتجه
مجله آریانا	تاریخ بیوقی
مجله کابل	تتمه دیوان الحکمه
مجله مهر (چا نشینان محدود فروش نوی) بقلم	اداب العرب و اشعاره
فاضل دانشمند قبیسی	دستور الوزراء
	فناار الوزراء - نسخه خطی

آرامگاه محمود در قرن ۱۹



موزه کابل، پایه چراغ دوره غزنویان

صحت نامه

خواهش مند است قبل از مطالعه این غلطی ها اصلاح شود

صفحه	سطر	درست	نادرست
۴۷	۱۲	فرشی	ترشی
۵۶	۳۰	مملور	مملور
۵۸	۹	۴۹۲	۴۹۲
۵	۱۶	پسود	پیود
۵	۱۸	مدر	مدد
۵۹	۱۸	پس از مرگت	پس از مرگت پدر که
۶۱	۱۷	بازین معنی	بازمی
۶۲	۷۷	نمک	لک
۶۳	۱۱	پنی	لین
۶۴	۱۶	در عجب کمالت	در عجب یرسه
۶۵	۱۲	ساروخ	ساروخ
۶	۱۷	فیل	خیل
۶۶	۳۰	است	اشت
۶۷	۱۴	من	دن
۶۸	۷	ورقمه	در قلمه
۷۳	۱۲	سوی	کوی
۷۵	۵	بمد	د پور
۷۵	۲۱	نجیب	نعیف
۸۰	۳	بود	شود
۲۹۰	۲۲	وادیارق مربوط بودند	وادیارق
۲۸۰	۷	رجال اور استوده اند ایوالفتح	رجال ابو الفتح

